

پندهای امام صادق علیه السلام به ره جویان صادق

مؤلف: آیت الله محمدتقی مصباح یزدی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

پیش گفتار

در مسیر تکامل انسانی، داشتن مربی و راهنمای آگاه، صادق و دل سوز، شرطی لازم و اساسی است. آن کس که می خواهد دیگران را هدایت کند خود باید ره یافته باشد. علاوه بر آن، باید با صداقت و دل سوزی، تنها با در نظر گرفتن مصالح واقعی رهرو، او را در نیل به کمال حقیقی هدایت و دست گیری کند.

یافتن چنین استاد، راهبر و رهنمایی، همیشه یکی از دغدغه های مهم رهروان راه حقیقت و جویندگان طریقت بوده است. بسیاری کسان که در اثر گرفتار آمدن در دام راهبران گمراه و شیادان رهن این راه، به جای رسیدن به کمال و سعادت و کامیابی، نصیبی جز سقوط و هلاکت و تلخ کامی عاید ایشان نگردیده است. از این رو، سالکان حقیقت و عاشقان فضیلت را بایسته است که در این مهم، بسیار حساس و موشکاف، و پیوسته مددخواه حق متعال باشند.

در این میان، دو ثقل اکبر و اصغر، راهنمایان صادقی هستند که با تمسک به آنان می توان امواج سهمگین فتنه ها را پشت سر نهاد و از وادی حیرت و ضلالت به سلامت عبور کرد؛ که ختم رسالت و سرسلسله پرچم داران هدایت فرمود: ﴿إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَى كِتَابِ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي...﴾^(۱)

بر این اساس، قرآن صامت بی همراهی قرآن ناطق هرگز ره به جایی نخواهد برد و چراغ هدایت و ضمانت سلامت از ضلالت نخواهد شد؛ چرا که فرمود:

﴿مَا إِنْ تَمَسَّكُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا﴾

بدین روی، ما در این جا رهروان شایق را به همراهی با قرآنی ناطق و امامی صادق از سلاله اهل بیت علیهم السلام فرا می خوانیم و همراه با عبدالله بن جنذب خوشه چین این شجره طیبه می شویم. آنچه در کتاب حاضر در پی خواهد آمد،

درس های اخلاق استاد فرزانه، حضرت آیت الله استاد محمدتقی مصباح یزدی است که در جمع گروهی از طلاب و علاقه مندان به مکتب اهل بیت علیهم السلام، در حوزه علمیه قم و طی سال های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸ ایراد گردیده است. حضرت استاد، محور این سلسله از مباحث خود را روایتی از امام صادق علیه السلام قرار داده اند. مخاطب آن حضرت در این روایت، یکی از اصحاب ایشان به نام عبدالله بن جندب است و حضرت در آن، مطالبی بسیار مفید و ارزنده را بیان فرموده اند که قطعاً برای کسانی که در مسیر خودسازی و سیر و سلوک و تقرب الی الله گام برمی دارند، می تواند بسیار راه گشا باشد.

لازم می دانیم از کلیه عزیزانی که ما را در چاپ و انتشار این اثر یاری رسانده اند، به ویژه جناب حجت الاسلام محمد مهدی نادری که کار تدوین نهایی و ویرایش آن را انجام داده اند، تقدیر و تشکر نموده، مزید توفیقات ایشان را از خدای متعال درخواست نماییم.

انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه

درس اول: دوستان واقعی اهل بیت علیهم السلام

﴿يَا عَبْدَ اللَّهِ لَقَدْ نَصَبَ إِبْلِيسُ حَبَائِلَهُ فِي دَارِ الْغُرُورِ فَمَا يَقْضُدُ فِيهَا إِلَّا أَوْلِيَاءَنَا
وَلَقَدْ جَلَّتِ الْآخِرَةُ فِي أَعْيُنِهِمْ حَتَّى مَا يَرِيدُونَ بِهَا بَدَلًا. ثُمَّ قَالَ آه آه عَلَى قُلُوبِ
حُشِيَّتْ نُورًا وَإِنَّمَا كَانَتِ الدُّنْيَا عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الشُّجَاعِ الْأَرْقَمِ وَالْعَدُوِّ الْأَعْجَمِ
أَنَسُوا بِاللَّهِ وَاسْتَوَحَّشُوا مِمَّا بِهِ اسْتَأْنَسَ الْمُتَرْفُونَ أَوْلِيَاءَكَ أَوْلِيَاءِي حَقًّا وَبِهِمْ
تُكْشَفُ كُلُّ فِتْنَةٍ وَتُرْفَعُ كُلُّ بَلِيَّةٍ﴾^(۲)

تقرب به خدا، گرایش فطری انسان

یکی از گرایش های فطری انسان، بلکه بالاترین و عمیق ترین گرایش فطری او، رسیدن به کمالات معنوی و اوج گرفتن روحش در فضای ملکوت است. انسان فطرتاً گمشده ای دارد که در پی آن است، گویی می خواهد مانند پرنده ای در فضای ملکوت اوج بگیرد و بالا رود. انسان می خواهد به کمالات بیش تری دست پیدا کند، به مقامات عالی تری برسد و علم حضوری ناآگاهانه اش به خدا، به علم حصولی و حضوری آگاهانه تبدیل شود. به عبارت ساده تر، می خواهد معرفتش بیش تر شود و گمشده اش را بیابد. گمشده انسان قرب به خدا است. به همین دلیل، همیشه در طول تاریخ، اقوام گوناگون به دنبال راه هایی برای رسیدن به کمالات معنوی بوده اند و نام آن را هم عرفان گذاشته اند. این گرایش عرفانی در عمق فطرت همه انسان ها وجود دارد، اما بالاترین مرتبه آن نزد انبیا و اولیای خد علیهم السلام، به خصوص وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پس از ایشان، ائمه اطهار علیهم السلام است. هرکس از آنها بهتر پیروی نماید و به دستوراتشان بیش تر عمل کند، در یافتن این گمشده موفق تر است. اما راه ها و مسلک های دیگر، هر کدام کمابیش انحرافات و اشتباهاتی دارند که گاهی به خطرهای بزرگی هم منجر می شود.

به هر حال، در نهاد ما گرایشی عمیق به خدا، شناخت و قرب او وجود دارد که هرگاه شفاف شود و درست به آن توجه پیدا کنیم، متوجه می شویم که به دنبال چه هستیم. اما هرگاه در پرده های ابهام، لایه های هوا و هوس و ابرهای گرایش به ماده مخفی باشد، به اشتباه تصور می کنیم به دنبال خواسته های مادی و دنیوی می گردیم. این نیاز، فطری است و اصولاً هدف از خلقت انسان همین کمال نهایی و قرب خداوند است. نزول وحی، کتب آسمانی و شرایع الهی نیز برای زمینه سازی این سیر و حرکت انسانی بوده و همه انبی علیهم السلام آمده اند تا راه را برای این تکامل معنوی انسان هموار سازند.

امام راحل رحمه الله در اوج مسایل سیاسی و اجتماعی مطرح در کشور و در اوج جنگ، بیش تر اوقات، در سخنرانی هایشان به این نکته اشاره می کردند که درست است اسلام برای برقراری عدالت اجتماعی آمده، انبی علیهم السلام آمده اند تا احکام الهی را در جامعه پیاده کنند و حکومت خدایی برقرار شود، اما همه اینها مقدمه است برای هدفی والاتر و آن معرفت خدا است. این نیاز، فطری ما است و کمال نهایی ما در ارتباط با آن تعریف می شود. اسلام نیز برای رسیدن به همین هدف، مردم را دعوت می کند. پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام به برخی از دوستان و یاران خود، که لیاقت و استعداد بیش تری داشتند، این مطلب را صریحاً متذکر می شدند.

پیروی از اهل بیت علیهم السلام، راه رسیدن به عرفان حقیقی

هرچه شیئی نفیس تر و باارزش تر باشد، دشمن بیش تری دارد. هر قدر کالایی گران بها تر باشد، نوع تقلبی و غیر واقعی آن بیش تر ساخته می شود؛ مثلاً، الماس چون سنگی قیمتی است، زیاد سعی می کنند تا سنگ های دیگری را مانند آن درست کنند و به جای الماس بفروشند. این مسأله به دلیل کمیاب

بودن کالای اصلی از یک سو و ارزش مند بودن آن از سوی دیگر است. عرفان و سیر و سلوک واقعی راهی است دشوار و صعب الوصول که پیمودن آن نیاز به اخلاص کامل، استقامت و پشتکار دارد. گذشته از این، هرکس به قدر همت و ظرفیت خویش می تواند مراحل از آن را بییماید. ممکن است در میان میلیون ها انسان، تنها چند نفر انگشت شمار بتوانند به مراتب عالیه آن دست پیدا کنند. به دلیل محبوبیت این کالا و پرمشتری بودنش، زیادند افرادی که نوع بدلی و تقلبی آن را عرضه می کنند. متأسفانه امروز بازار عرفان های تقلبی در دنیا رواج زیادی دارد، و این خلاف انتظار نیست. اکنون در این میان، چه باید بکنیم تا این نیاز فطریمان را اشباع کنیم و در رسیدن به کمال نهایی خود کامیاب باشیم؟

به نظر ما تنها راه برای رسیدن به این مهم شناخت هرچه بهتر و بیش تر اهل بیت علیهم السلام و مکتب و روش آنان و محک زدن سایر چیزها با آن است. هر معرفتی که عرضه می شود و هر دستورالعملی که ارایه می گردد، باید با معارف و دستورات آنان بسنجیم؛ اگر متناسب با آنها بود حقیقی است، وگرنه بدلی و از نوع غیر واقعی است. با این محک، می توانیم بفهمیم در میان روش هایی که برای سیر و سلوک و تکامل انسان عرضه می شود، کدام یک سالم تر و مفیدتر است.

یکی از روایاتی که در این زمینه وجود دارد، وصیت امام صادق علیه السلام به یکی از اصحاب خاصّشان به نام عبدالله بن جنذب است که مقامات والایی در معنویات و معارف داشته است. در این وصیت، حضرت ابتدا هشدار می دهند و متذکر می شوند، کسانی که در مسیر صحیحی قرار می گیرند و می خواهند راه درست خدانشناسی را طی کنند، باید توجه داشته باشند که خطرات بسیاری در

پیش رویشان وجود دارد. طرح این نکته از سوی امام صادق علیه السلام در ابتدای این روایت برای توجه دادن به این نکته است که گرچه بحمدالله، خداوند ایمان به خود را در دل ما قرار داده و ما در میان تمام ادیان آسمانی، کامل ترین آنها، یعنی اسلام را پذیرفته ایم؛ هم چنین در میان مذاهب منسوب به اسلام نیز مذهب اهل بیت علیهم السلام را انتخاب کرده ایم و ظاهراً راه خود را یافته ایم و هیچ مشکلی نداریم، اما از یک نکته نباید غفلت کنیم.

بزرگ ترین خطر تهدید کننده سالک

راحت طلبی و تنبلی همیشه در انسان وجود دارد. همین موجب می شود انسان وقتی به جایی می رسد تصور کند دیگر مشکلی ندارد و کار تمام است، در حالی که اگر خوب بیندیشد، می بیند که تازه اول مشکل است. هر قدر انسان در نردبان تکامل بالاتر می رود، سقوطش خطرناک تر می شود. کوه بزرگی را تصور کنید که عده ای قصد دارند به قلّه آن صعود کنند. کسانی که در دامن کوه سیر می کنند، خطر چندانی تهدیدشان نمی کند. آنها که کمی بالاترند، اگر بلغزند، ممکن است فقط یکی دو متر سقوط کنند، ولی بالاخره جان سالم به در می برند. اما آنها که تا نزدیکی قلّه بالا رفته اند، اگر سقوط کنند، به هیچ وجه نجات نخواهند یافت.

وضعیت ما در مسیر تکامل نیز به همین ترتیب است. درست است که بسیاری از مراحل کمال را طی کرده ایم و راه درازی را پیموده ایم، و اگر ادامه دهیم به مقصد می رسیم، ولی در چنین مرحله ای اگر در بین راه سقوط کنیم، خطر هلاکتمان قطعی است.

شیطان دشمن بزرگ انسان است. او سوگند خورده که ﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^(۳) سوگند به عزّت و جلالت، همه انسان ها را گمراه خواهم ساخت.

سعی و تلاش او بر این است که انسان ها را از مسیر حق منحرف کند. هر قدر انسان در راه صحیح پیش تر برود، شیطان بیش تر تلاش می کند تا او را منحرف سازد. شیطان با کسانی که از ابتدا قدم در این راه نگذاشته اند، کاری ندارد. آنها خودشان منحرف هستند؛ لازم نیست شیطان آنها را منحرف کند. به محض آن که کسی یک قدم در راه صحیح برمی دارد، شیطان متوجه او می شود و سعی می کند تا از همان ابتدا او را منحرف نماید. اگر دو قدم به پیش رفت، تلاش شیطان مضاعف می شود. هر قدر در این راه جلوتر برود، شیطان سعی بیش تری برای گمراهی او می نماید.

بنابراین ما که راه حق را شناخته ایم و در بین ادیان و مذاهب، صحیح ترین آنها را انتخاب کرده ایم، شیطان دشمنی بیش تری با ما دارد و نیروهایش را صرف می کند تا منحرفمان سازد. پس باید توجه داشته باشیم که دچار لغزش نشویم و در مبارزه با شیطان کاملاً حواسمان را جمع کنیم. به هدایت فعلی خودمان هم نباید مغرور باشیم؛ زیرا از عاقبت کار خود خبر نداریم. باید نسبت به آینده بیم ناک باشیم؛ چون شیطان تمام نیروهایش را برای گمراه ساختن ما صرف خواهد کرد. این اولین نکته ای است که در این حدیث بر آن تکیه شده است. البته چون مخاطب امام صادق علیه السلام یکی از یاران خاص آن حضرت بوده، نیازی نبوده به تفصیل این مطالب را ذکر کنند؛ فرموده اند: ﴿يَا عَبْدَ اللَّهِ لَقَدْ نَصَبَ ابْلِيسُ حَبَائِلَهُ فِي دَارِ الْغُرُورِ﴾؛ ای عبدالله، شیطان در این عالم فریب کاری، دام های خود را گسترده است. ﴿فَمَا يَقْصِدُ فِيهَا إِلَّا أَوْلِيَاءَنَا﴾؛ از این کار هم هیچ مقصودی ندارد، جز آن که دوستان ما را به دام بیندازد. به عبارت دیگر، هدف اصلی شیطان به دام انداختن دوستان ما است.

ویژگی های دوستان اهل بیت علیهم السلام

الف) عظمت آخرت در آنان

سپس آن حضرت درباره دوستان خودشان توضیحاتی می دهند تا معلوم شود آنها که مقصود شیطان هستند، چه کسانی اند. صفاتی را برای آنان برمی شمارند. اولین صفت آنها این است که: ﴿وَلَقَدْ جَلَّتِ الْأَخْرَةُ فِي أَعْيُنِهِمْ حَتَّىٰ مَا يَرِيدُونَ بِهَا بَدَلًا﴾؛ آخرت در نظرشان با عظمت است تا آن جا که حاضر نیستند آن را با چیزی معاوضه کنند. اگر در جایی امر دایر شود بین چیزی دنیایی و اخروی، آن چنان آخرت در نظرشان بزرگ است که حاضر نیستند آن را با هیچ چیز دنیا عوض کنند.

ب) پرنور بودن دل آنها

آه، آه علی قلوب حُشِيَتْ نوراً؛ چقدر دل های آنان پر نور است! این که ما چقدر با این تعبیرات آشنا هستیم، بستگی دارد به این که چقدر با معارف اهل بیت علیهم السلام انس داشته باشیم. باطن انسان، قلب و روح او، مانند ظرفی است، صندوقچه یا مخزنی است که چیزهای مختلفی در آن انباشته می شود. این مخزن پر از نیروهای متراکم است. همان طور که در محسوسات، می توان نیروهای متراکمی را در جایی ذخیره کرد، در معنویات هم می توان چنین کاری کرد. در قلب انسان، نیروهای معنوی ذخیره می شود. همان گونه که در عالم محسوسات، نور بزرگ ترین و شناخته شده ترین مظهر نیرو است، در عالم معنویات هم نورانیتی معنوی وجود دارد که در دل انسان جا می گیرد و انباشته می گردد. این نور، موهبتی خدایی است. هر انسانی می تواند با کسب لیاقت هایی، قلب خود را آماده کند تا دلش پر از نور گردد. نشانه دل پر نور هم این است که توجهی به دنیا و زرق و برق آن ندارد، به لذت های مادی دل نمی

بندد، فقط توجهش به مسایل معنوی و اخروی است. اما به عکس، کسانی که به زرق و برق دنیا چشم می دوزند و دنبال هوس های مادی اند، باطنشان ظلمانی است، چشمشان حقایق را نمی بیند و ارزش مسایل معنوی را درک نمی کنند. در نتیجه، گول ظاهر فریبنده آن را می خورند.

ج) اجتناب از دنیاگرایی

﴿وَأِنَّمَا كَانَتِ الدُّنْيَا عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الشَّجَاعِ الْأَرْقَمِ﴾ دنیا نزد آنان (دوستان اهل بیت علیهم السلام) هم چون ماری بسیار خطرناک است که منتظر فریفتن آنها است. برخی از مارها - که بسیار خطرناک هم هستند - گاهی در صحراها روی دم خود می ایستند تا سایر جانداران را فریب دهند. هرکه از دور آنها را ببیند تصور می کند شاخه خشک درختی است، اما وقتی به آنها نزدیک می شود، او را می بلعد. امام صادق علیه السلام می فرماید: دوستان ما دنیا را به صورت ماری فریبنده می بینند که در راهشان ایستاده و منتظر است تا آنها را فریب دهد. همیشه این گونه به دنیا نگاه می کنند و مواظبند تا فریب آن را نخورند. ﴿وَالْعَدُوُّ الْأَعْجَمُ﴾؛ دنیا در نظر آنان همانند دشمنی بی منطق است که حرف حساب نمی فهمد؛ هرگاه بر انسان تسلط پیدا کند، به او رحم نمی کند.

د) انس با خدا

أَنْسُوا بِاللَّهِ؛ انس اینان با خدا است؛ به خلاف دنیاپرستان که اصلاً نمی توانند با خدا انس بگیرند و انشان تنها با هوس های مادی است. دنیاپرستان اگر بخواهند مدتی در اتاقی تنها بمانند و دو رکعت نماز با حضور قلب بخوانند، گویی در زندان تاریک کشنده ای گرفتار آمده اند و می خواهند جانشان را بگیرند. اما اولیای خدا چنین نیستند؛ با این چیزها انس نمی گیرند. آنان منتظرند تا از بیگانه ها کناره بگیرند و با محبوب اصلی خود ارتباط برقرار کنند. منتظر

رسیدن وقت نمازند. منتظرند وقت نماز شب برسد تا در خلوت به عبادت بپردازند. آنان از چنین چیزهایی لذت می برند. حضور در خلوت، و راز و نیاز با او بزرگ ترین لذت آنها است. ﴿إِسْتَوْحَشُوا مِمَّا بِهِ اسْتَأْنَسَ الْمُتَرْفُونَ﴾؛ از چیزهایی که مترفان و خوش گذران ها با آن انس دارند، وحشت می کنند. اولئك اولیائی حقاً؛ اینان همان دوستان واقعی من هستند؛ همان ها که شیطان به دنبالشان است و همش را صرف فریب دادن آنها می کند. ﴿وَبِهِمْ تُكْشَفُ كُلُّ فِتْنَةٍ وَ تُرْفَعُ كُلُّ بَلِيَّةٍ﴾؛ اینها همان کسانی اند که خداوند به واسطه ایشان هر فتنه ای را رفع می کند و هر بلایی را از جامعه برمی دارد.

منظور از «فتنه» در لسان قرآن و اهل بیت علیهم السلام بیش تر فتنه های معنوی، اعتقادی و فکری است. انحرافات فکری و عقیدتی که در میان جامعه پیدا می شود، به وسیله چنین کسانی رفع می شود.

حاصل استفاده از این بخش از فرمایش امام صادق علیه السلام این است که راه صحیح معرفت خدا و قرب به او در پرتو ولایت اهل بیت علیهم السلام پیدا می شود. اولین نشانه کسانی که دارای ولایت اهل بیت علیهم السلام هستند، بی اعتنایی به دنیا است. البته این با عمل نکردن به وظایف دنیوی تفاوت دارد. فرق است بین دل بستن به دنیا با عمل کردن به وظایف دنیوی. دنیا محل انجام وظایف است. انسان باید ببیند هر لحظه چه وظیفه ای دارد و با تمام قوت آن را انجام دهد، اما در عین حال به دنیا فریفته نگردد. کسانی که دارای ولایت واقعی اهل بیت علیهم السلام باشند، از دوستان آنها به حساب می آیند؛ دنیا در نظرشان کوچک و آخرت در نظرشان بزرگ است و انشان در عبادت خدا است، به خلاف دشمنان اهل بیت علیهم السلام که انس آنها با امور دنیوی و شیطانی است.

درس دوم: محاسبه نفس (۱)

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبَ حَقُّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ يَعْرِفُنَا أَنْ يَعْزِضَ عَمَلَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ عَلَى نَفْسِهِ فَيَكُونُ مُحَاسِبَ نَفْسِهِ فَإِنْ رَأَى حَسَنَةً اسْتَزَادَ مِنْهَا وَإِنْ رَأَى سَيِّئَةً اسْتَغْفَرَ مِنْهَا لِئَلَّا يَخْزَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾.

در بخش اول از تبیین وصایای امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب، درباره موضوعاتی چون: گرایش فطری انسان در تقرب به خدا، پیروی از اهل بیت علیهم السلام به عنوان عرفان حقیقی، بزرگ ترین خطر تهدید کننده سالک الی الله در دام های گسترده شیطان و برخی از ویژگی های دوستان اهل بیت علیهم السلام (عظمت آخرت در نظر آنان، نورانی بودن دل های ایشان، اجتناب از دنیاگرایی و انس با خدا) سخن به میان آمد. اکنون ادامه مطلب را پی می گیریم.

قرآن و سنت، کیمیای گم شده انسان

به برکت پیروی از اهل بیت علیهم السلام، همه ما تا حدی راه سعادت را از شقاوت تشخیص می دهیم. برخی معارفی که در نظر ما کوچک و کم ارزش به حساب می آید، برای کسانی که از این معارف بی بهره اند مانند گوهر گران بهایی است که باید مدت ها زحمت بکشند تا به آن دست بیابند. به برکت اهل بیت علیهم السلام، این گوهرها به راحتی به دست ما رسیده است. متأسفانه به همین دلیل، گاهی در زندگی به آنها چندان اهمیت نمی دهیم و آنها را خوب به کار نمی گیریم؛ تصور می کنیم برای رسیدن به سعادت، باید به دنبال چیزی گشت که نه در کتابی باشد و نه کسی درباره آن بحثی کرده باشد، در حالی که چنین نیست و این تصور اشتباه است. آنچه برای سعادت ما اهمیت داشته، در کتاب و سنت آمده و مسایلی که در این زمینه مهم تر بوده بیش تر بر آن تأکید گردیده و واضح تر بیان شده است؛ زیرا خدا خود می خواهد که بندگان را به قرب خویش برساند.

بنابراین نباید آنها را کم اهمیت تلقی کنیم و به دنبال دستورها و مسایلی عجیب و غریب باشیم.

محاسبه نفس

یکی از موضوعاتی که در روایات بسیار تأکید گردیده و علمای اخلاق درباره آن بسیار بحث کرده اند، مسأله «محاسبه نفس» است. در این روایت نیز بر این مسأله تأکید شده که هر کس باید از خود حساب بکشد و دست کم، در هر شبانه روز، یک بار خود را محاسبه کند. بهترین موقع برای این کار شب ها است که پیش از خواب، دست کم، چند دقیقه در رفتارمان تأمل کنیم و ببینیم آیا کارهایی که انجام داده ایم درست بوده است یا نه. اگر خطایی انجام داده ایم، به آن معترف باشیم و در صدد جبران آن برآییم.

امام صادق علیه السلام در این روایت به ابن جندب می فرماید: **﴿إِبْنُ جَنْدَبٍ، حَقٌّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ يَعْرِفُنَا أَنْ يَعْضَ عَمَلَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ عَلَى نَفْسِهِ فَيَكُونُ مُحَاسِبَ نَفْسِهِ، فَإِنْ رَأَى حَسَنَةً اسْتَزَادَ مِنْهَا وَإِنْ رَأَى سَيِّئَةً اسْتَغْفَرَ مِنْهَا لِئَلَّا يُخْزَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾**؛ ای پسر جندب، بر هر مسلمانی که ما را می شناسد، لازم است که در هر روز و شب، اعمالش را بر خود عرضه بدارد و از نفس خود حساب بکشد؛ اگر کار خوبی در آنها یافت، بر آن بیفزاید و اگر کار زشتی یافت، طلب بخشایش نماید تا در قیامت دچار رسوایی نگردد.

عامل وادار سازنده انسان به محاسبه

امام صادق علیه السلام در این روایت، بر این نکته تأکید دارند که هر مسلمانی که ما را می شناسد و خود را به ما منتسب می کند و می خواهد برنامه زندگیش را از ما بگیرد، باید کارهای خود را واری کند.

از جمله ویژگی هایی که خدای متعال به روح انسان عطا کرده این است که می تواند بر اعمال خود نظارت و مراقبت داشته باشد. این یکی از مسایلی است که بسیاری از فیلسوفان جهان در آن متحیر مانده اند. هر کس معمولاً می تواند به دیگران و کارها و رفتارهای آنان نظر داشته باشد، اما این که بتواند به خودش هم نظر داشته باشد از ویژگی های مهم روح آدمی است. کسانی که درباره معرفت نفس مطالعاتی دارند، به خوبی به این واقعیت پی برده اند که انسان موجودی است که می تواند خود را تشویق کند، تنبیه نماید، توبیخ کند و... این که این چه خصوصیتی است نیاز به بحثی مفصل دارد، اما گذشته از آن، یکی از الطاف خداوند است که به انسان مرحمت کرده است. بنابراین مورد تأکید است که انسان در هر شبانه روز، دست کم، یک بار اعمال خود را بررسی کند؛ ببیند آیا کار خوبی انجام داده است یا نه.

طبق این روایت، انسان باید حساب رس اعمال خود باشد، اگر کار خوبی در اعمالش مشاهده کرد، توجه داشته باشد که لطفی از جانب خدا است، از او توفیق بخواهد که آن کار را بیش تر انجام دهد. در روایات دیگری آمده است که در چنین حالتی، ابتدا خدا را شکر گزارد، سپس از او بخواهد که توفیق عنایت کند تا فردا کارهای بهتر و بیش تری انجام دهد. اگر هم لغزشی در اعمال خود مشاهده کرد، تدارک کند و پیش از همه، توبه نماید. البته گاهی توبه لوازمی دارد؛ مثلاً، اگر عملی از او فوت شده، قضا نماید یا اگر حقی از کسی ضایع ساخته، ادا کند و یا چنان چه کار زشت دیگری انجام داده، آن را جبران نماید تا کارهای بد در روح او رسوخ نکند و در نهایت، در قیامت نیز رسوا نشود.

امام صادق علیه السلام در کلمات خود، ضمن اشاره به محاسبه، این نکته را هم متذکر می شوند که: ﴿لَعَلَّ يَجْزِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾؛ تا در قیامت، رسوا نگردد. این هشدار ایجاب می کند تا ما کاملاً مراقب باشیم و کاری نکنیم که در قیامت رسوا شویم؛ چرا که در آن روز، دیگر راهی برای جبران وجود نخواهد داشت و به حسرت مبتلا خواهیم شد.

از نظر روحی، چنین هشدارهایی مهم و مؤثر است؛ زیرا تا وقتی انسان سود یا ضرر کاری را درک نکند نسبت به انجام یا ترک آن رغبتی نشان نمی دهد. عاملی که انسان را وادار به انجام کاری می کند، نفع و مصلحتی است که از کار عاید او می شود. نیز آنچه او را از انجام آن باز می دارد، ترس از گرفتاری است. اگر بخواهیم برنامه صحیحی اجرا کنیم، باید فواید آن را در نظرمان مجسم نماییم تا انگیزه ای برای انجام آن داشته باشیم و آن را بهتر انجام دهیم. عدم توجه به این مسایل و در نتیجه، کار بدون انگیزه، موجب می شود انسان تنبل بار بیاید و مسایل را جدی نگیرد. بنابراین برای جلوگیری از پشیمانی - که از هر عذابی دردناک تر است - انسان باید از همین حالا به حساب خود رسیدگی کند.

یکی از نام های قیامت، «یوم الحسرة» است. این نشانه اهمیت عذاب روحی ناشی از مسأله پشیمانی است. یکی دیگر از نام های آن «یوم الحساب» است. اگر انسان توجه نداشته باشد که روزی به کارهایش رسیدگی می شود و از او حساب می کشند، احساس مسؤولیت نمی کند و به فکر نمی افتد که به کارهایش سرو سامانی بدهد، کاری را ترک کند یا به کاری همت گمارد؛ اما اگر بداند که مسأله جدی است، به جزئیات کارهایش هم رسیدگی می کند. در قرآن نیز به این حقیقت اشاره شده است که عذاب قیامت به دلیل فراموشی روز

حساب است؛ همان فراموشی که موجب می شود انسان مرتکب کارهایی شود که در نهایت، عذاب ابدی را به دنبال داشته باشد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^(۴) این عذاب برای کسانی است که روز حساب را از یاد برده اند، هر چند ممکن است به آن اعتقاد نیز داشته باشند، اما اعتقاد کم رنگ است، زنده نیست و در اعمالشان تأثیر نمی گذارد.

قرآن کریم داستان دو برادر را نقل می کند که یکی از آنها بی بند و بار بود و دراموالش حساب و کتابی نداشت. برادر دیگر هر قدر به او سفارش می کرد که مراقب اعمال و کردار خود باشد، می گفت: ﴿مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِّدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا﴾^(۵) تصور نمی کنم قیامتی برپا شود و اگر به فرض هم خدا و قیامتی باشد و من به سوی خدای خود باز گردم، در آن جهان نیز منزلی بهتر از این دنیا خواهم یافت. مقصود قرآن از نقل این داستان این است که بگوید، چنین اعتقادی به معاد فایده ای ندارد؛ زیرا رکن اساسی اعتقاد به معاد، اعتقاد به حساب است. آنچه مهم است این اعتقاد است که در آن جهان زنده می شویم تا نتیجه اعمالمان را ببینیم، وگرنه صرف اعتقاد به زنده شدن کارآیی ندارد. لازمه چنین اعتقادی توجه به عاقبت کار در همین دنیا است. پیامبر اکرم ﷺ در روایتی می فرمایند: ﴿حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا﴾^(۶) پیش از آن که به حساب شما برسند، خود را مورد محاسبه قرار دهید.

اگر چنین باوری در انسان وجود داشته باشد که روزی به همه اعمالش رسیدگی می گردد و مطابق آنها دقیقاً پاداش یا کیفر داده می شود، به فکر محاسبه نفس خود می افتد و از خود حساب می کشد.

مراحل محاسبه

مسأله محاسبه نفس به قدری مهم است که برخی از علما در خصوص این موضوع کتاب‌هایی نوشته‌اند. در این باره آیات و روایات بسیاری داریم و بحث‌های فراوانی پیرامون آن انجام گرفته است. در کتاب‌های اخلاقی، دستورالعمل‌هایی به افراد داده شده تا بتوانند بهتر به این مهم بپردازند. برای محاسبه نفس سه یا چهار مرحله شمرده شده است:

اول مشارطه است؛ یعنی از اول صبح انسان با خودش شرط کند که آن روز وظایفش را به خوبی انجام دهد و از گناهان نیز بپرهیزد.

دوم مراقبه است؛ یعنی در طول روز مراقب خود و اعمالش باشد تا از آنچه با خود عهد کرده تخطی نکند.

سوم محاسبه است، که در آخر شب، به حساب کارهای خود برسد؛ بررسی کند که چه مقدار به وظایف خویش عمل کرده و چه مقدار کوتاهی داشته است. مرحله چهارم که برخی از علمای اخلاق آن را ذکر کرده‌اند معاتبه است؛ یعنی اگر انسان در محاسبه متوجه لغزش‌ها و اشتباهاتی در رفتارش شد، به جبران آنها خود را تنبیه کند؛ مثلاً خود را ملزم کند که روز بعد را روزه بگیرد یا مبلغی انفاق کند یا قدری قرآن تلاوت نماید یا کار خیر دیگری انجام دهد تا جبران مافات شود.

در مسأله محاسبه آنچه بیش از همه اهمیت دارد نفس حساب کشیدن از خویش است، تا اگر کار خوبی انجام داده بودیم، خدا را شکر کنیم و توفیق ادامه آن را بخواهیم و اگر قصور ورزیده بودیم، به فکر تدارک آن بیفتیم.

نکاتی در باب محاسبه

درباره محاسبه نفس، نکات مهم دیگری نیز وجود دارد که در این جا به برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف) اجتناب از گناه

انسان باید درباره گناه بیش تر بیندیشد که اصلاً گناه یعنی چه؟ اعتقاد ما این است که خداوند ما را آفریده و ضمن معرفی راه خوب و بد به ما، انتخاب هریک از آنها را در اختیار خود ما قرار داده است. هم چنین معتقدیم عالم دیگری غیر از این دنیا نیز وجود دارد که در آن به کارهایمان و انتخاب هایی که در این دنیا کرده ایم رسیدگی می شود و کیفر و پاداش می بینیم. مقتضای چنین اعتقادی این است که از سرمایه عمری که در اختیار داریم به بهترین شکل استفاده کنیم. ما به این دنیا پا گذاشته ایم تا امتحان شویم، طی مراحل خودسازی کنیم و به کمال برسیم تا در زندگی ابدی از نتایج آن بهره مند گردیم. بنابراین باید توجه داشته باشیم که زندگانی این دنیا موقتی و در مقایسه با آخرت، نظیر زندگی جنینی نسبت به زندگی دنیوی است. همان گونه که جنین فقط چند ماهی را در شکم مادر می گذراند، آن هم برای این که آماده زندگی این جهانی شود، ما هم در این برهه کوتاه زندگی دنیایی، برای زندگی ابدی آماده می شویم، با این تفاوت که رشد جنینی قهری بود، ولی رشد این جهانی اختیاری است. علاوه بر آن، زندگی جنینی با زندگی دنیوی از حیث مدت قابل مقایسه است، ولی جهان آخرت به دلیل ابدی بودنش، به هیچ وجه، با زندگی محدود این جهانی قابل مقایسه نیست.

به هر صورت، آن گونه که دین معرفی می کند، این دنیا محل ابتلا و خودسازی است. باید خود را برای عالم دیگر مهیا کنیم. اگر با این نگرش نگاه

کنیم، می بینیم در مقابل سرمایه ای که از کف می دهیم، چیزی به دست می آوریم که برای زندگی ابدیمان بسیار سودمند است و باید خدا را شکر کنیم؛ ﴿إِنْ رَأَى حَسَنَةً اسْتَزَادَ مِنْهَا﴾. اما اگر نگرشی غیر از این داشته باشیم یا دچار غفلت شویم، در مقابل صرف سرمایه گران مایه، بدبختی اخروی برای خویش مهیا ساخته ایم. پس باید به فکر جبران آن برآییم؛ ﴿إِنْ رَأَى سَيِّئَةً اسْتَعْفَرَ مِنْهَا لِئَلَّا يَخْزَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾. چقدر فرق است بین این که کسی معامله ای بکند، و مشکلش فقط این باشد که از آن سودی نبرد، اما در هر صورت سرمایه اش بر جای باقی بماند، و این که کسی در معامله سود که نمی برد، ضرر هم می کند و اصل سرمایه را از کف می دهد. گناه کردن از همین سنخ معامله دوم است؛ یعنی از دست دادن سرمایه و خریدن زیان؛ از کف دادن عمر و سعادت اخروی و دچار عذاب ابدی گردیدن.

ب) توجه به کمیت گناهان انجام شده

نکته دوم در مورد محاسبه نفس این است که وقتی فهمیدیم گناه بسیار زشت است، باید ببینیم چقدر گناه کرده ایم و در صدد جبران آن برآییم. انسان باید به گناهان خود نزد خداوند اعتراف داشته باشد، نه آن که آنها را انکار کند یا به فراموشی بسپارد. البته انسان نمی تواند مشخص کند که دقیقاً هر روز از اول صبح تا شب، چند گناه کرده است (مثلاً چند غیبت کرده، چند دروغ گفته، چند تهمت زده و...) اما به هر حال باید دقت کنیم، ببینیم چقدر وقت ما صرف گناه شده است. این مسأله مهمی است که بتوانیم به کمیت گناهانمان بیندیشیم. این چنین است که محاسبه در تکامل انسان اثر می گذارد و موجب می گردد هر روز زندگی او نسبت به گذشته بهتر شود.

ج) توجه به کیفیت گناهان انجام شده

نکته سوم توجه به کیفیت گناهان است. بعضی از گناهان به قدر هفتاد سال ارتکاب نوع دیگری از گناه عظمت و اهمیت دارند، با آن که ممکن است انجام آنها یک لحظه بیش تر طول نکشد. توجه به صغیره یا کبیره بودن گناه مهم است؛ مثلاً، درباره غیبت و اهمیت آن روایات متعددی وارد شده که قبح بسیار آن را می‌رساند. در این باره، به این نکته مهم نیز باید توجه داشت که درست است برخی از گناهان صغیره اند و اهمیتهشان از کبایر کم تر است، اما باید دانست که کوچک شمردن گناهان صغیره، خود گناه کبیره به حساب می‌آید و این از جمله دام‌های شیطان است که انسان را به غفلت می‌افکند.

د) انجام همه واجبات

نکته چهارم آن که، باید مراقب باشیم همه واجباتمان را به جا آوریم. شاید ابتدا تصورمان این باشد که ما نماز، روزه و وظایفی مانند آن را ترک نمی‌کنیم، پس کدام واجب را ترک کرده ایم؟ این همان دام شیطان است؛ زیرا بسیاری از تکالیف مورد غفلت ما است. حتی آنان که به طور دایم، با فقه، آیات قرآن و سخنان اهل بیت علیهم‌السلام سر و کار دارند نیز از بسیاری واجبات غفلت می‌کنند. نیکی به والدین، صله رحم، قضای حاجت مؤمنی که اظهار حاجت کرده و بسیاری دیگر، همه از جمله واجبات است که ممکن است گاهی تا سال‌ها، ما به فکر انجام بسیاری از آنها نباشیم. اگر واجبات اجتماعی و سیاسی را هم به آنها اضافه کنیم، می‌بینیم تعدادشان بسیار بیش ترمی شود. امروز به برکت انقلاب، مردم ما به مسایل سیاسی و اجتماعی خود تا حد بسیاری توجه پیدا کرده‌اند، ولی زمانی بود که از بسیاری از این وظایف غفلت داشتند؛ اگر چه هنوز هم عده‌ای هستند که از این وظایف غافلند و آنها را جزو تکالیف خود به

شمار نمی آورند. امر به معروف، نهی از منکر، ارشاد جاهل، مبارزه با ظلم، مبارزه با انحرافات عقیدتی، فکری و دینی و... از اهم واجبات است که کوتاهی در آنها گناه کبیره به حساب می آید.

وقتی می توانیم به خوبی به همه این وظایف عمل کنیم که از قبل، برای فردایمان برنامه ریزی کرده، جدولی از تکالیف فراهم آورده باشیم تا بتوانیم بهتر به آنها عمل کنیم.

ه) توجه به شروط صحت اعمال

نکته پنجم این است که گاهی ما دل خوش می کنیم که تکالیفمان را انجام داده ایم، غافل از آن که کارمان از ارزش واقعی بی بهره است و در حین یا پس از انجام عمل، آن را فاسد کرده ایم؛ مثلاً، وظیفه ما این است که نماز بخوانیم. خوشحال هم هستیم از این که نماز می خوانیم، در جماعت هم شرکت می کنیم تا ثواب بیش تری ببریم؛ اما توجه نمی کنیم که آیا نمازمان درست و مورد قبول خداوند هست یا نه؛ آیا ریایی مرتکب نمی شویم؟ آیا شرایط حسن عمل را رعایت می کنیم؟ پس از انجام کار، با عجب و غرور، نتیجه آن را از بین نمی بریم؟ یا اگر مثلاً انفاق می کنیم آیا با منت گذاردن، اجر کارمان را تباه نمی سازیم؟... بنابراین باید به شرایط صحت و قبولی اعمال نیز توجه کنیم.

درس سوم: محاسبه نفس (۲)

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبٍ حَقَّ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ يَعْرِفُنَا أَنْ يَعْزِضَ عَمَلَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ عَلَى نَفْسِهِ فَيَكُونُ مُحَاسِبَ نَفْسِهِ فَإِنْ رَأَى حَسَنَةً اسْتَزَادَ مِنْهَا وَإِنْ رَأَى سَيِّئَةً اسْتَغْفَرَ مِنْهَا لِئَلَّا يَخْزَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾.

حساب گری، حتی در اجتناب از کارهای لغو، مشتبه و مکروه

در جلسه گذشته گفته شد که امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب فرمودند: هر که افتخار انتساب به مکتب ما را دارد و از معرفت اسلام بهره مند می باشد و وظیفه دارد در هر شبانه روز نسبت به اعمال خود محاسبه ای داشته باشد. به عبارت دیگر، هر کس باید از خودش حساب بکشد؛ اگر دید کارهای خوبی انجام داده، از خدا بخواهد که توفیق زیادتى آن کارها را به او مرحمت کند و اگر دید لغزشی از وی سر زده، استغفار کند تا در قیامت مبتلا به خزی و رسوایی نشود.

در محاسبه، باید توجه داشته باشیم که آیا اعمال خوبی هم که از ما سر زده واقعاً مؤثر بوده و مورد قبول واقع شده، یا فاسد گردیده و به مرتبه قبولی نرسیده است؟ زیرا کارهای خوب هم در صورتی حسنه واقعی است و در سعادت انسان تأثیر دارد که با نیتی صحیح انجام گیرد. اگر انسان کار خوب را به نیت ریا و سُمعه انجام دهد، برای این که دیگران ببینند و بشنوند و از او تعریف کنند، نه تنها ثوابی از آن نمی برد و موجب سعادتش نمی شود، بلکه حتی ممکن است موجب سقوط او هم بشود.

انسان برای آن که موقعیت خود را در مقابل رفتارهایش بهتر درک کند، خوب است همین طور که در دنیا نسبت به اموالش حساب گر است، قدری تأمل کند و به حساب اعمالش هم رسیدگی نماید. به طور طبیعی، هر کسی

سرمایه ای دارد نگران آن است که آیا کسبش سود کافی داشته یا نه. یک تاجر و کاسب گاهی وقتی حساب می کند، می بیند که سرمایه اش از بین رفته و هیچ سودی عایدش نشده است. وضعیت بدتر این است که با سرمایه اش چیزی خریده باشد که نه تنها سودی برایش نیاورده، بلکه ضررهای جسمی، روحی، خانوادگی، و رسوایی هم در پی داشته است. کسانی که در اموالشان اهل محاسبه هستند، علاوه بر این که سعی می کنند از این دو وضعیت اجتناب کنند، در مورد سود هم همیشه به دنبال آن هستند معامله ای انجام دهند که سود بیش تری داشته باشد. این گونه افراد اگر متوجه شوند که مثلاً، با سرمایه گذاری در کاری هزار تومان سود به دست می آورند، حاضر نیستند آن سرمایه را در کار دیگری که پانصد تومان سود برایشان می آورد، صرف کنند و با خود می گویند: چرا سرمایه را صرف کاری کنیم که سودش کم است؟

در مورد اعمالی هم که ما انجام می دهیم شبیه این وضعیت ها وجود دارد. گاهی ما اعمالی انجام داده ایم که نه تنها برایمان سودی نداشته، بلکه موجب رسوایی و ذلت ما در قیامت نیز می شود. آیا این پشیمانی ندارد؟ اگر انسان به جای آن که سرمایه اش را در کاری که سود و درآمدی دارد به جریان بیندازد، آن را راکد بگذارد یا در زمینه نامناسبی از آن استفاده کند، کار بیهوده ای انجام نداده است؟ شاید هیچ ضرری نکرده باشد ولی به هر حال کسی که اهل تجارت و اهل حساب باشد، نه فقط از ضرر بلکه از این هم که از معامله اش هیچ فایده ای نبرده است ناراحت می شود. این گونه کارهای بی فایده در لسان شرع «لغو» نامیده می شود. در سوره مؤمنون می خوانیم: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾^(۷) مؤمنان کسانی اند که از کارهای بی فایده اعراض می کنند. وقتی

سرمایه ای داریم که می توان با آن به سودی سرشار رسید چرا آن را در کاری صرف کنیم که هیچ فایده ای ندارد؟

برخی افراد آن قدر حساب گرند که حتی شب نگرانند مبدا از جنسی که خریده اند در معامله فردا سود خوبی نبرند، مبدا جنس آنها معیوب باشد. ما نیز در اعمالمان، در مورد ارتکاب اعمال مشتبه باید چنین باشیم؛ یعنی کاری که انسان نمی داند حرام است یا نه، و ممکن است بر اساس اصل اباحه ظاهراً مباح هم باشد، اما چون مشتبه است و احتمال حرمت آن وجود دارد، مؤمن باید نگران باشد که نکند کاری که انجام داده در واقع خلاف باشد.

مادامی که می توانیم جنسی بخریم که یقین به سالم بودن آن داریم، آیا معقول است پولمان را در مقابل جنسی بدهیم که مشکوک به معیوب بودن است؟! مبدا روزی افسوس بخوریم از این که چرا وقتی می توانستیم کاری صددرصد درست انجام دهیم، کاری مشکوک و متشابه انجام داده ایم؟ اگر انسان حساب گر باشد و قدر عمر و سرمایه اش را بداند از این هم نگران می شود، چه برسد به انجام مکروهات (کارهایی که هر چند عذاب ندارد، ولی به هر حال، از نظر شرع مرجوح است).

وسعت نظر اولیای خدا در عبادت

امثال بنده که در مراتب پایین تری از ایمان هستیم، باید از خدا بخواهیم توفیق دهد که واجباتمان را انجام دهیم و محرمات را ترک کنیم؛ ولی باید بدانیم خداوند بندگانی دارد که افق دیدشان بسیار بالاتر از اینها است. محاسباتی دارند که با ما فرق می کند؛ کسانی هستند که اصلاً مرتکب حرام نمی شوند و اگر هم لغزشی از آنها سر بزند در مکروهات و مشتبهات است. اینها نگران آن نیستند که کار حرامی کرده اند یا نه، بلکه به دنبال آن هستند که ببینند آیا کار لغوی کرده

اند یا نه. آنها سعی می کنند حتی کاری که برای آخرتشان هم بی فایده است انجام ندهند، تا چه رسد به کاری که مضر است.

ما فکر می کنیم دایره واجبات و مستحبات محدود است، و بیش تر اعمال ما مباح می باشد - مانند نفس کشیدن، نگاه کردن، غذا خوردن و خوابیدن - ولی صرف نظر از این که همین ها هم با عناوین ثانوی ممکن است واجب یا حرام باشند؛ اگر بدانیم چه تکالیفی به عنوان ثانوی داریم، خواهیم دید که اگر تمام عمرمان را هم صرف واجبات کنیم، وقت کم می آوریم. برای مثال، اگر ما طلبه ها توجه کنیم که چه وظایفی داریم و شبهاتی را که در مسایل اعتقادی برای دیگران مطرح می شود، باید پاسخ دهیم، آن گاه به این نتیجه خواهیم رسید که اگر ۲۴ ساعتان را هم صرف مطالعه و تحقیق کنیم باز هم کم است، چه رسد به این که بخواهیم میلیاردها انسان عالم را، که به معارف اهل بیت علیهم السلام نیاز دارند، هدایت کنیم. ما موظفیم این معارف را به همه مردم دنیا برسانیم، این امانتی است در دست ما، و قرآن می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾؛ ^(۸) خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش برسانید. اگر به این تکالیف توجه داشته باشیم، خواهیم فهمید که اصلاً جایی برای مستحبات هم باقی نمی ماند، چه رسد به مباحات.

کسانی که افق دید بالاتری دارند اگر هم فرصتی برای انجام مستحبات داشته باشند، به هر کار دیگری غیر از واجب و مستحب که دست بزنند از آن استغفار می کنند. حرام که جای خود دارد، آنها حتی از مشتبه و مکروه هم استغفار می کنند؛ زیرا خدا دوست ندارد انسان اهل لغو باشد: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾. ^(۹) این گونه افراد وقتی شب محاسبه می کنند و می بینند در طول روز کار حرامی مرتکب نشده اند، خیالشان راحت می شود، اما حساب می کنند

چند کار لغو از آنها سرزده است. این افراد محاسبه شان بیش تر از این جهت است که کدام کار را انجام داده اند که اگر انجام نمی دادند ضرری به آخرتشان نمی رسید؛ چه نگاهی کرده اند، چه سخنی گفته اند، کدام صدا را شنیده اند... که اگر هم انجام نمی شد مشکلی برای آخرتشان پیش نمی آمد. نگرانی بیش تر از این است که چرا این قبیل کارها را انجام داده اند و وقتشان را صرف کاری نکرده اند که حتماً سود داشته باشد.

استغفار از نماز!

شاید تصور کنیم بالاتر از آنچه تا به حال گفتیم دیگر فرض ندارد و کسی نیست؛ اما این تصور اشتباه است. افرادی هستند که آنچه را ما عبادت می دانیم و دلمان خوش است که خدا توفیق انجامش را به ما داده است، گناه می دانند؛ که حسناتُ الابرار سیئاتُ المقرّین.

یکی از بهترین کارهایی که در صدر اعمال خوب ما قرار دارد نماز است؛ که فرمودند ﴿الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ﴾، ^(۱۰) ﴿الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضِعٍ﴾ ^(۱۱) ﴿وَالصَّلَاةُ قِرْبَانٌ كُلٌّ تَقَى﴾. ^(۱۲) اما آیا نمازهای ما چنین شأنی دارند؟ اولیای خدا از نمازهایی که ما می خوانیم استغفار می کنند و آنها را برای خودشان گناه می دانند. این گونه نماز خواندن در شأن اولیای خدا نیست. مقدار وقتی را که ما در ۲۴ ساعت صرف خواندن نماز می کنیم حتی به یک ساعت هم نمی رسد. همین یک ساعت هم غالباً با توجه کامل همراه نیست. اگر نماز سخن گفتن با خدا است، باید از توجه به غیر میراً باشد. کمال بی ادبی است که به هنگام سخن گفتن با خدا دل و قلبمان جای دیگر باشد. تصور کنید که یکی از دوستانتان با شما صحبت می کند، اما در بین صحبت پشتش را به طرف شما و رویش را به طرف دیگر می کند؛ آیا این کار را بی حرمتی و اهانت به خودتان تلقی نمی کنید؟

هنگام نماز هم که رویمان را به طرف خدا می‌کنیم، اگر دلمان متوجه چیز دیگری باشد، در واقع به خدا پشت کرده ایم. خداوند جسم نیست که رو و صورت ما به طرف او باشد، بلکه دل ما باید به طرف خدا باشد. وقتی دلمان متوجه او نیست مثل این است که رویمان را از او برگردانیده ایم. در این صورت، آیا چنین نمازی استحقاق ثواب دارد؟ آیا باز هم باید به خودمان بیالیم که چنین عبادتی کرده ایم؟ یا باید شرمنده باشیم که چقدر بی ادب بوده ایم؟

در روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که می‌فرماید: کسی که در نماز توجهش به غیر خدا است، آیا نمی‌ترسد از این که خداوند او را به صورت الاغی مسخ کند؟^(۱۳) آنهایی که از ما بالاترند وقتی اعمال خود را محاسبه می‌کنند، برای مثال، از خود می‌پرسند، نماز صبحی که خواندیم، یا دعا و قرآنی که خواندیم، چقدر با حضور قلب و توجه به خدا همراه بود؟ به این دلیل، همیشه استغفار می‌کنند؛ چون می‌بینند چیزی ندارند که عرضه کنند، حتی در جایی که خواسته‌اند با محبوبشان انس بگیرند، بی ادبی کرده‌اند.

البته امثال بنده در این سطح نیستیم، اما توجه به این مقامات کم‌ترین فایده اش این است که بدانیم که هستیم و چه می‌کنیم و به این عبادت‌های دست و پا شکسته خود مغرور نشویم. اگر یک شب موفق شویم دو رکعت نافله بخوانیم، شیطان ما را وسوسه می‌کند و دچار عجب می‌شویم که عجب عبادتی کرده ایم! اولیای خدا نه از گناهانشان، که از ذکر و عبادتشان نیز به درگاه خداوند استغفار می‌کنند. ما هم باید از خدا بخواهیم به ما توفیق دهد گاهی به آنها شباهتی پیدا کنیم. تشیع و پیروی کردن از اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام یعنی این که انسان سعی کند شباهتی به آنها پیدا کند. حضرت علی عَلِيٌّ می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَلَكِنْ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعَقَّةٍ وَسِدَادٍ﴾؛^(۱۴) بدانید که

شما قدرت آن را ندارید (که مثل من به قرص نان و جرعه آبی بسازید) ولی با اجتناب از محارم، کوشش، پاک دامنی و خودنگه داری مرا یاری رسانید. باید تلاش کنیم مثل آنها بشویم. انسان وقتی بداند چنین افرادی هم وجود دارند، از خدا می خواهد به او توفیق دهد که گاهی از این حالات پیدا کند.

به هر حال، یکی از مراتب محاسبه این است که بعضی از بندگان خدا توجه به غیر خدا را «در هر حالی» برای خودشان گناه می دانند، همان طور که توجه به غیر خدا در نماز، برای مقربان گناه است و نمازهای امثال بنده، جزو سیئات آنها به شمار می آید.

البته مقربان هم درجاتی دارند، حتی انبی علیهم السلام نیز در یک مرتبه نیستند و با یکدیگر فرق دارند: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾؛ ^(۱۵) بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم. بعضی از اولیای خدا اگر توجهی به غیر او پیدا کنند آن را برای خودشان یک گناه می دانند؛ زیرا همیشه در حضور خدا هستند؛ در حالی که ما فقط نماز را حضور در مقابل خدا می دانیم و در حالات دیگر، به فکر کار، درس، بحث، خانه و فرزندمان هستیم. خودمان هم طمع نداریم که در اوقات غیر نماز توجهی به خدا داشته باشیم. اما بعضی از بندگان خدا همیشه او را حاضر می بینند؛ بنا به فرمایش امام راحل علیه السلام، عالم را محضر الهی می دانند و همیشه خودشان را با خدا روبرو می بینند. بنابراین اگر توجهی به غیر او پیدا کنند و قلبشان از او منحرف شود، استغفار می نمایند. خداوند در وصف آنان می فرماید: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾؛ ^(۱۶) مردانی که تجارت و معامله، آنان را از یاد خدا غافل نمی سازد. این مقام بسیار عالی است. هستند در میان طلبه ها کسانی که در حین درس و بحث

از یاد خدا غافل نیستند، وقتی هم که در عمق تفکراتشان هستند و می خواهند یک مشکل علمی را حل کنند، آن جا نیز دلشان با خدا است.

شدت علاقه اولیای خدا به او

آیا واقعاً چنین چیزی ممکن است؟ شاید تصورش کمی برای ما دشوار باشد، اما نباید هرچه را برای ما میسر نیست غیر ممکن بشماریم. کسی که فکر کردنش را یک وسیله و ابزار می داند برای این که علم را از خدا دریافت کند، چگونه ممکن است از او غافل شود؟ او تمرین کرده که همه معارف را از دست خدا بگیرد. مگر ممکن است خدا را غایب ببیند؟ اگر او با کسی صحبت می کند، توجه دارد که خدا خواسته تا این مطالب به زبان او جاری شود و کسانی هدایت شوند و راه خدا را پیدا کنند. او می داند که در حضور خدا است و به امر خدا این سخنان را می گوید. چنین کسی هیچ گاه از خدا غافل نمی شود. خدا چنین بندگانی دارد. اگر ما آنها را نمی شناسیم دلیل بر این نیست که وجود ندارند. به وجود همین ها است که خدا برکاتش را بر مردم نازل می کند؛ شیعیان خالصی که به برکت آنها آفات و بلیات از اهل زمین برداشته می شود.

برای این که این مسایل به ذهنمان نزدیک تر شود، می توانیم از مواردی که شاید برای خود ما هم گاهی پیش آمده باشد مثال بزنیم. مثلاً کسی که - خدای نخواست - عزیزی از دست داده باشد، وقتی در کلاس حاضر می شود دائماً حواسش پیش عزیز از دست رفته است. درس می خواند، گوش می دهد، مباحثه هم می کند، اما عمق دلش پیش او است. یا مثلاً کسانی که در آتش محبت و عشق به محبوبی می سوزند، در عین حال که به کارهای روزمره شان می پردازند اما ته دلشان متوجه محبوبشان است. کسانی هم که خدا را شناخته اند، جمال و جلال الهی را کم تر از مخلوقاتش نمی دانند. به همین دلیل، بیش

از آن که به مخلوقات محبت پیدا کنند، به خدا محبت می ورزند و وقتی محبت پیدا شد دل نمی تواند سراغ محبوب نرود؛ زیرا به طور طبیعی، دل متوجه محبوب است: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾؛^(۱۷) مؤمنان محبتشان به خدا بیش تر از دیگران است.

پس باید از خدا بخواهیم، از دستورات اهل بیت علیهم السلام هم استفاده کنیم، هم چنین به آنها متوسل شویم، تا به برکت این انوار مقدس، خدا دل های ما را به نور معرفت و محبت خود روشن کند. اگر چنین سعادت نصیب انسان شود و محبت خدا در دلش جا بگیرد و ریشه بدواند، آن وقت یاد خدا کردن کار مشکلی نیست که برعکس، اگر لحظه ای غافل شود مثل این است که گم شده بزرگی دارد.

یادی از مرحوم شیخ انصاری

خدا بندگانی دارد که واقعاً دوستش می دارند. آنها دوستی خدا را با هیچ چیز عوض نمی کنند، دنبال فرصتی می گردند تا با او خلوت کنند و به راز و نیاز با او بپردازند. یکی از اعظم از مرحوم شیخ انصاری رحمته الله علیه نقل می کرد که روزی شیخ در گرمای تابستان وارد منزل می شود. تشنگی به شیخ فشار آورده بوده و طلب آب می کند. (شاید دیده یا شنیده باشید که آن وقت ها در نجف یخ و یخچال نبود، مشربه ها و کوزه هایی بود که آنها را داخل سرداب ها آویزان می کردند تا از خنکی سرداب، قدری خنک شود.) در این فاصله شیخ با خودش می گوید: خوب است دو رکعت نماز بخوانم. تصور کنید ظهر تابستان نجف با گرمای ۵۰ درجه، شیخ هم خسته از درس برگشته، گفته برایش آب بیاورند، اما در این فاصله بی کار نمی نشیند. از قضا وقتی شیخ مشغول نماز می شود، حالی پیدا می کند و در نماز، یکی از سوره های طویل قرآن را می خواند. تا وقتی

نماز شیخ تمام شود، مدتی طول می کشد. وقتی می خواهند آب را تناول کنند می بینند گرم شده است. در نهایت، از همان آب گرم کمی می خورند و دنبال کارشان می روند.

آری! امثال شیخ انصاری همین که فرصتی پیدا می کنند، به نماز می ایستند، گویی محبوبشان را پیدا کرده اند، آن هم با چه انسی! آنقدر از این نماز لذت می برند که تشنگی را فراموش می کنند.

اینها واقعیت دارد. این حکایت از آن دارد که این مرد بزرگ چقدر با خدا انس داشته است. ما فقط رسائل و مکاسب شیخ انصاری را می شناسیم و کم تر به مقامات معنوی او معرفت داریم. باید از خدا بخواهیم که بهره ای از این معرفت ها را به ما هم مرحمت کند تا قدر عمرمان را بیش تر بدانیم، بهتر در مسیر بندگی خدا قدم برداریم و بیش تر به اهل بیت علیهم السلام شباهت پیدا کنیم، تا ان شاء الله مشمول شفاعت آنها واقع شویم.

درس چهارم: نگاه مؤمن به دنیا

﴿طُوبَى لِعَبْدٍ لَمْ يَغْبِطِ الْخَاطِئِينَ عَلَىٰ مَا أُوتُوا مِن نَّعِيمِ الدُّنْيَا وَزَهْرَتِهَا، طُوبَى لِعَبْدٍ
طَلَبَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا، طُوبَى لِمَنْ لَمْ تُلْهِهِ الْأَمَانِيُّ الْكَاذِبَةُ﴾.

پرهیز از دل باختگی در برابر دنیا

اگر در مواعظ پیامبر اکرم و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دقت کنیم، خواهیم دید که یکی از مسایل محوری و مهمی که زیاد بر آن تکیه شده و درباره آن مطالب گوناگونی مؤکداً بیان گردیده مسأله «توجه به آخرت» و «پرهیز از دل باختگی در برابر دنیا» است. در پرائنتر عرض می‌کنم که همه تعالیم اهل بیت علیهم السلام از قرآن گرفته شده است و سخنان و مواعظ این بزرگواران تابع بیان قرآن کریم و تعلیم و تربیت الهی است. آنان تربیت یافتگان بدون واسطه خدا هستند و قرآن در واقع، عدل آنها است. به عبارت دیگر، آنها خودشان قرآن مجسم اند. اگر در زندگی آنان خوب دقت کنیم مصادیق قرآن را یک به یک می‌یابیم. در کلمات ایشان هم که خوب توجه کنیم، می‌بینیم برگرفته از قرآن و منطبق بر آن است. خود آنها هم بر این نکته تأکید کرده اند که آنچه را ما می‌گوییم از قرآن است و امتیاز ما بر سایر خلق در این است که از کلام خداوند چیزهایی را می‌فهمیم که دیگران یا آنها را نمی‌فهمند یا کم‌تر می‌فهمند.

در هر حال، یکی از مسایلی که قرآن کریم بر آن تأکید بسیار دارد کم ارزش بودن زندگی دنیا و ناپایداری آن است. قرآن تأکید دارد که آخرت برتر و پایدارتر، و زندگی دنیا موجب فریب انسان و بازدارنده او از کمالات است؛ و... تا آن جا که حتی دل بستگی به زندگی دنیوی در ردیف کفر قرار داده شده

است: ﴿وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ. الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى
الْآخِرَةِ﴾.^(۱۸) طبق این بیان، کافران کسانی اند که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح
می دهند؛ وقتی امر دایر شود بین خواسته های دنیوی و آنچه برای آخرت آنان
کارساز است، دنیا و لذت های زودگذرش را بر سعادت دائمی و ابدی آخرت
ترجیح می دهند.

در این بخش از روایت، امام صادق علیه السلام به شیوه بیانی قرآن کریم، به عبدالله
بن جندب می فرماید: «خوشا به حال کسی که نسبت به کافران حسرت نخورد
برای آنچه از نعمت های دنیا و زیورهای آن به ایشان داده شده است! خوشا به
حال کسی که آخرت را برگزید و در راه آن کوشش نمود! خوشا به حال آن که
آرزوهای دروغین فرییش نداد!»

این روایت امام صادق علیه السلام همانند خطاب خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در
قرآن است که می فرماید: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾؛^(۱۹) ای پیامبر، هرگز به متاع
ناچیزی که به آنان در جلوه حیات دنیوی دادیم چشم آرزو مگشا و رزق خدای
تو برتر و پاینده تر است. البته باید توجه داشت که این گونه خطاب های قرآنی
در ظاهر به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است، اما همان گونه که از ائمه اطهار علیهم السلام
روایت شده، اینها از باب «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره» و به قول خودمان، «به
در می گویند تا دیوار بشنود» است.

گاهی انسان همین طور که چشمش باز است و به اطراف نگاه می کند و
کارش را انجام می دهد، ضمناً بهره هایی را هم که دیگران در زندگی دارند، می
بیند؛ این نگاه گذرا است؛ اما گاهی انسان به چیزی خیره می شود و تحت تأثیر
آن قرار می گیرد. در آیه مزبور، خداوند می فرماید: چشم هایت رابه نعمت

هایی که به دیگران داده ایم، ندوز، به این چیزها خیره نشو. اینها زر و زیور دنیا و بهره هایی است که به گروهی از مردم داده ایم تا آنها را بیازماییم. به طور طبیعی، همه مردم در استفاده از زندگی دنیا و نعمت های آن مساوی نیستند. همیشه به صوت تکوینی، چنین اختلافی وجود داشته و تا ابد هم وجود خواهد داشت.

این موضوع دلایل گوناگونی دارد که در جای خود باید بحث شود. در هر حال، وقتی نگاه انسان به نعمت هایی بیفتد که دیگران در اختیار دارند، ممکن است تحت تأثیر واقع شود؛ مثلاً ببیند که دیگران چه خانه هایی، چه ماشین هایی، چه باغ هایی و... دارند، اما خودش در خانه ای محقر اجاره نشین است، ماشینی ندارد، باغی ندارد و ده ها مشکل دیگر سر راه او است. وقتی به این گونه نعمت ها و ظواهر زندگی خیره می شود هوس در او ایجاد می گردد. وقتی هوس ها تشدید شد به دنبال این می رود که خودش هم به آنها دست پیدا کند. ابتدا می گوید از راه حلال آنها را به دست می آورم. اما وقتی می بیند از راه حلال ممکن نیست به سراغ مشتهات می رود و کلاه شرعی برای خودش درست می کند. بعد که می بیند با آنها هم کارش به جایی نمی رسد، مجبور می شود برای رسیدن به خواسته هایش صریحاً از در حرام وارد شود؛ مثلاً، برای رسیدن به زندگی بهتر، تا می تواند قرض می کند، برای پرداخت آنها تا جایی که ممکن است چک و سفته می دهد، بعد برای این که آبرویش نریزد قرض ربوی می کند یا خلف وعده می نماید و... در نتیجه، به حرام مسلّم آلوده می گردد. این مسیری است که افراد زیادی آن را پیموده اند؛ کسانی که چه بسا دستشان از همه چیز خالی بوده، اما در نتیجه همین هوس ها به ثروت های بادآورده دست پیدا کرده اند.

اگر انسان بخواهد به چنین گناہانی و چنان عواقب زشتی مبتلا نگردد، باید از ابتدا جلوی این سرچشمه گناه را سد کند؛ به ظاهر دنیا و مکتب دیگران خیره نشود، بلکه به صورت گذرا به این مسایل بنگرد. درست است که اینها زیور و زینت زندگی دنیوی است، ولی چشم دوختن به آنها سبب محروم ماندن از زندگی بهتر و پایدار اخروی می گردد.

حکمت نابرابری انسان ها در برخورداری از ظواهر دنیا

خداوند در آیه مزبور، خطاب به پیامبرش ﷺ درباره این که چرا به برخی از مردم نعمت های بیش تری داده دو نکته بیان می فرماید:

اول آن که، افزونی نعمت برخی از مردم نشانه دوستی بیش تر خدا با آنها نیست، بلکه نشانه آزمایش خداوند از آنها است. خداوند در آیه دیگری، در اشاره به این موضوع می فرماید: ﴿أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾^(۲۰) اموال و فرزندان شما فقط مایه آزمایش شمایند. در جای دیگری می فرماید: ﴿وَنَبَلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾^(۲۱) و شما را به بدی و خوبی می آزمایشیم. «فتنه» در اصل به معنای آزمایش است. اموالی هم که خدا به ما عنایت کرده به همین دلیل «فتنه» خوانده شده است تا معلوم شود که آیا در به دست آوردن و مصرف آن، احکام شرعی را رعایت می کنیم یا نه. بنابراین آنچه وسیله آزمایش است ارزش چشم دوختن و خیره شدن ندارد. بله، اگر چیزی بود که اصالت داشت و ذاتاً مطلوب بود، جا داشت فکرمان را روی آن متمرکز کنیم، اما چون وسیله آزمایش است و باید پس از انجام آزمایش رها شود، ارزش تعلق خاطر و پیر کردن اندیشه را ندارد؛ مثل برگ کاغذی است که در جلسه امتحان به دانش آموز می دهند تا پاسخ سؤالاتش را روی آن بنویسد؛ نباید در فکر این باشد که کاغذ زیبایی است یا نه، باید به اصل امتحان بیندیشد تا خوب از عهده آن برآید.

مطلب دومی که در آیه مزبور بدان اشاره شده، مقایسه این نعمت ها با نعمت های اخروی است. تعبیری که قرآن در این مورد به کار می برد تعبیری پرمعنا و دقیق است: ﴿وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾؛ خداوند رزق آخرت را به خصوص به خودش منتسب می کند. این مطلب وقتی خوب وضوح می یابد که توجه کنیم از نظر قرآن و تعالیم اسلامی، روزی دهنده خداوند است: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾. همه نعمت های این دنیا هم در واقع روزی هایی است که خداوند به انسان داده است. در عین حال می فرماید: به این نعمت ها که در واقع، وسیله آزمایش است چشم ندوز، رزق مخصوص خدا چیز دیگری است؛ رزقُ رَبِّكَ؛ همان رزقی که درباره شهدا می فرماید: ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ﴾. ^(۲۲) چنین رزقی است که ارزش دارد انسان به دنبال آن باشد و بدان اهتمام ورزد.

شرف رزق خداوند بر روزی های دنیوی

این نکته را باید توجه داشت که از یک نظر، همه رزق ها رزق خدا است، اما آنچه تشریفاً منسوب به او است از ارزشی والا برخوردار است؛ مثل این که کعبه را «بیتی» ^(۲۳) معرفی می کند، در حالی که همه بیوت متعلق به او است. چنین اضافه ای را «اضافه تشریفی» می گویند؛ یعنی، به دلیل شرافتی که برخی چیزها دارند، خداوند آنها را به خودش منتسب می کند. نمونه دیگر این مطلب در عبارت ﴿فَخُتُّ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ ^(۲۴) است. هر جنبنده ای که روحی دارد روحش از آن خدا است، اما خداوند فقط روح انسان را روح خودش نامیده است.

بنابراین اولاً، نعمت های دنیوی، همه وسیله آزمایش انسان است. ثانیاً، هیچ کدام از آنها را نمی توان رزق الهی دانست؛ رزق خدایی، که مورد نظر خدای متعال است، آن است که در آخرت نصیب بندگان خاصش می کند: ﴿تُرِيدُونَ

عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يَرِيدُ الْآخِرَةَ ﴿٢٥﴾ شما متاع دنیا را می خواهید و خدا آخرت را می خواهد.

با همین مضمون (تحت تأثیر قرار نگرفتن از برخورداری دنیایی دیگران) دو آیه دیگر هم در قرآن داریم: خداوند می فرماید: ﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾؛ (۲۶) مبدا از (کثرت) اموال و اولاد آنها به شگفت آیی؛ خدا می خواهد آنها را در زندگی دنیا بدان ها عذاب کند و در حالی که کافرند جان آنان را بستاند. آیه دیگر هم آیه ۸۵ سوره توبه است که با یکی دو کلمه اختلاف، دقیقاً شبیه همین آیه است. این آیات درباره منافقان نازل شده است.

خداوند در این آیات کلمه «اعجاب» را به کار برده است. «اعجاب» مفهومی عمیق تر از این دارد که انسان فقط از چیزی خوشش بیاید. هرگاه چیزی انسان را تحت تأثیر قرار دهد و او را منفعل کند، می گوئیم او را به اعجاب واداشته است. خداوند به پیامبرش ﷺ می فرماید: کثرت اموال و اولاد آنها تو را دچار دل مشغولی نکند. آنها طعم زندگی و شیرینی آن را نخواهند چشید. اولین دردسر و زحمت افراد مال دوست در جمع کردن مال است، سپس در نگه داری آن. به همین دلیل، شیرینی زندگی را درک نمی کنند. هنگام مردن هم وقتی می بینند تمام آنچه را جمع کرده و با زحمت از آن محافظت نموده بودند از دست می دهند، هرچه بیش تر نگران و افسرده می شوند! اموالی را که با یک عمر زحمت، ظلم و ستم، حق کشی و تجاوز به حقوق دیگران فراهم کرده بودند، همه را یک جا از دست می دهند. آن گاه در حالی از دنیا می روند که کافرند. در مقام تعبیر از مردن چنین کسانی، خداوند نمی فرماید: يموتون، بلکه می فرماید: ﴿تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ﴾ یعنی جانشان درمی آید و بدترین ناراحتی ها را

متحمل می شوند. این همان نتیجه سوء آزمایش است که در هنگام مرگ ظاهر می شود. خداوند این تعابیر را به کار می برد تا انسان را از دل بستن و خیره شدن به زر و زیور دنیا بر حذر دارد.

این که چرا خداوند کشش و تمایل به سمت این گونه ظواهر دنیا را در دل انسان قرار داده بحث دیگری است، اما در هر حال روشن است که این گونه آیات و روایات درصدد تحذیر مردم از چشم دوختن به مظاهر مادی زندگی است.

غبطه ممدوح نسبت به مال دنیا

باید توجه داشت که نعمت های دنیا مخصوص کفار نیست، بلکه برخی بزرگان و اولیای خدا هم نعمت های زیادی در اختیار داشته اند؛ مثلاً، حضرت سلیمان علیه السلام به قدری از نعمت های خداوند بهره مند بود که قرآن درباره اش تعبیر ﴿مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي﴾^(۲۷) را به کار برده است. در احوال آن حضرت آمده که جن و انس و حتی حیوانات وحشی و پرندگان هم در اختیارش بودند. بنابراین، چنین نیست که هرکسی نعمتی دارد، حتماً آدم بدی است و این نعمت ها مایه عذاب او خواهد شد، بلکه این گونه نعمت ها اسباب آزمایش اند؛ برخی از آن سربلند بیرون می آیند و برخی سرشکسته. کسانی که خدا را فراموش نکنند و از آن برای آخرتشان بهره گیرند سربلند خواهند بود و کسانی که در جمع کردن این اموال و استفاده از آنها موازین شرع را رعایت نکنند سرشکستگانند. بنابراین عیبی ندارد که انسان از خدا بخواهد از اموال دنیایی در اختیار او قرار دهد تا در راه آخرت خود از آن استفاده کند. نعمت هایی که در دست مؤمنان است، اگر موجب غبطه ما بشود در این که آنها را در راه خدا صرف می کنند، اشکالی ندارد؛ مانند اموالی که در دست حضرت

خدیجه علیها السلام بود و آنها را در راه نشر و احیای اسلام صرف کرد. آنچه خطرناک است این است که به داشته های دنیایی کافران و اموالی که در اختیار کسانی است که از آن برای آخرت خود استفاده نمی کنند حسرت بخوریم. خداوند در قرآن، برای ما مثال می زند تا ببینیم کسانی که از مال و مُکنت خود برای آخرتشان استفاده نکردند سرانجامشان چه شد.

قارون کسی بود که به قدری از گنج های فراوان در اختیارش قرار داده شده بود که عده ای پهلوان نیرومند باید فقط کلیدهای گنج هایش را حمل می کردند: ﴿آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ﴾. (۲۸) او تمام دارایی اش را در برابر قومش به نمایش گذاشت. عده ای از پیروان حضرت موسی علیها السلام با خود گفتند: ای کاش، ما هم از این نعمت ها بهره ای داشتیم. آنان با این گفته، کار خلافی نکردند و مرتکب حرامی نشدند، فقط وقتی این همه جواهرات و دارایی را دیدند به هوس افتادند: ﴿يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾. (۲۹)

وقتی قارون از اطاعت حضرت موسی علیها السلام سرپیچی کرد و با عذاب خداوند، خود و تمام دارایی اش در زمین فرو رفتند، آنها که آرزو می کردند که دارایی او را داشته باشند، به خود آمدند و گفتند: عجب اشتباهی کرده بودیم، اگر ما هم اموالی مثل او داشتیم امروز به همین وضع مبتلا می گشتیم؛ گویی خدا بر هر که بخواهد رزقش را گشاده می گرداند و گویی خدا کافران را سعادت مند نمی کند: ﴿وَأَصْحَابِ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَأَنَّه لَا يَفْلَحُ الْكَافِرُونَ﴾. (۳۰)

قرآن مجید این گونه داستان ها را برای این نقل می کند که ما تأمل کنیم و بفهمیم نعمت هایی را که خدا در اختیار دیگران قرار می دهد چنان ارزش ندارد

که بخواهیم به آنها خیره شویم و دل ببندیم. بله، اگر انسان از راه صحیح مالی به دست آورد و در راه خدا هم مصرف کند خوب است، اما خود مال ارزش دل بستن ندارد، بلکه صرفاً یک وسیله آزمایش است، یک برگ امتحان است و ارزش آن بستگی به این دارد که در آن چه پاسخی بنویسیم. پس «خوشا به حال بنده ای که نسبت به گناه کاران غبطه نخورد برای آنچه از نعمت ها و زیورهای دنیا به ایشان داده شده است! خوشا به حال بنده ای که آخرت را برگزید و در راه آن کوشش نمود! خوشا به حال آن که آرزوهای دروغین و آرزوهای غیر واقعی فرییش نداد!»

درس پنجم: دعوت به اهل بیت علیهم السلام با رفتار و گفتار

﴿رَحِمَ اللَّهُ قَوْمًا كَانُوا سِرَاجًا وَمَنَارًا، كَانُوا دُعَاةَ إِلَيْنَا بِأَعْمَالِهِمْ وَمَجْهُودِ طَائِفَتِهِمْ
لَيْسُوا كَمَنْ يَذِيعُ أَسْرَارَنَا﴾.

تأثیرات گفتاری و رفتاری انسان ها بر یکدیگر

بدون شک، همه انسان ها در زندگی اجتماعی خود به صورت های گوناگون، بر یکدیگر آثاری مطلوب یا غیر مطلوب می گذارند. بیش تر این تأثیرها از راه گفتار است، و درصد کم تری نیز از راه رفتار می باشد. این مسأله موضوع بحثی گسترده در چندین رشته از علوم انسانی است که البته اصل آن مربوط به روان شناسی است. بنابراین با ذکر چند جمله نمی توان تمام جوانب این موضوع را مورد بحث قرار داد. ما در این جا به اجمال، به چند نکته اشاره می کنیم:

تأثیر گفتاری انسان ها بر یکدیگر گاهی به صورت تعلیم و تعلّم جلوه می کند و رابطه بین معلم و متعلّم را می سازد، خواه به صورت تعلیم و تعلّم رسمی باشد و خواه غیر رسمی. البته دایره تعلیم و تعلّم بسیار گسترده است و به اشکال بسیار متنوعی می تواند صورت پذیرد. یکی از اشکال آن «تبلیغ» است. تأثیری که دستگاه های تبلیغاتی بر افراد دارند از دیگر دستگاه های تعلیم و تربیت کم تر که نیست، بلکه گاهی بیش تر هم هست. گاهی بدون این که خودمان توجه داشته باشیم که از کجا تأثیر پذیرفته ایم، احساس می کنیم که رفتارمان تغییر کرده، دیروز طوری بوده ایم و امروز طور دیگری شده ایم. بسیاری از اوقات تصور می کنیم خودمان خواسته ایم تغییر کنیم و عاملی بر ما تأثیر نگذاشته، اما

واقعیت آن است که تحت تأثیر واقع شده ایم و رفتارمان را از جایی اقتباس کرده ایم.

دامنه تأثیرگذاری رفتاری بر دیگران نیز بسیار متغیر است. در سطح کلان، می توان به تأثیرگذاری گروه های اجتماعی اشاره کرد. نمونه بارز آن گروه هایی است که چه پیش از انقلاب و چه پس از آن در کشور خود ما تشکیل شد و افراد زیادی جذب این گروه ها شدند. در سطح پایین، می توان به تأثیر یک دانش آموز بر یک کلاس مثال زد. دانش آموزی که در کلاس موقعیت بهتری از لحاظ بیان یا جاذبه گفتاری یا مانند آن دارد، می تواند بیش از نود درصد دانش آموزان را از نظر طرز فکر و رفتار، از لحاظ نوع لباس، نشستن در کلاس و مانند آن تحت تأثیر قرار دهد. اصل این مسأله تحقیق شده و با تجربه به اثبات رسیده است. برای مثال، دانش آموزی که لباس خاصی می پوشد، در مدت کوتاهی دیگران هم به آن لباس علاقه مند می شوند و از او تقلید می کنند. در سایر زمینه های رفتاری و یا گفتاری نیز مسأله به همین صورت است. مثلاً گاهی کسی مسأله ای را مطرح می کند و برای آن استدلال منطقی ارائه می کند و شنونده تحت تأثیر آن استدلال حرف او را می پذیرد. اما گاهی استدلال محکم نیست، ولی نحوه بیان و برخورد گوینده طوری است که مخاطب را تحت تأثیر قرار می دهد؛ مثلاً، گوینده شخصی درست کار و موجه است. در این جا ۵۰ درصد تأثیر حرفش به دلیل شخصیت مقبول او و موقعیتی است که نزد مخاطب دارد. عکس این مطلب هم صادق است.

به دلیل همین تأثیراتی که از رفتار و گفتار ناشی می شود، اسلام بر مسایلی از قبیل دعوت، ارشاد، تبلیغ، امر به معروف و نهی از منکر تأکید کرده است.

ضرورت توجه به سطح مخاطب در گفتار

طبع انسان، به خصوص جوان ها، این گونه است که وقتی سخن تازه ای می شنوند دوست دارند آن را برای دیگران نقل کنند. اصل این مسأله امری طبیعی است و اشکالی هم ندارد، اما در این باره باید نکاتی را مد نظر داشته باشیم؛ از جمله این که به نوع مخاطبمان توجه داشته باشیم و دقت کنیم که آیا سخن ما در او چه تأثیری بر جای می گذارد. آیا اگر مطلبی علمی است، مخاطب توان درک آن را دارد؟ بسیاری از معارف برای همه مردم قابل درک نیست. در نقل مطالب، باید به ظرفیت ذهنی و پایه معرفتی افراد توجه داشت؛ همه چیز را نباید برای همه کس گفت.

در ارتباط با نکته ای که متذکر شدیم، در کتب روایی بابی به نام «کتمان سر» وجود دارد. روایات بسیاری از ائمه هدی علیهم السلام در این زمینه وارد شده است که اسرار ما را کتمان کنید و به دیگران نگوئید. شاید سؤال شود که مگر اسرارچه بوده است که نباید به دیگران گفته می شده است؟ یا چرا بعضی از افرادی که اسرار آنها را فاش کرده اند مورد لعن واقع شده اند؟ یا چرا اگر بر برخی افراد بلاهایی نازل شده، علت آن افشای اسرار اهل بیت علیهم السلام ذکر شده است؟ آیا ما هم اسراری می دانیم که باید از دیگران کتمان کنیم؟ آیا این روایات شامل حال ما هم می شود یا فقط شامل عده ای از اصحاب سر می شود که باید آنها را کتمان کنند؟ آیا همه چیز را می توان همه جا گفت؟ ملاک این مطلب چیست؟

در این قسمت از روایت عبدالله بن جندب، امام صادق علیه السلام به همین مطلب اشاره دارد که انسان در مقام راهنمایی دیگران، باید به ظرفیت مخاطب توجه داشته باشد. نباید همه مطالب را یک جا به مخاطب منتقل کرد. ممکن است فردی ظرفیت پذیرش این حجم از مطالب را نداشته باشد. علاوه بر این، برخی

از موضوعات از جمله معارف بلند درباره توحید یا مقامات انبیاء عليهم السلام و اولیا است که همه کس توان درک آن را ندارد. این نوع مطالب، از جمله اسرار محسوب می شود که نباید به همه کس گفت، و گرنه موجب گمراهی آنها می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله در روایتی می فرماید: **﴿لَوْ عَلِمَ ابُوذَرَّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ﴾**؛ ^(۳۷) اگر ابوذر بدان چه در دل سلمان می گذرد آگاهی می یافت او را می کشت! این با وجود آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله بین این دو برادری ایجاد کرده بود و آنها هر دو، از نظر پایه ایمان و معرفت، در سطحی بالا و نزدیک به هم قرار داشتند.

از این مطلب به دست می آید که معارف بلندی وجود دارد که به لفظ در نمی آید؛ وقتی به صورت لفظ در آید، مردم معنای دیگری از آن می فهمند. بنابراین نباید آنها را نزد هر کس مطرح کرد، و گرنه یا گوینده را متهم به کفر می نمایند یا خودشان به کفر کشیده می شوند و یا نسبت به دیگران سوءظن پیدا می کنند. این مسأله در مورد کتاب و نوشته نیز صادق است؛ همه چیز را نباید در هر کتابی نوشت، و گرنه ممکن است موجب انحراف برخی از مردم شود یا مطابق معنای عامیانه و عرفی تفسیر گردد؛ برای مثال می توان به مسأله «وحدت وجود» در فلسفه و عرفان اشاره کرد. بسیاری از این کلمه معنایی می فهمند که با معنای مورد نظر فلاسفه و عرفا تفاوت دارد و به همین دلیل، عرفا را متهم به کفر می کنند و می گویند: اگر «همه چیز خدا است» یا «مجموع عالم وقتی با هم ترکیب شود خدا خواهد شد»، این کفر است. اما عرفا هیچ گاه «وحدت وجود» را به این معنا نگفته اند. ممکن است ما آنچه را عرفا می گویند، نفهمیم، اما این معنایش آن نیست که آنان معنای غلطی اراده کرده اند. ممکن است معنای بلندی مورد نظر باشد که لفظ از ترسیم آن عاجز است.

نظیر این مطلب درباره مقامات انبیا و اولی علیهم السلام نیز وجود دارد. بر حسب روایتی، روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در جایی نشسته بودند و حضرت علی علیه السلام از مقابل ایشان عبور کرد. حضرت فرمودند: «اگر نمی ترسیدم که مردم درباره برادرم، علی علیه السلام، چیزهایی را بگویند که نصارا درباره عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، مقامات او را به درستی بیان می کردم.» ^(۳۲) یعنی حضرت علی علیه السلام مقاماتی دارد که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را برای مردم می گفت، موجب سوء فهم می شد و همان گونه که مسیحیان عیسی علیه السلام را خدا دانستند، مسلمان ها هم علی علیه السلام را خدا می خواندند! در همین حال هم عده ای نمی توانند حقیقت مقام او را درک کنند و «علی اللّهی» شده اند. بدین روی، رسول خدا صلی الله علیه و آله همه مقامات حضرت علی علیه السلام را حتی برای اصحاب خاص خود بیان نکرده اند.

اگر می بینیم امروزه درباره برخی از شخصیت های بزرگ اختلاف هایی بین افراد وجود دارد به دلیل تفاوت مراتب فهم آنها است؛ مثلاً، همه نمی توانند عظمت مقام حضرت زهرا علیها السلام را درک کنند. این افراد - العیاذ بالله - مبغض اهل بیت علیهم السلام نیستند، بلکه فهمشان بیش از این نیست. نباید توقع داشت همه مردم در مرتبه معرفت خواص اولیای خدا باشند.

«اسرار» یا گفتار بیرون از حد تحمل

در مقام ارشاد و تعلیم باید ظرفیت شنونده را در نظر داشت و چیزهایی را به او گفت که صلاحیت آن را دارد. آنچه را شنونده صلاحیت شنیدنش را ندارد از «اسرار» است. یکی از مطالبی که از اسرار است و نباید نزد همه کس اظهار کرد - همان گونه که ذکر شد - معارفی درباره توحید، انبیا و اولی علیهم السلام است. اگر به این مسأله توجه نکنیم موجب گمراهی دیگران شده ایم و به اختلاف میان امت

دامن زده ایم. اما اسرار مختص همین مسایل نیست. گاهی برخی اسرار مربوط به مسایل اجتماعی و سیاسی است.

ائمّه پس از امام حسین علیه السلام بیش تر عمرشان را در حال تقیه گذراندند؛ زیرا حکومت نمی توانست سخن آنان را مبنی بر ادعای به حق بودن و شایستگی بر خلافت بپذیرد. اگر آنان همه جا به این واقعیت تصریح می کردند با آنها همان گونه برخورد می کردند که با ائمّه پیش از آنان؛ و همه ایشان را به زودی به شهادت می رساندند. به همین روی می بینیم برای اظهار این مطالب، ابتدا اهل آن را پیدا می کردند، ظرفیت او را می سنجیدند، پس از آن به تدریج او را آماده می کردند، بعد توضیح می دادند که امام حقیقی کیست، چرا مدعیان دروغین خلافت، شایستگی این منصب را ندارند، و.... ما بحمدالله، در یک کشور شیعی زندگی می کنیم و برخی از این مطالب را به راحتی می توانیم مطرح کنیم؛ اما همین مطالب را هنوز هم در دیگر کشورهای مسلمان نمی توان به صورت عریان مطرح کرد. بنابراین حفظ این اسرار یکی از واجبات است، و گرنه ممکن است در خون امام معصوم شریک شویم.

از این رو، در این بخش از فرمایشات امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جنذب، از یک سو، از کسانی که روش صحیحی در ارشاد دیگران دارند به صورت تلویحی، تعریف شده است و از سوی دیگر، از کسانی که اسرار ائمّه علیهم السلام را فاش می کنند نکوهش گردیده است.

در زمان امام صادق علیه السلام تعداد معدودی از مردم امامت ایشان را قبول داشتند و سایر مردم از حقانیت ایشان مطلع نبودند. حتی در بین امام زاده ها نیز برخی از آنها با وجود آن که افرادی صالح بودند، اما مسایل امامت را به درستی نمی دانستند. امام راحل علیه السلام یکی دو بار در بیاناتشان این مطلب را فرمودند که:

مسأله ائمه اثنا عشر، که برای ما روشن است، خیال نکنید که از روز اول برای همه مردم این چنین روشن بود.

در روایتی آمده است که میان امام باقر علیه السلام و زید بن علی بن الحسین علیه السلام بحثی واقع شد. (حضرت زید از شهدای بزرگوار اسلام است که روایات متعددی در مدح ایشان رسیده است. وی برای خدا قیام کرد و با حکومت غاصب جنگید.) بحث بر سر این بود که پس از امام باقر علیه السلام چه کسی باید امام شود؟ حضرت زید استدلال می کرد که «پدرم به من بسیار علاقه مند بود، حتی غذا را لقمه می گرفت و در دهان من می گذاشت. « امام باقر علیه السلام هم در پاسخ می گفتند: اگر امامت پس از ایشان حق شما بود، پس چرا به من نگفتند؟^(۴۳)

نکته در این است که در زمان خود ائمه هدی علیهم السلام هم مطالبی وجود داشته که حتی گاهی برای نزدیکانشان روشن نبوده و به صورت محرمانه بیان می کرده اند. البته برخی از این مسایل در این زمان و در جامعه ما آن حساسیت را ندارد، اما به هر حال، چیزهایی مطرح می شود که باید در اظهار آنها سطح مخاطب را در نظر گرفت.

امام صادق علیه السلام در این روایت شریف می فرماید: ﴿رَحِمَ اللَّهُ قَوْمًا كَانُوا سِرَاجًا وَمَنَارًا﴾ خداوند رحمت کند (آن دسته از شیعیان ما را) که چراغ و راهنمایی برای دور و نزدیک بودند. «سراج» اعم است از چراغ کوچک و بزرگ، در پایین نصب شود یا در جای بلند؛ اما وقتی در کنار «منار» قرار گیرد به معنای چراغ کوچک است و «منار» به معنای چراغ پرنوری است که در جای بلندی قرار می دهند تا رهروان راه خود را به وسیله آن بیابند. این هم که به مناره منار گفته می شود از همین جهت است که مناره در سابق، بلندی بوده که در آن چراغ روشن می کردند تا از فاصله دور قابل رؤیت باشد و مردم و

مسافران در شب با دیدن آن راه خود را پیدا کنند و گم نشوند. در هر حال منظور حضرت از این سخن که «خدا رحمت کند کسانی را که چراغ و منار بودند» کسانی است که هم نزدیکان خود را راهنمایی می کنند و هم کسانی را که از آنها دور هستند.

توافق گفتار با کردار؛ شرط اصلی تأثیر گفتار

از دیگر نکاتی که در مقام ارشاد و تعلیم دیگران، به خصوص در تربیت و تبلیغ مذهب صحیح، باید بدان توجه داشته باشیم این است که رفتار و گفتارمان با هم توافق داشته باشد. «نور» به آرامی و ملایمت در دیگران اثر می گذارد، در حالی که «نار» می سوزاند و آزار دهنده است. در مقام ارشاد و هدایت دیگران، باید مثل نور بود، نه نار. نباید طوری حرف بزنیم که مخاطب و شنونده اذیت شود، نباید با تندى و خشونت برخورد نماییم، باید با ملایمت رفتار کنیم تا حرف حق در شنونده اثر کند. امام صادق علیه السلام در ادامه حدیث می فرماید:

﴿كَانُوا دُعَاتًا إِلَيْنَا بِأَعْمَالِهِمْ وَ مَجْهُودًا طَائِفَتِهِمْ﴾؛ آنان (نه با زبان تنها بلکه) با اعمالشان و نهایت توانشان مردم را به سوی ما دعوت می کنند.

همان گونه که اشاره شد، گاهی رفتار یک شخص موجب می شود که دیگران به او متمایل شوند و اگر سخنش ضعف و نقصی داشته باشد با رفتار و شخصیتش جبران می شود. بنابراین، در مقام ارشاد و نصیحت، تأثیر عمل کم تر از گفتار نیست. به همین دلیل حضرت می فرماید: خدا رحمت کند گروهی را که با عمل و تمام توان خود در هدایت مردم تلاش کردند.

باید توجه داشته باشیم که وظیفه ما فقط عمل فردی به دستورات اسلام نیست؛ یکی از بزرگ ترین وظایف ما هدایت دیگران است، چه روحانی باشیم

– که رسماً این مسؤولیت را پذیرفته ایم – و چه غیر روحانی. هر کس باید به قدر توان خود دیگران را هدایت کند:

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیننی گناه است (۳۴)

وقتی می بینیم دیگران گمراه می شوند، باید دست آنها را بگیریم و راهنمایی شان کنیم. این راهنمایی وقتی مؤثر واقع می شود که رفتار ما با گفتارمان همراه باشد. حتی گاهی اگر رفتار ما درست باشد، به گفتار هم نیازی نیست، به شرط آن که هدایت را وظیفه خود بدانیم و مراقب رفتار و گفتارمان باشیم. باید توجه کنیم که ما می توانیم برای همسر، فرزند، دوستان و نزدیکانمان الگو باشیم.

امام صادق علیه السلام در بخش دیگری از سخنانشان به صورت تلویحی، از کسانی که می خواهند مردم را به سوی ائمه اطهار علیهم السلام هدایت کنند اما کارشان نتیجه منفی دارد، نکوهش می کنند: ﴿لَيْسَ كَمَنْ يذِيعُ اسْرَارَ﴾؛ نه مانند کسانی که اسرار ما را فاش می کنند. چنین کسانی به جای آن که به شیوه ای صحیح، مردم را به راه درست رهنمون شوند، با افشای اسرار اهل بیت علیهم السلام، از هدایت آنها جلوگیری می نمایند. بنابراین، باید مراقب باشیم و بکوشیم که رفتارمان در دیگران اثر مطلوب داشته باشد و موجب هدایت آنان گردد نه آن که خدای ناکرده آنان را به گمراهی بيفکند.

درس ششم: نشانه های ایمان و مؤمن حقیقی

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبَ، إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ يَخَافُونَ اللَّهَ وَيَشْفِقُونَ أَنْ يَسْلَبُوا مَا أُعْطُوا مِنْ الْهُدَىٰ فَإِذَا ذَكَرُوا اللَّهَ وَنِعْمَائَهُ وَجِلُّوا وَاشْفَقُوا وَإِذَا ثَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا مِمَّا أَظْهَرَهُ مِنْ نَفَاذِ قُدْرَتِهِ وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾.

ایمان ظاهری و ایمان واقعی

این قسمت از روایت در مقام توضیح ایمان حقیقی و آثار آن است؛ آثاری که می توان از راه آنها مؤمن حقیقی را شناخت. درباره ایمان واقعی و آثار آن، معرفی مؤمن حقیقی و مراتب و درجات ایمان، آیات و روایات بسیاری وارد شده است. دست کم، یکی از دلایل ذکر این مطالب آن است که بعضی افراد که فکر سطحی دارند، تصور می کنند که انسان یا کافر است یا مؤمن، و اگر کافر و منکر خدا و قیامت نبود مؤمن است. مؤمن هم که شد، با دیگر مؤمنان فرقی ندارد و همه آثار و فواید ایمان برای او وجود دارد؛ در صورتی که چنین نیست. از روایات و بحث های تاریخی چنین بر می آید که این نوع کج اندیشی ها از صدر اسلام وجود داشته است.

اسلام برخی از افراد «اسلام ظاهری» است، در مقابل «کفر ظاهری». اثر این نوع اسلام مربوط است به زندگی دنیا و فقط احکامی در این دنیا بر آن مترتب می شود. ممکن است کسی در ظاهر مسلمان باشد و تمام احکام اسلام هم در این دنیا برای او ثابت باشد، اما هیچ بهره ای از ثواب آخرت نداشته باشد و تا ابد در اسفل السافلین جهنم بسوزد. چنین کسی منافقی است که فقط در ظاهر اظهار اسلام می کند. احکام اسلام برای چنین شخصی ثابت است؛ نظیر این که ریختن خونس حرام است، تصرف در اموالش جایز نیست، با مسلمانان می تواند

ازدواج کند، از پدر و مادر مسلمانش ارث می برد و... ولی اینها فقط احکامی ظاهری و برای این دنیا هستند.

در صدر اسلام گروهی از افراد در ظاهر اظهار اسلام می کردند، به مسجد می آمدند، نماز می خواندند، حتی گاهی در صف اول هم می ایستادند و خلاصه به احکام ظاهری اسلام عمل می کردند، ولی مسلمان واقعی نبودند. آیات بسیاری از قرآن ناظر به اینها است. این افراد گرچه در قلبشان به خدا و پیامبر و اسلام اعتقادی ندارند اما همین که در ظاهر اظهار اسلام می کنند، احکام ظاهری اسلام در موردشان اجرا می شود. ملاک این اسلام، گفتن شهادتین است؛ یعنی همین که کسی شهادتین را بر زبان جاری کرد جزو مسلمانان به حساب می آید. شهادتین یعنی شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر ﷺ که هر چه را او به عنوان رسالت از طرف خداوند آورده قبول داشته باشیم. بنابراین اگر کسی بداند چیزی را مسلماً پیغمبر ﷺ فرموده و در عین حال بگوید آن را قبول ندارم، با پذیرش رسالت تناقض پیدا می کند. چه طور می توان گفت، رسالت پیغمبر ﷺ را قبول دارم اما آنچه را او از طرف خدا آورده است نمی پذیرم؟! این تناقض است. لذا انکار ضروریات دین موجب کفر می گردد و این همان «کفر ظاهری» است. منافق این گونه نیست، او در ظاهر می گوید همه آنچه را پیامبر آورده قبول دارم، و اگر انکاری هم دارد در باطن و در قلب او است؛ وگرنه اگر به ظاهر هم منکر شود این کفر ظاهری است که علاوه بر عذاب اخروی موجب می شود احکام ظاهری اسلام هم در این دنیا در مورد او جاری نباشد. بعضی از فقها مثل حضرت امام جعفر علیه السلام تصریح می کنند که انکار ضروری دین به انکار رسالت بازمی گردد؛ یعنی چیزی را که شخص خودش می داند پیامبر ﷺ به عنوان رسالت آورده قابل انکار نیست؛ مثل نماز خواندن. هر مؤمن و کافری می

داند که آنچه را پیغمبر ﷺ آورده قطعاً جزو رسالتش بوده است، لذا اگر بگوید آن را قبول ندارم این تناقض است.

در هر صورت، اینها مربوط به اسلام ظاهری است؛ یعنی با گفتن شهادتین، احکام اسلام برای چنین شخصی ثابت می شود، مگر این که نقضش ثابت شود؛ مثلاً بگوید، اشتباه کردم که مسلمان شدم، یا یکی از ضروریات دین را - که انکارش به انکار رسالت بازگشت می کند - انکار کند. احکامی که بر اسلام منافقانه و اسلام ظاهری بار می شود هیچ ربطی به زندگی آخرت و ثواب و عقاب اخروی ندارد، حکم ظاهری است، ملاکش هم همین مسایل دنیایی است. در مقابل آن هم «کفر ظاهری» قرار می گیرد؛ یعنی این که کسی با زبان، شهادتین را نگوید یا یکی از ضروریات دین را انکار کند.

برای تفکیک ایمان ظاهری از ایمان واقعی، بهتر است ایمان ظاهری را «اسلام» بنامیم و واژه «ایمان» را فقط در مورد ایمان واقعی، که موجب سعادت اخروی است به کار ببریم؛ همان گونه که خداوند در قرآن می فرماید: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾. ^(۳۵) «اسلام» همین اظهار لفظ و انجام اعمال ظاهری و تظاهر بیرونی است، اما «ایمان» مربوط به درون و قلب است؛ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ. اگر کسی به توحید، نبوت، معاد و حقایق اسلام باور داشته باشد، ممکن نیست این باور هیچ اثری در بیرون و ظاهر او نداشته باشد. اگر انسان چیزی را باور کرد دست کم، بعضی از لوازمش در او ظاهر می شود.

البته در مواردی ممکن است کسی واقعاً مؤمن باشد اما تا آخر عمر، ایمانش را ظاهر نکند و تقیه نماید؛ مثل مؤمن آل فرعون یا حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ که ایمانشان را اظهار نمی کردند. در روایات آمده است که حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ حکم مؤمن آل فرعون را داشته است. این مسأله باعث اشتباه امر بر

مسلمانان شده و تا امروز هم بیش تر مسلمانان (اهل تسنن) معتقدند که حضرت ابوطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ ایمان نیاورد، در صورتی که به اعتقاد شیعه، ایشان از همان ابتدا که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبعوث شدند، ایمان داشت، ولی کتمان می کرد تا بتواند در مقابل کفار از آن حضرت حمایت کند.

در قرآن هم نمونه روشن این مسأله مؤمن آل فرعون است که تصریح می کند: ﴿يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾^(۳۶) یا در جای دیگر می فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾^(۳۷) ممکن است کسی وادار به اظهار کفر شود؛ تهدیدش کنند که اگر مثلاً - العیاذ باللّه - سبّ پیامبر اکرم یا ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نکنی تو را می کشیم، یا او را تهدید کنند که اگر به کعبه معظمه توهین نکنی خونت را می ریزیم، او هم مجبور باشد برای حفظ جاننش، در ظاهر تبری کند، ولی در باطن، چنین اعتقادی نداشته باشد؛ ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً﴾^(۳۸) تقیه در چنین مواردی واجب است و به ایمان ضرر نمی زند. از این رو ممکن است کسی مثل مؤمن آل فرعون یا حضرت ابوطالب عمری را با تقیه بگذراند و مردم نفهمند که او ایمان دارد. این بدان سبب است که ایمان اصالتاً سر و کارش با قلب و باطن انسان است.

حتی می توان مؤمنی را فرض کرد که توان خواندن دو رکعت نماز را هم نداشته باشد. چنین شخصی نمازش را باید در قلبش بخواند. البته این فرض بعیدی است، اما در زمان های گذشته که برده داری وجود داشت و برخی غلامان کاملاً زیر نظر مولایشان قرار داشتند، چنین حالاتی پیش می آمد.

شرط نجات بخش بودن ایمان

این که ایمان با چه چیز ثابت می شود و با چه از بین می رود، مسأله ای است که از صدر اسلام مورد بحث و گفتگو بوده است. برخی می گفتند: ممکن

است انسان ایمان بیاورد و هیچ عملی هم انجام ندهد، همه گناهان را هم مرتکب شود، ولی چون ایمان آورده است به بهشت برود. این گروه به «مُرجئه» معروفند. در مقابل، برخی معتقد بودند اگر مؤمنی مرتکب گناه کبیره ای گردد «کافر» می شود. این اعتقادی است که به خوارج نسبت می دهند. آنها می گفتند که ایمان همان عمل به دستورات و ترک گناهان کبیره است و از این رو، مرتکب کبیره کافر است. به همین دلیل، خوارج خون طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام را حلال می دانستند و به نوامیسان تجاوز می کردند و آن همه فجایع را مرتکب شدند. حرفشان این بود که می گفتند اینها کافر شده اند. حتی در مورد شخص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم چنین اظهار می کردند که چون ایشان حکمیت را پذیرفته - و این کفر است و شرک - پس از اسلام خارج شده است. این نوعی برداشت انحرافی از ایمان بود.

اما به نظر ائمه اهل بیت علیهم السلام، هیچ کدام از اینها درست نیست. آنان نه نظر مرجئه را قبول داشتند نه نظر خوارج را. چنین نیست که به صرف ایمان قلبی، انسان به بهشت برود، گرچه همه عمر گناه کرده باشد: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾. ^(۳۹) این طور نیست که زندگی انسان با یک ایمان لحظه ای تمام شود و بعد مجاز باشد هر گناهی را مرتکب شود و در عین حال اصل ایمانش محفوظ باشد. بله، اگر کسی ایمانش را تا آخرین لحظه حیات حفظ کرد، در عالم آخرت، پس از این که در عرصات قیامت به اندازه گناهانش عذاب شد، اگر لیاقت شفاعت را داشت، در بعضی از مراحل، مشمول شفاعت قرار می گیرد و به بهشت می رود.

ایمان این هنر را دارد که اگر شخص توانست آن را تا آخرین لحظه حفظ کند، او را نجات می دهد. اما هیچ کس نمی تواند چنین اطمینانی داشته باشد؛

چون ارتکاب گناهان موجب می شود که ایمان به تدریج ضعیف شود و از بین برود و انسان باطناً کافر گردد. نمونه این افراد در زمان ما کم نیست. و با کمی دقت، می توان آنها را شناسایی کرد. در گذشته هم بوده اند و تا آخر نیز خواهند بود؛ این سنت الهی است: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾^(۴۰) کسانی که گستاخانه مرتکب گناه می شوند و گناه کردن برای آنها به صورت امری عادی درآمده و هر چقدر هم گناه کرده باشند، باکشان نیست به کفر کشیده می شوند و تا آن جا پیش می روند که آیات الهی را تکذیب می کنند».

پس نه نظر مرجئه درست است که گناه هیچ تأثیری در سعادت و شقاوت انسان نداشته باشد، و نه قول خوارج که وقتی انسان مرتکب کبیره ای شد فوراً از ایمان خارج گردد و کافر شود. اگر مؤمن حتی مرتکب گناه کبیره هم بشود خدا به او مهلت می دهد تا توبه کند و اگر موفق به توبه نشد به اندازه همان گناهش، در عالم برزخ عذاب می شود و اگر ایمانش محفوظ باشد در نهایت، در قیامت نجات پیدا می کند.

تفاوت اسلام و ایمان ظاهری و واقعی

از آنچه گفتیم روشن شد که اولاً، اسلام ظاهری و ایمان دو مقوله متفاوت هستند؛ ثانیاً، اسلام ظاهری فقط ملاک احکام ظاهری اجتماعی است و موجب سعادت اخروی نمی شود؛ ثالثاً اسلام ظاهری هم که با اقرار به شهادتین حاصل می شود، در صورتی است که فرد - هرچند در ظاهر - به لوازم شهادتین هم ملتزم باشد. بنابراین اگر کسی شهادتین را گفت ولی به معاد اقرار نکرد و آن را قبول نداشت، قطعاً کافر است و حتی اسلام ظاهری هم ندارد. بعضی تصور کرده اند که اقرار به شهادتین موجب اسلام می شود و اسلام موجب نجات است

گرچه فرد اقرار به برخی از اصول و ضروریات اسلام - مانند پذیرش و اقرار به معاد - نداشته باشد. این تصورات از نقص معرفت نسبت به مسایل و معارف اسلامی است. شهادت به رسالت معنایش شهادت به رسالت و لوازم آن است؛ یعنی هرچه پیغمبر ﷺ از طرف خدا گفته حتماً قبول است؛ و به طور قطع یکی از چیزهایی که هر مسلمان باید به آن متعهد شود و حتی مسلمانان صدر اسلام هم می دانستند، اعتقاد به معاد است که در سوره های اول قرآن نیز درباره آن سخن به میان آمده است. چه طور ممکن است کسی بگوید من مسلمانم و رسالت پیامبر ﷺ را قبول دارم، اما نداند که ادعای ایشان آن است که معادی در کار است و این جزو رسالت آن حضرت می باشد؟ البته اسلام ظاهری با کفر باطنی که موجب عذاب ابدی است جمع می شود. از این رو، همان گونه که ذکر شد، ممکن است کسی تا آخر عمر جزو مسلمان ها باشد، مردم هم تصور کنند که مسلمانی صالح و متعهد است، ولی در واقع، ذره ای ایمان در دلش نباشد؛ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ. این همان «اسلام ظاهری» است که فقط موجب می شود در این دنیا فرد را مشمول قوانین و حقوق اسلامی بدانیم. البته فعلاً بحث ما در این نیست که از حیث ظاهر، چه کسی را باید مسلمان حساب کنیم و احکام ظاهری اسلام را برایش ثابت نماییم. این مسأله مربوط به فقها است که چه حقوقی در اجتماع برای این افراد ثابت می شود یا از آنها سلب می گردد.

نکته دیگر این که، اسلام مراتب دیگری هم دارد که حتی انبی ﷺ از خداوند می خواستند به آن نایل شوند. حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل ﷺ وقتی کعبه را بنا می کردند یکی از دعاهایشان این بود: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ﴾؛ ^(۴۱) خدایا! ما را مسلمان قرار بده. این نشان دهنده مراتب عالی تری از اسلام است و آن، تسلیم بودن مطلق در برابر خدا است.

هم چنین تأکید می‌کنیم که گرایش مرجئه هم صحیح نیست که ایمان را مطلقاً موجب نجات می‌دانستند و می‌گفتند کسی که مؤمن بمیرد، هیچ عذابی نخواهد شد. ممکن است کسی مؤمن هم از دنیا برود - یعنی ایمان واقعی داشته باشد - اما به دلیل گناهان زیادی که مرتکب شده، در مراحل مختلف عذاب‌هایی برای او در نظر گرفته شود.

روایات متعددی در این باره وجود دارد که مؤمن وقتی از دنیا می‌رود، اگر از گناهانش توبه نکرده باشد و گناهانش بخشیده نشده باشد، ملک الموت جانش را سخت می‌گیرد. این سختی موجب می‌گردد گناهانش پاک شود. اگر پاک شد، در برزخ راحت است. اما اگر گناهانش بیش از آن بود که با سختی جان دادن پاک شود، شب اول قبر بر او سخت می‌گذرد. در روایات، برای این شب، عذاب‌هایی ذکر شده است. اگر در این مرحله پاک شد، چه بهتر، وگرنه این عذاب‌ها در عالم برزخ ادامه دارد تا زمانی که جانش پاک شود. اگر مؤمنی در طول عالم برزخ، همه عذاب‌ها را کشید و باز هم گناهانش پاک نشده بود، در عرصات قیامت و در محشر، آن قدر تشنگی، شرمندگی، گرفتاری، وحشت، اضطراب و انواع مصیبت‌ها را خواهد کشید تا پاک شود. در تمام این مراحل، هر کس به حسب لیاقت خود و اعمال خوبی که انجام داده، ممکن است در مرحله‌ای مشمول شفاعت واقع شود: موقع جان دادن، شب اول قبر، در عالم برزخ و بالاخره، در قیامت. (۴۲)

در روایتی آمده است که ائمه اطهار علیهم‌السلام به شیعیان‌شان می‌فرمودند: «آنچه را ما برای شما ضمانت می‌کنیم، شفاعت قیامت است؛ برای عالم برزخ خود فکری نکنید.» با این حساب، این طور نیست که هر کس مؤمن و شیعه باشد، حتماً در عالم برزخ راحت باشد. ممکن است در عالم برزخ سال‌ها عذاب

بکشد. چند سال، خدا می داند! شاید هزاران سال، شاید هم میلیون ها سال. به خدا پناه می بریم! به هر حال، شفاعت، بی حساب نیست. وقتی می گویند فلان افراد مشمول شفاعت واقع می شوند، این طور نیست که از همان اول که از دنیا می روند مورد شفاعت قرار گیرند. شفاعت مرحله‌ای دارد و افراد ممکن است در جاهای گوناگونی مشمول شفاعت واقع شوند. اما آن شفاعت کارساز، مخصوص روز قیامت است؛ وقتی که حساب ها به کلی تصفیه می شود. اگر کسی در آن جا حسابش پاک نشد تا ابد در جهنم خواهد سوخت. به همین دلیل، در روایات، تصریح شده است که جوانان خودتان از افکار مرجئه برکنار بدارید. آنها با نشر افکارشان، جوانان را تحریک می کردند و به ارتکاب گناه وامی داشتند؛ می گفتند: نگران نباشید، هر کس ایمان داشته باشد، بهشتی می شود. لذا ائمه علیهم السلام می فرمودند: مواظب باشید این افکار انحرافی بر افکار جوانان شما اثر نگذارد: ﴿عَلِّمُوا صِبْيَانَكُمْ مَا يَنْفَعُهُمُ اللَّهُ بِهِ لَا يَغْلِبُ عَلَيْهِمُ الْمُرْجئةُ بِرَأْيِهِ﴾.^(۴۳) چنین برداشتی از اسلام بسیار خطرناک است. وقتی انسان فکر کند که هر کاری انجام دهد آمرزیده می شود، از هیچ جنایتی خودداری نخواهد کرد. راستی اگر این گونه باشد پس این همه دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اندازها و تعالیم برای چه بوده است؟

مسأله دیگر این است که در داشتن ایمان واقعی هم همه در یک سطح نیستند. مراتب ایمان بسیار زیاد است. در روایات ما بر این مسأله تأکید شده که ایمان درجاتی دارد. بعضی از روایات برای آن ده مرتبه و بعضی از آنها هفت مرتبه ذکر کرده اند. اما بر حسب تحقیق و نظر دقیق، می توانیم بگوییم مراتب ایمان تا بی نهایت ادامه دارد. آن قدر اختلاف در مراتب ایمان افراد وجود دارد که شاید دو نفر هم کاملاً شبیه یکدیگر نباشند.

آنچه در درجه اول مهم است این است که سعی کنیم ایمان واقعی داشته باشیم و تنها به اسلام ظاهری اکتفا نکنیم. دلمان خوش نباشد که جزو مسلمان ها هستیم، از پدر و مادرمان می توانیم ارث ببریم، ذبیحه مان حلال است یا بدنمان پاک است. اینها دلخوش کننده نیست، احکام ظاهری این دنیا است. برای سعادت اخروی باید در باطن، ایمان داشته باشیم. در درجه بعد نیز باید ببینیم در کدام مرتبه از ایمان هستیم و به مراتب اولیه ایمان اکتفا نکنیم. آن قدر مراتب عالی برای ایمان وجود دارد که انسان به هر مرتبه ای که برسد، وقتی به مرتبه پایین نگاه کند، می فهمد چه قدر ترقی کرده و یا اگر - خدای ناکرده - تنزل کند، می بیند چه سرمایه عظیمی را از دست داده است. البته این تحوّل ها برای همه پیش می آید. ما در طول عمرمان ممکن است گاهی ایمانمان تقویت شود و ممکن است به عکس، گاهی خود را بیازماییم و ببینیم ایمانمان کم تر شده است. هر قدر ایمان قوی تر باشد تأثیرش در عمل بیش تر است. گاهی هم آثار ایمان به سادگی قابل شناختن نیست.

برخی نشانه های ایمان و مؤمن واقعی

برخی از آیات قرآن در مقام معرفی ایمان واقعی به مردم است و آنها را ترغیب می کند که آن را به دست آورند و سعی کنند ایمانشان کامل تر شود و به مراتب نازل ایمان اکتفا نکنند. یکی از این آیات آیه دوم سوره انفال است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾. اولین نشانه مؤمن واقعی آن است که وقتی یاد خدا می شود یا خودش به یاد خدا می افتد، دلش می لرزد. ما هم می توانیم خودمان را بیازماییم تا بدانیم که چقدر این نشانه در ما وجود دارد. در این جا مناسب است لختی درنگ کنیم و بحثی را در توضیح این آیه داشته باشیم.

«قلب» در اصطلاح قرآن، هم مرکز معرفت انسان است و هم مرکز احساسات و عواطف. جای یقین، ایمان، محبت، بغض، کینه، ترس، امید و... قلب است. این که حقیقت قلب چیست که این اوصاف برایش ذکر می شود خود بحث مفصلی است که مجال دیگری را می طلبد. در هر صورت، «قلب» در اصطلاح قرآن، همان است که این آثار را دارد. به تعبیر علمی، جای معارف، احساسات و عواطف در قلب است. اگر در چنین ظرفی ایمان وجود داشته باشد باید آن احساس که لازمه ایمان است، به موقع پدید بیاید. اگر انسان واقعاً کسی را دوست داشته باشد و اتفاقاً به یاد او بیفتد یا کسی نامش را بیاورد، تغییر حالی در انسان پیدا می شود. به عنوان مثال، وقتی اسم امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام را می شنود، احساس می کند به همان اندازه ای که نسبت به ایشان معرفت و علاقه دارد دلش تکان می خورد و تغییر حالی در او پیدا می شود. هر قدر انسان معرفت و محبتش بیش تر باشد، تغییر حال بیش تری در او ظاهر می شود.

یکی از مصادیق مهم این قاعده، یاد خدا است. کسانی که خدا را به عنوان یک عظمت بی نهایت می شناسند و این معرفت در دلشان وجود دارد، بسته به درجه معرفتشان، به هنگام یاد خدا حالشان تغییر می کند. این همان است که در آیات کریمه قرآن با عباراتی از قبیل خشیت، خوف، وَجَلُّ و مانند اینها از آن یاد شده است. همه این تعابیر معنایی واحد دارند و یا لوازم و توابع یک حقیقت هستند. در آیات بسیاری می فرماید، هدایت یا انذار پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا قرآن فقط شامل کسانی می شود که خشیت داشته باشند: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يُحْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ﴾؛ ^(۴۴) [تو] تنها کسانی را که از پروردگارشان در نهان می ترسند، هشدار می دهی. اینان با آن که خدا را نمی بینند، نسبت به او خشیت دارند، و تا آن خشیت نباشد، انسان از هدایت قرآن استفاده نمی کند. لذا به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می

فرماید: تو تنها کسانی را بیم می دهی و در آنها اثر می گذاری که این حالت خشیت در آنها باشد. در آیه دیگری می فرماید: ﴿هُم مِّنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾^(۴۵) و یا: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ﴾^(۴۶) در آیه مورد بحث می فرماید: ﴿الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾. «وَجَلَّ» حالت لرزش و تکان است. اگر چنین حالتی نباشد، انسان چه به یاد خدا باشد، چه نباشد برایش فرقی نمی کند؛ بنابراین نمی شود گفت ایمان واقعی به خدا دارد. پس اولین اثر ایمان این است که هنگام توجه به خدا تغییر حالی در درون انسان پیدا شود.

سپس می فرماید: ﴿إِذَا تُلِيتَ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾؛ نشانه دیگر ایمان واقعی آن است که ساکن و جامد نیست؛ به اصطلاح، پویا و متحرک است، رشدیابنده است. وقتی آیات الهی برای چنین کسی خوانده می شود، ایمان دارد، بر ایمانش افزوده هم می شود. چنین کسی که مرتبه ای از ایمان را دارد، خدای متعال از لطف خودش، برای هدایت او وسیله ای فرستاده و آن، قرآن است. قرآن پیام الهی است برای هدایت بیش تر ما، برای این که به او بیش تر نزدیک شویم. اگر از کسی که او را دوست می دارید نامه ای دریافت کنید، به شوق می آید و خوشحال می شوید، در حالی که پیش از آن حالتان طبیعی بود. قرآن نیز نامه خدا است برای بندگانش. چه طور ممکن است کسی به خدا ایمان داشته باشد، اما وقتی نامه خدا را برایش می خوانند تغییر حال پیدا نکند؟! اگر این طور باشد علامت ضعف ایمان است. قرآن می فرماید ایمانی زنده است که وقتی آیات قرآن تلاوت می شود، انسان به آنها توجه پیدا کند و بر ایمانش افزوده شود.

نشانه سومی که در قلب انسان مؤمن ظاهر می شود این است که: عَلِي رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. وقتی ایمان انسان اضافه شد و خدا را این گونه شناخت که کلید همه

کارها به دست او است، سر سلسله اسباب و علل به ید قدرت او است، بر همه چیز احاطه دارد و همه چیز به اذن او تأثیر می‌کند؛ اعتمادش فقط به خدا خواهد بود. ما معمولاً حلقه‌های سلسله اسباب و مسببات را می‌بینیم، اما عامل اصلی را، که سلسله جنیان است، نمی‌بینیم. او است که همه سلسله‌ها به دست او است و همه چیز به اراده او به حرکت در می‌آید. اگر این را درک کنیم، اعتمادمان به او بیش تر خواهد شد.

فرض کنید شخصی در وزارت خانه ای کاری دارد و می‌داند که ابتدا باید وزیر دستور بدهد، سپس معاونش به مدیر کل ارجاع دهد، بعد مدیر کل به مسؤول مستقیم دستور دهد، تا برسد به کارمندی که باید آن را اجرا کند. در این جا، اعتماد این شخص فقط به فرمان وزیر است، نه به آن کسی که می‌خواهد فرمان را اجرا کند. اگر انسان خدا را به این صورت شناخت که هر حرکت و سکونی در عالم به اذن او است، آن گاه توکلش فقط به خدا خواهد بود و در برابر اسباب ظاهری سر خم نمی‌کند و برای مسأله ای جزئی هر بی سر و پایی را تملق نمی‌گوید. از سوی دیگر نیز آن جا هم که خدا می‌فرماید: ﴿اٰخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلٰلِ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾، ^(۴۷) اطاعت می‌کند و در مقابل پدر و مادر اظهار خضوع می‌نماید، یا مثلاً، در مقابل اولیای خدا تواضع می‌کند؛ چون او فرموده است؛ یعنی اصالتاً فقط برای خدا احترام قایل است و او را واجب‌الاطاعه می‌داند و غیر از خدا در مقابل دیگری خضوع نمی‌کند. از این رو، در مقابل پیامبر و اولیای خدا و کسانی که خدا دستور داده - مانند معلم یا پدر و مادر - خضوع می‌کند و این خضوع در واقع، اطاعت از خدا است. انسان مؤمن عزت نفسی پیدا می‌کند که به جز خدا، به هیچ چیز دیگری اعتنا نمی‌کند، خواه دیگران برای او ارزشی قایل بشوند یا نشوند. او سر و کارش با خدای جهان است.

دیگران چه کاره اند که بر آنها اعتماد کند؟ و علی رَبِّهِمْ یتوکلون؛ تقدیم جار و مجرور در این آیه، دلالت بر حصر دارد؛ یعنی فقط بر خدا توکل می کنند.

اینها سه نشانه از نشانه های قلبی و باطنی مؤمنان است. در آیه بعد، دو نشانه عملی و ظاهری نیز ذکر کرده است: اقامه نماز و انفاق؛ ﴿الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾. (۴۸) در پایان هم می فرماید: اولئك هم المؤمنون حقا؛ (۴۹) آنان هستند که حقا مؤمنند.

امام صادق علیه السلام نیز در این روایت می فرمایند، مؤمنان کسانی هستند که: ﴿إِذَا ذَكَرُوا اللَّهَ وَ نِعْمَتَهُ وَجَلُوا﴾. «وَجَلَّ» یعنی: لرزش دل. مؤمنان کسانی اند که وقتی یاد خدا می شود دلشان به لرزه می افتد. خداوند در وصف قرآن فرموده است: ﴿كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ﴾؛ (۵۰) خاصیت قرآن این است که وقتی تلاوت می شود کسانی که ایمان دارند وقتی آن را می شنوند مو بر اندامشان راست می شود. ﴿ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبَهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ﴾؛ ابتدا آن حالت را پیدا می کنند، اما سپس انس می گیرند و پوستشان دوباره نرم می شود و به حالت اولیه باز می گردد. «وَجَلَّ» هم حالتی شبیه همین است که در مؤمنان وقتی به یاد خدا می افتند پیدا می شود؛ مثل این که در مجلسی شخص بزرگی حضور دارد ولی شما غافل بوده اید و دفعته متوجه می شوید. این جا ابتدا کمی مضطرب و نگران می شوید. ما معمولاً از خدا غافلیم و توجه نداریم که خدا همیشه و همه جا حضور دارد. انسان مؤمن وقتی از این غفلت در می آید و به طریقی به یک باره به یاد خدا می افتد، تکانی می خورد و خوفی در او پیدا می شود. این همان حالت «وَجَلَّ» قلب ها است.

این در صورتی است که باور داشته باشیم چنین کسی هست و چنین عظمتی دارد. اگر ما چنین احساسی را در خود نمی یابیم، باید بدانیم ایمانمان ضعیف

است. خداوند وقتی این اوصاف را ذکر می کند، می فرماید: **أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا**؛ اینان مؤمنان واقعی اند. ایمانی که هیچ اثری در دل و عمل انسان نداشته باشد، ایمان نیست. امام صادق علیه السلام هم به ابن جنذب می فرمایند: **﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ يَخَافُونَ اللَّهَ﴾**؛ مؤمنان کسانی اند که خوف الهی در دل دارند. این نکته ای لطیف است که ما از آن غفلت داریم. خوف ما از خدا، معمولاً به دلیل اعمال بدمان است؛ چون موجب عقاب و سقوطمان می شود. در واقع، ما از آثار بد گناهان خودمان می ترسیم، ولی غافل هستیم از این که اگر کار بدی هم نکرده ایم، باز هم جای ترس وجود دارد؛ مثلاً، ترس از این که آنچه داریم از ما گرفته شود.

این موضوع بسیار مهمی است و ما توجه نداریم که هر لحظه به کمک خدا احتیاج داریم. خدا تا کنون به ما ایمان داده، اما آیا لحظه بعد هم ایمان خواهیم داشت؟ اگر او بخواهد، ایمان خواهیم داشت، ولی ممکن است از ما بگیرد. در زیارت حضرت معصومه علیها السلام می خوانیم: **﴿فَلَا تَسْلُبْ مِنِّي مَا أَنَا فِيهِ﴾**. این جمله چقدر اهمیت دارد! یعنی: آنچه را دارم از من بگیر. در آیه قرآن هم از قول مؤمنان می فرماید: **﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا﴾**؛ ^(۵۱) خدایا، این هدایتی را که به ما داده ای از ما بگیر. چه اطمینانی داریم که این ایمان از ما سلب نشود؟ چه ضمانتی وجود دارد که آنچه را داریم برایمان باقی بماند؟ بنابراین باید دستمان پیش خدا دراز باشد.

پس خوف مؤمنان از عظمت الهی است. این با خوف از گناهانی که مرتکب شده ایم و از آثار بد آنها می ترسیم تفاوت دارد. ترس از این که آنچه را تاکنون از نعمت های مادی و معنوی داشته ایم از ما سلب شود نیز موضوع دیگری است. امام علیه السلام بر این نکته تأکید دارند و می فرمایند: **﴿وَيَشْفِقُونَ أَنْ يَسْلَبُوا مَا**

أَعْطُوا مِنَ الْهُدَى﴾؛ می ترسند آنچه را از هدایت به آنها داده شده، گرفته شود. یکی از دلایل تکرار ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ که هر روز باید چند مرتبه در نماز بخوانیم، همین است که تا این ساعت و این لحظه خدا ما را هدایت کرده، اما لحظه بعد چه؟ باز هم به هدایت نیاز داریم. او باید ما را هدایت کند. اگر هدایت او به ما نرسد گمراه خواهیم شد. ما از خودمان هدایت نداریم، او باید بدهد. پس باید دایم ما را هدایت کند. بنابراین مؤمنان در ارتباط با خدا دو جور ترس دارند: هم وقتی به مقام الهی و عظمت او توجه پیدا می کنند حالت وَجَل و خشیت در آنها پیدا می شود، و هم وقتی به یاد نعمت های خدا می افتند، می ترسند که نعمت ها از آنها گرفته شود. هم چنین وقتی آیات الهی بر آنان تلاوت می شود بر ایمانشان افزوده می گردد. آنان وقتی آیات تکوینی الهی را مشاهده می نمایند و در آنها تأمل می کنند، آثار نفوذ قدرت الهی را می بینند که در تمام جهان نافذ است؛ وقتی هم آیات تشریحی و آیات قرآنی برایشان تلاوت می شود تأمل می کنند و تحت تأثیر قرار می گیرند.

امیدواریم که خداوند متعال به همه ما بهره وافر از ایمان واقعی مرحمت

فرماید.

درس هفتم: رابطه ابزار انگاری دین و جهل دینی

﴿يَا ابْنَ جُنْدَب، قَدِيمًا عَمَرَ الْجَهْلُ وَقَوِيَ اسَاسُهُ وَذَلِكَ لِاتِّخَاذِهِمْ دِينَ اللَّهِ لَعِبًا حَتَّى لَقَدْ كَانَ الْمُتَقَرَّبُ مِنْهُمْ إِلَى اللَّهِ بِعَمَلِهِ يَرِيدُ سِوَاهُ أَوْلِيكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾.

«جهل» در فرهنگ اسلامی

امام صادق علیه السلام در این فراز از سخن خود می فرماید: از دیرباز، بنیان جهل و نادانی قوی گردیده، بازارش رونق گرفته، پایه هایش محکم شده و ریشه دوانده است. سپس یکی از عوامل رونق دهنده بازار جهل و تحکیم آن را این می دانند که دین خدا را به بازی گرفته اند، آن چنان که حتی کسانی که علم خود را وسیله تقرب به خدا قرار داده اند نیز مقصد و نیتشان خدایی نیست و دنبال غیر او هستند. حضرت این گونه افراد را با وصف ستم پیشگان معرفی می کند.

برای تبیین این فراز از روایت باید نکاتی روشن شود. اولاً، منظور حضرت از این که می فرماید: «از دیرباز اساس جهل محکم شده، بازارش رونق گرفته و رواج یافته است» چیست؟ ثانیاً «جهل» به معنای ندانستن یک سلسله مفاهیم یا روابط بین پدیده های طبیعی است، و این چه ربطی به دین دارد؟ هر قومی از گذشته تاکنون برای شناخت مسایل و پدیده های عالم زحمت کشیده اند، درس خوانده اند، آزمایش کرده اند و به همان مقدار جهلشان را برطرف کرده اند و به علم دست یافته اند، تا آن جا که در هر رشته، از هندسه و ریاضی و مکانیک و دیگر علوم متخصصانی تربیت نموده اند. پس این سخن که «جهل از قدیم رواج پیدا کرده است، آن هم به دلیل این که دین خدا را به بازی گرفته اند» یعنی چه؟

منظور حضرت صادق علیه السلام از «جهل» در این روایت، جهل نسبت به معلومات مادی نیست. از نظر انبیا و اولی علیهم السلام، معلوماتی که سعادت انسان مرهون یادگیری آنها است این گونه معلومات مادی نیست. دانش هایی که برای نیل به سعادت لازم است و هرکس در هر زمان و در هر شرایطی از زندگی اجتماعی که قرار دارد، باید آنها را فرا بگیرد، مربوط به اعتقادات و اصول دین است؛ شناخت خدا، سرنوشت انسان، جهان آخرت، راه صحیح زندگی و مانند آن، که به وسیله انبی علیهم السلام تبیین می شود. علمی که بشر بدان نیازمند است این گونه علم ها است، و اگر نداشته باشد جاهل است گرچه در سایر زمینه ها فیلسوف دهر باشد. کسی که نداند هدف زندگی اش چیست، پس از مرگ به چه عالمی می رود و چه سرنوشتی در انتظار او است، جاهل است، اگرچه سفینه های فضاپیما بسازد. «جهل» در فرهنگ انبیا و اولی علیهم السلام و قرآن به این مفهوم است. این معنا با آنچه در بین ما متداول است تفاوت دارد.

عامل اصلی رواج جهل دینی در بین مردم

این که چرا مردم این قدر در جهل فرو رفته اند و از علوم و معارفی که خدای متعال به وسیله انبی علیهم السلام در اختیارشان گذاشته کم تر استفاده کرده و می کنند، دلایل گوناگونی دارد. یکی از دلایل آن، دامن زدن زورمداران و زرمداران به این مسأله است. اگر مردم و جامعه آگاه باشند آنان نمی توانند به مطامع خود برسند. تعالیم انبیا آگاهی بخش و جهل برانداز، و در نتیجه ضد منافع آنان است. از این رو آنان پیوسته در تلاش بوده و هستند که نگذارند دعوت انبی علیهم السلام گسترش یابد.

عامل دیگر این است که خود دین داران و کسانی که خود را پیرو پیامبران علیهم السلام و حامل علوم و معارف آنان و متولی دین می دانند، دین را جدی نمی

گیرند، بلکه آن را وسیله ای برای سرگرمی، امرار معاش و دیگر اغراض دنیوی قرار می دهند. وقتی خود متدینان و متولیان دین، آن را جدی نگیرند، آیا می توان انتظار داشت که حرف آنها در دیگران اثر کند؟ مردم به اینها نگاه می کنند، همان راهی را می روند که آنها رفته اند، همان کاری را یاد می گیرند که آنان انجام می دهند، هرچند بازی با دین خدا باشد. این یکی از عواملی است که مانع رواج دین در جامعه و موجب مسلط شدن جهل بر مردم و محرومیت آنها از معارف و حقایقی می شود که انبی علیهم السلام در اختیارشان می گذارند.

آن گونه که تاریخ نشان می دهد و متون دینی نیز مؤید آن است، عامل اصلی انحرافات مردم «جهل» بوده است، وگرنه اصل فطرت مردم بر دین و خداپرستی نهاده شده است و آنها به طور ناخودآگاه آن را درک می کنند و از این رو، در پیشگاه آفریدگار جهان کرنش می نمایند. شاید نتوان موردی را در قرآن پیدا کرد که دلالت کند بر این که برخی از انسان ها هیچ دینی نداشته اند؛ همه جا سخن از این است که کسانی بوده اند که بت یا ماه یا خورشید می پرستیده اند، اما موردی را نمی توان یافت حاکی از این که عده ای هم بوده اند که هیچ پرستشی نداشته اند.

در تحقیقات تاریخی و دیرینه شناسی هم هر قدر تحقیق می شود، مواردی به چشم می خورد که بر وجود ادیان و پرستش اقوام دلالت دارد. این بدان دلیل است که فطرت مردم بر پرستش آفریدگارشان بنا شده است، اما در اثر عواملی گوناگون، به جهل کشیده می شوند؛ مثلاً، ادعا می کنند خدا دخترانی دارد، که همان فرشتگان هستند، بت ها عامل شفاعت ما نزد خدایند و... خداوند در اشاره به این عقیده خرافی، از قول آنها می فرماید: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَقَرَّبُونَا إِلَىٰ

اللَّهُ زُلْفَى)؛^(۵۲) آنها را عبادت نمی کنیم، مگر برای این که ما را به خدا نزدیک کنند.

یا مثلاً بعضی از چند خدایی ها که بعدها مسیحیان عقیده به «تثلیت» را از آنها اخذ کردند، به چند خدا اعتقاد داشتند. به همین دلیل، مسیحیان می گویند: حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام - نعوذ بالله - پسر خدا است یا می گویند: ما پسران خدا هستیم، پدرمان هم در آسمان ها است.

این تعبیرات ناشی از جهل است. این گونه عقاید خرافی در بسیاری از ادیان و مذاهب وجود داشته، از گذشته ترویج می شده، کسانی هم بوده اند که از جهل مردم سوء استفاده می کرده اند و خودشان را واسطه میان خلق و خالق معرفی می نموده اند؛ مثلاً، از مردم پولی می گرفته اند تا آنها را با خالق یا مسیح عَلَيْهِ السَّلَام ارتباط دهند یا گناهانشان را بیخشند! هنوز هم کمابیش در بین مردم از این گونه جهالت ها وجود دارد و کسانی نیز از آنها به نفع خود بهره می برند.

انبی عَلَيْهِمُ السَّلَام آمدند تا جهل مردم را برطرف سازند، تحریفات ادیان گذشته را اصلاح نمایند و اختلافات را حل کنند. قرآن کریم یکی از اهداف بعثت پیامبران عَلَيْهِمُ السَّلَام را اصلاح انحرافات و تحریفاتی می داند که در دین پدید آمده است:

﴿لِيَبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلَفُونَ فِيهِ﴾^(۵۳)

اما در تفسیر کلام پیامبران عَلَيْهِمُ السَّلَام هم اختلاف نظر پیش می آید و در نتیجه، عده ای مبتلا به جهالت می گردند. برخی از «تابو» ها به همین نحو به وجود آمده؛ یعنی در اثر جهلی که مردم در زمینه دین و ارتباط با خدا داشته اند.

اما دلیل این که چرا جهل از جامعه ریشه کن نشده، آن است که همیشه عده ای به این جهالت ها دامن زده اند، علی رغم اینکه عده ای نیز پیوسته در اصلاح

افکار مردم و زدودن جهالت از آنها کوشیده اند. این جهالت ها در مردم ریشه دوانده، و محکم شده است.

همان طور که اشاره کردم، از جمله عواملی که موجب رواج جهل در جوامع بوده رفتار دین داران است. وقتی مردم دیدند کسانی که خود را متدین معرفی می کنند و پیرو انبی علیهم السلام می دانند و برای دین، سینه چاک می کنند، خودشان دین را جدی نمی گیرند، دچار جهالت می شوند.

در سفری که چندی پیش به امریکای لاتین داشتیم، یکی از کشیش ها صریحاً می گفت: «مردم این منطقه به حرف ما اسقف ها و کشیش ها اعتنایی نمی کنند، حرف های ما را باور ندارند.» بعد به طور خصوصی به من گفت: «نه تنها مردم حرف های ما را باور ندارند، بلکه خودمان هم این حرف ها را باور نداریم.»

از نظر آنها، دین وسیله ای برای زندگی کردن است. به همین دلیل، اگر هم به دروغ بودن آن معتقد نباشند، آن را جدی نمی گیرند و فقط در حد آداب و رسومی به آن نگاه می کنند که از قبل آن، ارتزاق می کنند. بدین ترتیب، دین به صورت بازیچه ای در دست آنها درمی آید و برای آن که سفره زندگیشان رنگین شود سعی در تبلیغ آن می کنند و آن را به صورتی برای مردم تفسیر می کنند که خوششان بیاید، تا به آنها اقبال نشان دهند. گاهی هم این کار خود را این گونه توجیه می کنند که برای دور نشدن مردم از دین، ما مجبوریم آن را این طور تبلیغ کنیم. امروزه کلیساها کمابیش همین کارها را می کنند. بسیاری از اعمال را قبلاً حرام می دانستند و با آن مبارزه می کردند، اما وقتی دیدند نمی توانند در مقابل مردم مقاومت کنند، عقب نشینی کردند و آنها را حلال شمردند! نه به این علت که دلیل جدیدی پیدا کرده اند، بلکه می گویند اگر این کار را نکنیم، همین مقدار اعتقادی را هم که مردم نسبت به مسیحیت دارند از دست می دهند و آن

را انکار می کنند! مثلاً، روزه گرفتن به طور کلی از دین مسیحیت طرد شده است. در پیامی که پاپ در عید پاک گذشته به مسیحیان داد، صریحاً از مردم خواست، حال که روزه غذا نمی گیرند، یک روز «روزه تلویزیون» بگیرند (یعنی یک روز تلویزیون تماشا نکنند) که البته هیچ کس هم به حرف او گوش نداد.

به این صورت، در مسیحیت، یکی پس از دیگری احکام دینی لغو می شود. این کار سابقه تاریخی هم دارد. «اصحاب سبت»، که قرآن از آنها نام می برد، یکی از اقوام بنی اسرائیل بودند که دین خدا را به بازی گرفتند. آنها از صید ماهی در روز شنبه نهی شده بودند، اما برای آن که هم در ظاهر دستور خدا را اطاعت کرده باشند، هم منفعت اقتصادیشان را به دست آورند، کنار دریا حوضچه هایی درست کردند. روزهای شنبه، که به صید نمی رفتند، در حوضچه ها را باز می کردند، ماهی ها که وارد می شدند، در آنها را می بستند و روز یکشنبه آنها را صید می کردند. خداوند به دلیل این کارشان، آنها را عذاب کرد و به شکل بوزینه مسخ شدند؛ چون دین خدا را به بازی گرفته بودند: ﴿فَقُلْنَا لَهُمْ

كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ (۵۴)

بنابراین، این قبیل کارها از گذشته سابقه داشته و از طرف دین دارها هم انجام می شده، نه از طرف بی دین ها که اصل این مسایل را منکر می شده اند. آنها با دین خدا بازی می کرده اند و در عمل، آن را جدی نمی گرفته اند. گویی احکام شرعی مثل بعضی آداب و رسوم عرفی است که اگر رعایت نکنند در سرنوشتشان اثری ندارد. مثلاً، همان طور که در عرف، به صورت تعارف و بازی لفظی، به همدیگر می گویند: «قربانت، تصدقت، نوکرم...»، اما حاضر نیستند حتی کمی موی خود را هم برای آن فرد فدا کنند، احکام شرع را هم در مورد

نماز و روزه و دیگر مسایل شرعی به همین صورت می دانند. همین هم موجب بدبختی خودشان و مانع آشنایی دیگران با حقایق دین می شود.

وقتی مردم ببینند دین در جامعه ای رواج دارد و آثار خوبی بر جای می گذارد، به آن علاقه مند می شوند، اما وقتی کسانی که دم از دین می زنند خودشان اهل عمل نباشند، حرفشان در دیگران اثر نمی کند و موجب بدبینی مردم به دین نیز خواهد شد. امام صادق علیه السلام در وصیت خود، خطاب به شیعیان، نسبت به این مسأله تأکید کرده اند. این توصیه باید نصب العین همه کسانی باشد که ادعا می کنند پیرو ایشان هستند و مذهب ایشان را ترویج می کنند، راه آنان را صحیح می دانند و به آن بزرگواران عشق می ورزند.

وظیفه ما در مقابل دین خدا

امروز ما مخاطب این سخن امام صادق علیه السلام هستیم و باید دین خدا را جدی بگیریم؛ هم عقاید مربوط به دین را، هم ارزش های اخلاقی و هم دستورات عملی آن را. باید مراقب باشیم با احکام خدا بازی نکنیم. هم خودمان نسبت به آنها در عمل بی اعتنایی نکنیم و هم در تفسیر و توضیح آنها درست رفتار نماییم، وگرنه مسؤول جهل و کفر دیگران خواهیم بود.

می گویند: از یکی از علمای یزد پرسیده بودند که چرا این قدر گریه می کنید؟ فرموده بود: «می ترسم در قیامت، به من بگویند: مسؤول مسلمان نشدن یهودیان یزد تو هستی؛ اگر رفتارت درست بود، اگر به وظیفه ات عمل می کردی، یهودی ها از تو می آموختند و مسلمان می شدند.» این سخنان از کسانی که اهل محاسبه و مراقبه هستند بعید نیست. امام صادق علیه السلام نیز ضمن تأیید اصل این مطلب، اعمال برخی دین داران را مسؤول جهل مردم معرفی می کند: ﴿یا ابن جُنْدَب، قَدْیماً عَمَرَ الْجَهْلُ﴾؛ ای پسر جندب، از گذشته، بنیان جهل

آباد شده ﴿وَقَوِيَ اسَاسُهُ﴾؛ و پایه اش محکم گردیده است، چرا؟ ﴿وَذَلِكَ لِاتِّخَاذِهِمْ دِينَ اللَّهِ لَعِبٍ﴾؛ به دلیل آن که دین خدا را به بازی گرفته اند.

فرق «لعب» با کار جدی در این است که در کارهای جدی، انسان می داند که حقایقی وجود دارد و با واقعیاتی سر و کار دارد؛ مثلاً، غذا که می خورد، می داند گرسنگی واقعاً وجود دارد؛ غذایی هم هست، می خورد تا سیر شود؛ اما در کارهای لعب، انسان به خیال و تصور بسنده می کند؛ مثل گفتوگوهای غیر جدی و تعارفات معمول که واقعاً نمی گوید: «قربانت، تصدقت و...».

بر همین اساس، رفتارهای انسان از دو بخش تشکیل می شود: رفتارهای جدی و واقعی که انسان به لوازم آن مستلزم است، و رفتارهای غیر جدی و لعب که کاری را جدی نمی گیرد؛ مانند سرگرمی ها یا تعارفات معمول.

کسانی که دین خدا را بازی به حساب می آورند، اعمال عبادی مردم (مثلاً مسجد رفتن آنها) را هم مثل آداب و رسوم و تعارفات معمول، غیر جدی حساب می کنند، عمل به دستورات و احکام دین را هم بازی می دانند و آنها را به دلخواه مردم تفسیر می کنند تا مردم از آنها خرسند شوند و مشتری بیش تری پیدا کنند. سایر مردم هم وقتی به اینها نگاه می کنند، نمی توانند دین را جدی بگیرند: ﴿حَتَّى لَقَدْ كَانَ الْمُتَّقِرُّبُ مِنْهُمْ إِلَى اللَّهِ بِعِلْمِهِ يَرِيدُ سِوَاهُ﴾؛ تا آن جا که کسانی که می خواستند با علمشان (علوم دینی، نه علمی مثل فیزیک و شیمی) به خدا تقرّب پیدا کنند، غیر او را قصد کرده اند. اولئك هُم الظَّالِمُونَ؛ آنان همان کسانی اند که (بر بشریت) ظلم کرده اند (همان گونه که بر خودشان نیز ظلم نموده اند).

درس هشتم: ثمرات استقامت در دین داری

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبٍ لَوْ أَنَّ شِيعَتَنَا اسْتَقَامُوا لَصَافَحَتْهُمْ الْمَلَائِكَةُ وَلَا ظَلَمَهُمُ الْغَمَامُ وَلَا شَرَقُوا نَهَاراً وَلَا كَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَمَا سَأَلُوا اللَّهَ شَيْئاً إِلَّا أَعْطَاهُمْ﴾.

ای پسر جندب، اگر شیعیان ما استقامت داشته باشند (یعنی به وظایف دینی شان درست عمل کنند و به آنچه معتقدند، پای بند باشند و در پیروی ما از راه صحیح خارج نشوند) فرشتگان با آنان مصافحه می کنند و (در حرارت آفتاب) ابرها بر سرشان سایه می اندازند (حتی هنگامی که قرار است باران بیارد، خداوند باران را در شب نازل می کند تا در روز هوا برایشان آفتابی باشد) و از بالای سر و زیر پا برایشان روزی می فرستد (یعنی نعمت از اطراف بر آنها می ریزد) و هیچ درخواستی از خدا نمی کنند، مگر این که به آنها عطا می کند.

«سعادت»، مطلوب فطری انسان

همه مردم طالب سعادت و فطرتاً به دنبال خوشبختی اند، از گرفتاری ها به تنگ می آیند و برای خلاصی از آنها تلاش می کنند. اما در چند زمینه با همدیگر اختلاف نظر دارند؛ یکی از آنها تعیین «مصدق سعادت» است. همه می خواهند خوشبخت باشند و هیچ وقت دچار گرفتاری و بدبختی نشوند، اما بسیاری از آنها نمی دانند که خوشبختی واقعی کدام است.

بسیاری از مردم تصور می کنند مطلوب فطری آنها همین لذت های زودگذر دنیوی است. از این رو، همه توان خود را صرف رسیدن به آن می کنند و دنبال چیز دیگری نمی روند. اینها تلاش نمی کنند تا دریابند سعادت واقعی کدام است.

دسته ای دیگر از مردم اجمالا می دانند که لذت های زودگذر لیاقت دل بستگی را ندارد. آنها می بینند که هر روز مردم به چیزی دل می بندند و توجهشان را صرف به دست آوردن آن می کنند، ولی هر قدر هم نسبت به چیزی علاقه مند بوده و از رسیدن به آن خرسند شده باشند، برایشان باقی نمی ماند و از بین می رود. می بینند که آنچه مردم زندگیشان را صرف به دست آوردن آن کرده بودند پایدار نمی ماند و به اصطلاح، «آنچه را نباید دل بستگی را نشاید.» درمی یابند که اینها لیاقت دل بستن ندارند، اما نمی دانند آنچه را باید دنبال کنند چیست. این قبیل افراد دو دسته اند:

یک دسته کسانی اند که به کمک عقل و راهنمایی های افرادی که از سوی خداوند آمده اند هدف اصلی شان را می شناسند و می فهمند سعادت واقعی چیست؛ همان که در اصطلاح، از آن به «قرب خداوند» تعبیر می کنیم و به تعبیر قرآن: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾^(۵۵) این دسته به این نتیجه می رسند که سعادت واقعی این است که انسان نزد خداوند از خوشبختی ابدی و بی نهایت بهره مند باشد.

اما دسته دیگر وقت صرف می کنند، فکر می کنند، بحث می کنند، اما در شرایطی قرار می گیرند که موفق نمی شوند حقیقت را بفهمند. دچار شک و شبهه های واهی و وسوسه های شیطانی می شوند؛ نه خدا را درست می شناسند و نه قیامت را درست باور دارند؛ کوتاهی نمی کنند، اما تشخیص هم نمی دهند. کسانی که سعی می کنند و راه درست را می شناسند و می فهمند که سعادت واقعی در قرب خدا و جوار رحمت او است، باید در صدد برآیند که راه صحیح رسیدن به آن را بشناسند. اما برخی از افراد در این زمینه وقت کافی نمی گذارند و به قدر کافی تحقیق نمی کنند. آنان متوجه می شوند که سعادت حقیقی در

ایمان به خدا و روز جزا است، در این است که انسان نزد خداوند معزز و مقرب باشد، اما سعی نمی کنند که بفهمند راه آن کدام است. به حرف هر کس اعتماد می کنند و تحت تأثیر شرایط حاکم بر جامعه قرار می گیرند و به قدر کافی به تحقیق نمی پردازند. دیگرانی هم که در اطراف آنها هستند، نمی توانند راه صحیح را به آنها نشان دهند. البته شناختن این دسته مراتبی دارد؛ برخی در مسایل فردی به شناخت کافی نمی رسند و برخی در مسایل اجتماعی یا سیاسی یا غیر آن.

در هر صورت، برخی افراد موفق می شوند به شناخت کافی برسند؛ اما شناخت پیدا کردن کافی نیست و پس از آن، نوبت «عمل» می رسد؛ یعنی رسیدن چنین اشخاصی به سعادت مطلوبشان در گرو این است که چقدر در این راه پای مردی نمایند، از راه صحیح منحرف نشوند و افراط و تفریط نمایند.

برخورداری مؤمنان از نعمت های ویژه الهی در دنیا و آخرت

اگر کسانی تحقیق کردند، هدف را شناختند و به درستی هم عمل کردند، آیا ممکن است خدای متعال چیزی از آنها کم بگذارد؟ آیا ممکن است چه در دنیا و چه در آخرت چیزی به صلاحشان باشد و خدا به آنها ندهد؟ محال است چنین باشد؛ زیرا خداوند بخیل نیست، عالم را هم آفریده تا انسان ها با حرکت اختیاری خودشان، راه تکامل را طی کنند و به فیوضات و رحمت های ابدی او نایل شوند. اصلاً هدف الهی این است که وقتی کسی راه درست را شناخت و تمام نیرویش را صرف عمل کرد و کوتاهی ننمود، خداوند درباره اش کوتاهی نکند. خداوند به کسانی که اهل عصیان و تمرّدند و از یاد خدا غفلت ورزیده اند نعمت های فراوان می دهد، آیا ممکن است به کسانی که توانشان را صرف یافتن راه هدایت و عمل به دستورات خدا کرده اند، عنایت نکند؟ روشن است که

خداوند هر چه را به نفعشان باشد، در دنیا و آخرت به آنها خواهد داد. از نعمت های آخرت، که هیچ تراحمی با همدیگر ندارد، به قدری که افراد لیاقت داشته باشند به آنها خواهد داد: ﴿جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾؛ ^(۵۶) بهشتی که گستره اش به اندازه تمام آسمان ها و زمین است در اختیارشان می گذارد. هر قدر بتوانند از آن استفاده کنند مضایقه ای نخواهد بود؛ زیرا بهشت و نعمت های آن مثل این دنیا نیست که مثلاً اگر کمی غذا خوردند سیر شوند یا اگر زیاد خوردند مریض شوند. در آن جا تراحمی نیست. چنین نیست که اگر از چیزی تمتع بردند، خسته شوند یا دیگر نتوانند استفاده کنند. در آن جا نه خستگی وجود دارد، نه ملالت، نه ضعف، نه درد،.... تنها خدا می داند که آن جا چه عالمی است و چه نعمت هایی در اختیار بندگان شایسته اش قرار می دهد! چنین کسانی که راه را به خوبی شناخته اند و به خوبی آن را پیموده اند، در آخرت هیچ مشکلی ندارند و هر چه بخواهند در اختیارشان قرار می گیرد، حتی بیش از آنچه تصور می کنند و به عقلشان می رسد. معمولاً انسان باید تصویری از چیزی داشته باشد تا آن را بخواهد؛ اما خداوند آن قدر نعمت می دهد که تصورش را هم نمی کنند: ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ﴾. ^(۵۷) در جایی هم می فرماید: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾؛ ^(۵۸) هر چه بخواهند می دهیم، بیش تر هم می دهیم.

اما در دنیا، خیرات و نعمت ها کمابیش با یکدیگر تزاخم دارد. نعمت ها هرچند حلال و مشروع هم باشد، انسان به قدر محدود می تواند از آنها استفاده کند، چه در خوردنی ها باشد، چه در نوشیدنی ها، چه در پوشیدنی ها یا دیگر نعمت ها. دنیا همه چیزش محدود است و به قدر محدود می توان از نعمت هایش استفاده کرد. اگر از حد خودش بگذرد نتیجه معکوس می دهد؛ مثلاً، اگر

انسان پر خوری کند، مریض می شود. خداوند هم وقتی می خواهد در این دنیا به کسی چیزی بدهد به مقدار محدود می دهد، وقتی هم نعمت های مادی و معنوی او با یکدیگر ترازم پیدا می کند، نعمتی را که برایش اصل است به او می دهد.

به همین دلیل است که گاهی بندگان شایسته در این دنیا مبتلا به گرفتاری هایی می شوند. این طبیعت دنیا است که به دلیل این تراحمات، گرفتاری ها ایجاد می شود. اصلاً زندگی دنیا بدون سختی ممکن نیست. اما قرار بر این است که بندگان شایسته خدا هر چه خواستند، خداوند در این دنیا هم به آنها بدهد، مگر مصلحتی قوی تر در کار باشد و نعمتی با دیگری ترازم پیدا کند. گاهی بندگان صالح خدا چیزهایی را می خواهند، اما این خواست گاهی موجب محرومیت آنها از چیزهای دیگر می شود. در چنین مواقعی، خداوند به آنها چیزی می دهد که به صلاحشان باشد. البته بندگان شایسته خدا هم کارشان را به خدا واگذار می کنند و معمولاً مطابق خواسته دلشان از خدا چیزی نمی خواهند، می گویند: خدایا، هر چه را برای ما بهتر است نصیبمان کن. خداوند هم چنین اراده می کند که برای مثال، برای محفوظ ماندن آنها از گرما، ابری بفرستد تا بر سرشان سایه بیندازد یا اگر از باران روز ناراحت می شوند، شب برایشان باران بفرستد. خواست خداوند چنین است که اگر این نعمت ها با یکدیگر ترازم پیدا کرد، آن را که برایشان بهتر است عطا کند؛ حتی گاهی از دنیایشان کم می گذارد و بر نعمت های اخرویشان می افزاید و درجاتشان را بالا می برد.

پس با دلایل عقلی و برهانی، می توان اثبات کرد که اگر کسانی راه صحیح را بشناسند و آن را درست ببینند، هر چه را برایشان خیر باشد خدا به آنها می دهد، حتی اگر به این صورت باشد که در روز گرم تابستان، ابری بر سرشان

سایه بیندازد یا اگر مریض شدند شفا پیدا کنند؛ مگر این که خداوند خیرشان را در غیر از این دیده باشد. در هر صورت، قرار بر این است که هیچ ناراحتی نبینند.

اینها چه کسانی اند؟ آیا کسانی که مقصد را شناخته اند، راه رسیدن به آن را هم در میان تمام مسایل فردی و اجتماعی و دیگر جنبه های زندگیشان به خوبی شناخته اند و توفیق عمل داشته اند، یهودی اند یا نصرانی یا بودایی یا غیر آن؟

بر اساس عقیده ما، یگانه راه صحیح «اسلام» است و هر کس مسلمان باشد سعادت آخرت را به خوبی شناخته است. گم شده حقیقی انسان نزد خدا و در عالم ابدی است. پس مطلوب مسلمان «خدا» است. برای رسیدن به او نیز تنها راه «اجرای دستورات اسلام» است. بنابراین کسی که مسلمان باشد ضروریات و احکام اسلام را فرا می گیرد. پس هر کس مقصد را شناخته، راه را هم کمابیش یافته است. چنین شخصی مستحق دریافت نعمت های بی منتهای خدا در دنیا و آخرت است.

تفاوت بهره افراد از «سعادت»

اما مسلمانان فرقه های گوناگونی دارند. همیشه هم کسانی بوده اند که می خواسته اند راه صحیح را بشناسند، تحقیق هم کرده اند، ولی موفق نشده اند. به خصوص در دوران ائمه اطهار علیهم السلام کسانی بودند که در گوشه و کنار زندگی می کردند؛ می خواستند اسلام را دقیقاً بشناسند، ولی شرایط اجتماعی آن دوران و حکومت های جابرانه مانع این کار بود. این دسته افراد به اندازه ای که شناخت پیدا کرده اند، مسؤولیت دارند و باید به همان مقدار عمل کنند. طبعاً استحقاق دریافت همه گونه عنایتی را هم ندارند؛ چون تمام راه را نیموده اند. در

چیزهایی که شناخته اند کمالاتی وجود داشته که آنها به دلیل عمل نکردن، به آنها دست نیافته اند، هرچند تقصیری در زمینه شناخت نداشته اند. خداوند هم در همین حد پاداش آنها را خواهد داد: ﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾.^(۵۹) آنها در شناخت «تقصیر» نداشته اند بلکه قصور داشته اند، ولی به آنچه فهمیده اند عمل کرده اند. خداوند هم به همان اندازه پاداششان می دهد.

اما کسانی که مقصد را شناخته اند و با تلاش و کوشش خود نیز در مسیر صحیح گام نهاده اند و برای طی طریق، مشمول توفیق الهی شده اند - (یعنی شیعه اهل بیت علیهم السلام هستند) دیگر هیچ مشکلی ندارند، مگر در زمینه عمل، و باید در عمل بکوشند؛ چون هدف و راه را درست شناخته اند. البته اینها هم از لحاظ معرفت، مراتبی دارند. چنین نیست که هرکس شیعه شد، تمام دستورات اهل بیت علیهم السلام را در همه ابعادش بشناسد، مراتب علم و معرفت افراد با یکدیگر فرق می کند. ممکن است برخی به شناخت کامل تمام جزئیات نرسیده باشند و بالتبع از درک آثار آن نیز محروم خواهند شد. هر کس به شناخت کامل تر رسیده باشد، از آثار بیش تری هم برخوردار خواهد شد.

در هر حال فرض ما بر این است که ما شیعیان از لحاظ شناخت کمبودی نداریم و اسلام را از طریق اهل بیت علیهم السلام با همه ابعادش شناخته ایم. پس اگر به درستی عمل کنیم، خداوند در دنیا و آخرت ما را غرق در نعمت خواهد کرد، و چرا چنین نکند؟ مگر خدا می خواهد نعمت هایش را برای چه کسی ذخیره کند؟! مگر بخل دارد؟! آیا اگر به بعضی ها بدهد، نعمت هایش تمام می شود؟ در آخرت تراحم و تعارضی نیست، هر چه را به یکی داده به دیگری هم می تواند بدهد؛ ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.^(۶۰) محدودیت از ویژگی های دنیا است و در آخرت وجود ندارد. در این جا هم هر کس راه شناخت را

درست پیمود، هر چه را بخواهد خدا به او عطا می کند، مگر آن که مصلحت نباشد؛ به گونه ای که حتی اگر به خودش هم گفته شود که اگر فلان چیز به تو داده شود از چیز دیگری محروم می شوی، قبول نمی کند و می گوید همان که خدا خواسته بهتر است.

پس کسانی که مقصد را درست تشخیص داده اند، راه را هم درست رفته اند و تمام توانشان را نیز برای رسیدن به آن به کار گرفته اند (همان کسانی که در دنیا و آخرت، غرق در نعمت های خدا خواهند شد) مسلمانانی هستند که شیوه اهل بیت علیهم السلام را درست شناخته اند و آن را در تمام ابعاد زندگیشان محور قرار داده اند. بر این اساس، امام صادق علیه السلام می فرماید: ای پسر جندب، اگر شیعیان ما (کسانی که مقصد زندگیشان، یعنی خدا و قیامت، را درست شناخته اند و سعادت حقیقی را وجهه همّت خود گردانده اند) استقامت به خرج دهند و از مسیری که انتخاب کرده اند منحرف نشوند خداوند آنان را غرق در نعمت های خود می کند.

«استقامت»، شرط دست یابی به سعادت

در توضیح «استقامت»، به جا است بدانیم که در چند جای قرآن، به پیامبر صلی الله علیه و آله امر به استقامت شده است؛ یکی در سوره هود که از آن حضرت نقل است که فرمود: ﴿شَيْبَتِي سَوْدَةً هُوَ لِمَكَانٍ هَذِهِ الْآيَةِ: فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ﴾؛ ^(۶۱) سوره هود مرا پیر کرد؛ به سبب وجود این آیه: پس استقامت بورز تو و هر که با تو توبه کرده است، همان گونه که فرمان داده شده ای. امام خمینی رحمته الله علیه در سخنان خود، زیاد بر این حدیث تأکید می کردند. به واقع، آنچه انسان را پیر می کند و کمرشکن است «استقامت» است. به همین منظور، خداوند در آیه دیگری به استقامت ورزندگان بشارت می دهد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ

اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٦٢﴾ آنان که گفتند: پروردگار ما الله است، سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان فرود آیند که نترسید و غمگین نباشید و بشارت ما بر شما به بهشتی که وعده داده شده اید.

بنابراین، صرف ایمان به خدا و پذیرش دین حق و مذهب اهل بیت علیهم السلام کافی نیست، بلکه باید در این راه پایداری کنیم و استقامت به خرج دهیم. باید مراقب باشیم تا لحظه ای منحرف نشویم. اگر کسی این گونه باشد، خداوند از هیچ خیری در حق او فروگذار نمی کند. چنین کسی مستجاب الدعوه است؛ هر چه از خدا بخواهد به او عطا می کند و او نیز جز آنچه مرضی خدا است انجام نمی دهد؛ ملائکه هم با او مصافحه می کنند و دست می دهند. البته کسانی که به درجات بالاتر و کامل تری رسیده باشند ملائکه را می بینند و مصافحه آنها را درک می کنند. ^(٦٣)

تأثیر مصلحت الهی بر بهره مندی مؤمنان از نعمت های دنیا

باید توجه داشته باشیم که آنچه برای نمونه از امتیازات شیعیان و مؤمنان واقعی در این روایت نقل شده قاعده کلی و همیشگی نیست، بلکه اقتضائاتی است که امام صادق علیه السلام برخی از آنها را در خصوص آنان ذکر کرده اند؛ یعنی چنین کسانی این گونه اقتضایی در وجودشان هست که خداوند مثلاً، در گرمای هوا ابری بفرستد تا بر سرشان سایه بیندازد یا ملائکه با آنها مصافحه کنند. اما باید توجه داشت که اگر خداوند برای بعضی از بندگان مؤمنش این کارها را نکرده به دلیل مصالحی بالاتر است؛ یعنی این اقتضا برای آنان وجود دارد که روزهایشان آفتابی باشد و اگر قرار باشد بارانی بیارد، در شب برایشان بفرستد و...، اما ممکن است به دلیل برخی مصالح والاتر، این امتیازات را به آنها ندهد.

از جمله امتیازاتی که خداوند به چنین بندگانی عطا می کند این است که:

﴿لَا تَكُلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾؛ آنان روزی خود را، هم از بالای سر و هم از زیرپایشان دریافت می کنند. شاید این تعبیر کنایی بوده و منظور این باشد که نعمت از هر طرف به سوی آنان سرازیر می شود. به همین مضمون، در قرآن هم می فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾؛ ^(۶۴) اگر اهل زمین ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند (شناخت و استقامت)، از آسمان و زمین بر آنها درهای برکات را می گشودیم. مصداق کامل چنین کسانی شیعیان خالص اهل بیت علیهم السلام هستند که هیچ چیز از خدا نمی خواهند مگر این که دعایشان را مستجاب می گرداند: ﴿لَمَّا سَأَلُوا اللَّهَ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَاهُمْ﴾.

درس نهم: شرط نجات بخش بودن ولایت اهل بیت علیهم السلام

﴿يَا ابْنَ جَنْدَبٍ، لَا تَقُلْ فِي الْمُدْنِيِّينَ مِنْ أَهْلِ دَعْوَتِكُمْ إِلَّا خَيْرًا وَاسْتَكِينُوا إِلَى اللَّهِ فِي تَوْفِيْقِهِمْ وَاسْلُوا التَّوْبَةَ لَهُمْ فَكُلُّ مَنْ قَصَدَنَا وَتَوَلَّانا وَلَمْ يُوَالِ عَدُوَّنَا وَقَالَ مَا يَعْلَمُ وَسَكَتَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَوْ أَشْكَلَ عَلَيْهِ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ﴾.

تحدیر از بدگویی نسبت به شیعیان و سفارش به سکوت از نادانسته ها

در ادامه روایت، امام صادق علیه السلام مؤمنان را از بدگویی نسبت به شیعیان بر حذر داشته و به ایشان سفارش می کند که حتی اگر برخی از شیعیان گناه کار باشند، جز سخن خیر، چیز دیگری درباره آنها نگویند، بلکه با خضوع و خشوع و التماس، دعا کنند که خداوند به آنها توفیق دهد گناهانشان را ترک و توبه کنند تا مشمول آمرزش حق تعالی قرار گیرند.

این یک دستور اخلاقی است که مؤمنان نباید به محض این که خطایی از برادران دینی خود مشاهده کردند، با آنها قطع رابطه کنند و ایشان را منحرف، غیر قابل هدایت و اهل جهنم بدانند. اگر شیعیان گناه کار هستند ولی اساس ایمان و اعتقادشان درست است، باید خالصانه برایشان دعا کنیم که خداوند توفیق توبه و ترک گناه به آنها عطا فرماید.

انسان باید نسبت به مؤمنان حُسن ظن داشته باشد؛ بر فرض اگر گناهی هم کرده اند، فقط همان کارشان را بد بداند و نسبت به خودشان دشمنی نداشته باشد. روایتی هم در این باره وجود دارد که می فرماید: خداوند کسانی را که مؤمن هستند و ایمانشان را حفظ می کنند دوست دارد؛ اگر آنها کار بدی بکنند، خداوند همان کار بدشان را دشمن می دارد، اما خودشان را دشمن نمی دارد. بر عکس، اگر کسانی از ریشه فاسد بوده و عقایدشان درست نباشد، اگر کار خوبی

هم انجام دهند، خداوند کار خوبشان را دوست می دارد اما خودشان را دوست نمی دارد.

ما نیز باید نسبت به دیگران این گونه باشیم؛ اگر کسی مؤمن و اعتقادش صحیح است، باید او دوست داشته باشیم، اگر گناهی هم می کند، آن گناهِش را دشمن بداریم و دعا کنیم خداوند به او توفیق دهد گناهِش را ترک کند و آمرزیده شود.

حضرت در ادامه می فرماید: هر کس سراغ ما بیاید و ولایت ما را پذیرفته و ولایت دشمنان ما را نپذیرفته باشد، به این شرط که هر چه می داند بگوید و از گفتن چیزهایی که نمی داند پرهیز کند و در زمینه هایی که برایش مشکل و مشتمبه است سکوت نماید، مشمول شفاعت ما شده و به بهشت می رود.

بر این اساس، اگر از شخصی سؤالی پرسیده شود که نسبت به آن علم ندارد، باید سکوت کند و از اظهار نظر خودداری نماید. بسیاری از افراد هستند که وقتی مسأله ای مطرح می شود، بدون این که درباره آن علم داشته و تحقیق کرده باشند، به انکار آن می پردازند، در حالی که دلیل انکار خود را نیز نمی دانند. انسان مؤمن باید این شجاعت را داشته باشد که اگر در مسایل دینی و غیر آن از او سؤالی شد با صراحت بگوید: «نمی دانم؛ از کسی که تحقیق بیش تری در این زمینه کرده و متخصص تر است پرسید. از سوی دیگر، کسانی که درباره موضوعی خوب تحقیق کرده اند و نسبت به آن علم و آگاهی دارند، باید محکم و استوار روی حرفشان بایستند و از آن دفاع نمایند.

تأثیر ولایت اهل بیت علیهم السلام در سعادت انسان؛ مطلق یا مشروط؟

یک مسأله اساسی که منشأ خیلی از ابهامات شده، این است که برخی گمان می کنند چون ولایت ائمه اطهار علیهم السلام را قبول دارند، اگر هر گناهی را انجام

دهند، آمرزیده می شوند و از طرف دیگر اگر کسی ولایت ائمه علیهم السلام را قبول نداشته باشد، هر چند عبادات زیادی انجام دهد، خداوند از او نمی گذرد و به جهنم می رود.

بر این اساس - و با توجه به روایات زیادی که در این باره وجود دارد - کسانی تصور می کنند همین که شیعه هستند و ائمه اثنا عشر را دوست دارند، اگر گناهی نیز مرتکب شوند، مشمول شفاعت ائمه معصومین علیهم السلام قرار می گیرند. آنها چنین می پندارند که اگر بر فرض در روضه امام حسین علیه السلام شرکت کنند و خود را شبیه گریه کنندگان قرار دهند، با توجه به روایت: ﴿من بکی أو أبکی أو تبأکی للحسین وجبت له الجنة﴾^(۶۵) همه گناهانشان آمرزیده می شود. اگر کسی با این دید به روایت نگاه کند، از یک طرف باعث می شود دیگر هیچ ابایی از گناه کردن نداشته باشد؛ زیرا فکر می کند مثلاً سینه زدن در یک شب عاشورا و تبأکی برای سیدالشهدا علیهم السلام، جبران همه گناهان او را می کند، از سوی دیگر چنین فردی نسبت به کسانی که امامت ائمه معصومین علیهم السلام را قبول ندارند، بیش از حد بدبین می شود. روایتی هم به این مضمون داریم که اگر کسی ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول نداشته باشد، اگر بین رکن و مقام عبادت کند به طوری که مثل مشک خشکیده ای شود، خداوند او را به جهنم می برد. صرف نظر از این که آیا سند چنین روایاتی صحیح است یا خیر، بیان چند نکته در این خصوص ضروری است که در ادامه به آنها اشاره می کنیم.

تلازم ایمان و عمل

یک مسأله اعتقادی مهم این است که آیا ایمان و عمل هر دو، شرط سعادت هستند یا ایمان به تنهایی و یا عمل به تنهایی کافی است؟ به عبارت دیگر آیا اصل ایمان است یا عمل، یا هر دو؟

پاسخ اجمالی این سؤال این است که بدون شک از نظر قرآن کریم، عمل بدون ایمان ارزشی ندارد. اگر کسی خداوند، روز قیامت، پیامبر اسلام ﷺ و ائمه معصومین علیهم السلام را قبول نداشته باشد، هر کار خوبی هم که انجام دهد، باعث سعادت آخرتش نمی شود. اصولاً کسی که اعتقادی به بهشت و جهنم و روز قیامت ندارد چگونه می خواهد به بهشت برود؟! خداوند در قرآن کریم می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَقَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾؛ (۶۶) و آنان که کافرند، اعمالشان در مثل به سرابی ماند در بیابان هموار بی آب که شخص تشنه آن را آب پندارد و به جانب آن شتابد، چون بدان جا رسد هیچ آب نیابد و آن کافر، خدا را حاضر و ناظر اعمال خویش ببیند که به حساب کارش تمام و کامل برسد [و کیفر کفرش بدهد] و خدا با سرعت به حساب تمام خلائق رسیدگی می کند.

مردم معمولاً کسانی را که کارهای خوب زیاد و بزرگی انجام می دهند، مثلاً بیمارستان می سازند یا پول های خیلی کلان خرج می کنند، بسیار محترم می شمارند، حال آن که شاید به دلیل عدم اعتقاد به روز قیامت و... کارهای آنها در نظر خداوند ارزشی نداشته باشد. ممکن است بعضی پیرسند، مگر می شود کسی که برق را اختراع کرده و امروزه مردم تمام دنیا از اختراع او استفاده می کنند به بهشت نرود؟ پاسخ این است که از نظر قرآن اگر همین فردی که برق را اختراع کرده است، وجود خداوند، و حقانیت اسلام، پیامبر ﷺ، قرآن و ائمه اثنا عشر علیهم السلام نیز برایش ثابت شده باشد ولی تمام آنها را از روی عناد انکار کرده باشد، به بهشت نمی رود.

کسی که از روی عمد حقیقتی را انکار کند و با این که می فهمد یا می تواند بفهمد، کوتاهی کند، هر کار خوبی هم که انجام دهد، موجب سعادت اخرویش نمی شود. البته ممکن است خداوند در دنیا جزای کار خوب او را بدهد، اما در رسیدگی به اعمال او در آخرت تأثیری ندارد.

بنابراین از نظر اسلام و قرآن، اگر کسی ایمان نداشته باشد؛ یعنی معارف الهی برایش ثابت شده باشد و عمداً آنها را انکار کند، نه تنها به بهشت نمی رود، حتی بوی بهشت را هم استشمام نمی کند: «لا یجدُ ریحَ الجنَّةِ». عکس این مطلب نیز ممکن است وجود داشته باشد؛ یعنی کسی که ایمان دارد اما هیچ کار خوبی انجام نمی دهد. البته شاید اصلاً فرض این که کسی ایمان داشته باشد و هیچ عمل صالحی انجام ندهد، درست نباشد؛ چون کسی که ایمان دارد حداقل یک «الله اکبر» می گوید، یک سجده برای خدا می کند، در پیشگاه الهی خضوع دارد و.... معنای ایمان این است که شخص، اینها را قبول دارد و قطعاً این عقیده در زندگی او اثری - هرچند محدود و کم - خواهد داشت. غیر ممکن است کسی به مطلبی ایمان داشته باشد ولی هیچ اثری در زندگی او بر جای نگذارد. اگر قبول دارد که «خدا هست»، حتی اگر لال باشد و نتواند «الله اکبر» بگوید، حداقل در دلش خضوعی برای خدا انجام می دهد. بنابراین فرض این که کسی ایمان واقعی داشته باشد ولی هیچ عمل صالحی انجام ندهد، بسیار مشکل است. فرض معقولش مثلاً این است که نوجوانی در ابتدای رسیدن به سن تکلیف، خدا را بشناسد و ایمان بیاورد ولی به محض ایمان آوردن، از دنیا برود و فرصت نکند عمل صالحی انجام دهد.

در هر حال، ایمان به تنهایی می تواند منشأ سعادت باشد به شرط آن که فرض صحیحی داشته باشد. ادعای کسانی که می گویند ایمان داریم اما در تمام

عمرشان نه تنها یک کار خیر انجام نمی دهند بلکه مرتکب جنایات فراوانی نیز می شوند، منطبق با واقعیت نیست و دروغ می گویند. ایمان واقعی با ترک همه اعمال صالح امکان ندارد؛ مگر این که کسی فرصت انجام چنین اعمالی را پیدا نکرده باشد. اصل این که ایمان می تواند منشأ سعادت بشود، فی نفسه صحیح است اما لازمه ایمان، عمل صالح است به شرط این که شرایط آن فراهم باشد و شخص فرصت داشته باشد تا عمل صالحی انجام دهد.

اما اگر لازمه ایمان، عمل صالح است و انسان مؤمن گناه نمی کند، پس چرا مؤمنان فراوانی هستند که مرتکب گناه می شوند؟ در پاسخ به این سؤال باید بگوییم که آنها مؤمن هستند اما ایمانشان ضعیف است؛ یعنی وقتی شهوت و غضب بر آنها غالب می شود، لازمه ایمان را فراموش می کنند و مرتکب گناه می شوند. با توجه به روایاتی که در این زمینه وجود دارد، به هنگام انجام گناه، روح ایمان از فرد مؤمن جدا می شود و در آن لحظه مؤمن نیست - اما کافر هم نمی شود - و وقتی شهوت و یا غضبش فروکش کرد، دوباره روح ایمان برمی گردد. انسان مؤمنی که فی الجمله عمل صالحی هم انجام داده است، ولی به دلیل غلبه شهوت و غضب مرتکب گناه می شود، اگر انجام همان گناه، موجب شود که به طور کلی معتقدات و لوازم ایمان را فراموش کند و هر روز بر گناهانش - آن هم گناهان کبیره - افزوده شود، چنین فردی در معرض کفر قرار دارد: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَؤُا السُّوَاىَ اَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾ (۶۷)

سرانجام کار آنان که به آن اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که کافر شده و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند. طبیعی است دلی که این قدر به گناه آلوده شده است، دیگر لیاقت ایمان ندارد. ایمان چنین فردی کم کم ضعیف می شود و بعد به طور کلی از بین می رود و دیگر باز نمی گردد.

البته انسانی که ایمان صحیحی دارد و کار خیر هم انجام می دهد، باز هم باید خطر را همیشه جلوی چشم خود ببیند؛ زیرا اگر خدای ناکرده به دلیل حبّ شهوت و شهرت و مقام، حرص دنیا، حسد و... به گناه آلوده شود، ممکن است در معرض کفر قرار گیرد. بنابراین ایمان باید بقا داشته باشد تا موجب سعادت گردد. البته هر ایمانی هم موجب سعادت ابدی نمی شود. اگر انسانی تا روز آخر عمر با ایمان باشد، اما در لحظه مرگ فاقد ایمان شود، مثل این است که از اول کافر بوده است. عکس این مطلب نیز صادق است؛ یعنی اگر کسی فقط لحظه آخر عمر واقعاً ایمان بیاورد، گناهان گذشته او آمرزیده می شود.

یک فرض دیگر این است که سرنوشت اخروی انسان مؤمنی که عمل صالحی انجام داده ولی از سوی دیگر مرتکب گناهان زیادی نیز شده است و قبل از مرگ موفق به توبه نمی شود، چیست؟ چنین فردی آیا به بهشت می رود یا به جهنم؟

در توضیح این مسأله باید بگوییم، انسان اگر قبل از مرگ موفق به توبه - آن هم توبه نصوح و واقعی - شود، همه گناهانش آمرزیده می شود. ممکن است کسانی بگویند بیان این گونه مطالب موجب تجری بیش تر گناه کاران می شود؛ اما ما می گوئیم چه کسی می تواند مطمئن باشد که موفق به توبه نصوح می شود؟ در هر حال اگر موفق به توبه شد، خداوند ضمانت کرده گناهان او را بیامرزد: ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾؛ ^(۶۸) مگر آن کسانی که از گناه توبه کنند و با ایمان به خدا عمل صالح به جای آرند، پس خدا گناهان آنها را بدل به ثواب گرداند که خداوند در حق بندگان بسیار آمرزنده و مهربان است.

هم چنین انسانی که در مدت عمر خود کبایر را ترک کرده و تنها مرتکب صغایری شده که به حد کبیره نرسیده است، اگر در لحظات آخر موفق به توبه نشود، خداوند او را می‌آمرزد: ﴿إِنْ تَجْتَبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلَكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا﴾؛ ^(۶۹) چنان چه از گناهان بزرگی [گناهان کبیره] که شما را از آن نهی کرده اند دوری گزینید ما از گناهان دیگر شما درگذریم و شما را [در دو عالم] به مقامی بلند و نیکو برسانیم. البته این در صورتی است که سیئات و صغایر چنین فردی به حد کبیره نرسیده باشد؛ زیرا اصرار بر صغایر، خود گناهی است کبیره.

اما فردی که قبل از مرگ موفق نشده از گناه کبیره اش توبه کند چطور؟ بر اساس روایاتی که در این زمینه داریم، ملک الموت جان این گونه افراد را سخت می‌گیرد. اگر با همان سخت گرفتن جانشان، حسابشان پاک شد، به بهشت می‌روند وگرنه ممکن است مدتی در عالم برزخ معذب بوده و فی الجمله عقاب‌هایی داشته باشند. این که شب اول قبر و در عالم برزخ چه معامله‌ای با آنها می‌کنند، خدا می‌داند. ممکن است حتی در محشر، ناراحتی‌ها، گرفتاری‌ها، گرسنگی‌ها و تشنگی‌هایی داشته باشند. اگر با این عقاب‌ها، حسابشان پاک شد، مشمول آمرزش می‌شوند و به شفاعت پیغمبر ﷺ و ائمه معصومین علیهم‌السلام به بهشت می‌روند. البته شرط رفتن به بهشت، این است که اصل ایمانشان لطمه نخورده باشد و تا لحظه مرگ آن را حفظ کرده باشند.

البته ناگفته نماند که درباب «مرتکب کبیره» خوارج معتقد بودند اگر کسی مرتکب گناه کبیره - آن هم کبیره‌ای که خود آنها کبیره می‌دانستند - شود، کافر است. بر این اساس بود که حضرت علی علیه‌السلام را کافر می‌دانستند؛ زیرا پذیرفتن حکمیت از سوی آن حضرت را یک گناه کبیره می‌پنداشتند. آنها به دلیل همان

عقاید انحرافی که داشتند شیعیان را سر می بردند و به زن هایشان تجاوز می کردند. آری، همان هایی که قائم اللیل و صائم النهار و حافظ قرآن بودند، چنین عقیده فاسدی داشتند. در هر صورت، این قول خوارج که هر کبیره ای موجب کفر می شود، غلط است. البته اگر کسی گناه کبیره ای انجام دهد و موفق به توبه هم نشود، گرفتار عذاب الهی می گردد اما کافر نمی شود، بلکه اگر ایمانش محفوظ مانده باشد، هر چند مرتکب کبیره ای هم شده باشد، بعد از تحمل عذاب، نهایتاً وارد بهشت می شود. بنابراین برای رفتن به بهشت، ایمان شرط اساسی است؛ بدون ایمان کسی به بهشت نمی رود.

ارکان ایمان

یک مسأله مهم این است که ایمان دارای چند رکن است؟ در یک جمله می توان گفت: پذیرفتن آنچه را که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده اند، از ارکان ایمان است. البته پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ موارد بسیاری را بیان فرموده اند که از مهم ترین آنها همان اصول دین، یعنی توحید و نبوت و معاد است. اما بقیه آنها چیست؟ آیا مثلاً اگر کسی علم دارد به این که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از طرف خدا، حضرت علی عَلِيٌّ را به خلافت منصوب کرده است - مثلاً در غدیر حضور داشته و یا در طول زندگی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این مطلب را از آن حضرت شنیده است - اما از روی حسد، کینه، بغض و انتقام جویی، به انکار آن پرداخته و ولایت امیرالمؤمنین عَلِيٍّ را نپذیرد، با ایمان است؟

کسی با ایمان است که همه آنچه را پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از طرف خدا آورده است، قبول داشته باشد. پس اگر کسی از روی عناد، ولایت اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام را انکار کند و مثلاً بگوید، چون علی عَلِيٌّ پدرم را در جنگ بدر کشته است، زیر بار ولایت او نمی روم، و یا از روی حسد به انکار آن پردازد، قطعاً جهنمی است:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾؛^(۷۰) آیا حسد می ورزند با مردم به جهت آن که آنها را خدا از فضل خود برخوردار نمود [که] البته ما بر آل ابراهیم کتاب و حکمت فرستادیم و به آنها ملک و سلطنتی بزرگ عطا کردیم.

این که فقها می فرمایند اگر کسی ضروریات دین را انکار کند در واقع رسالت پیامبر ﷺ را انکار کرده است، به همین مسأله باز می گردد. البته این مسأله اختصاص به اعتقاد به امامت و یا حتی ضروریات ندارد، بلکه اگر حتی چیزی از ضروریات نباشد، اما پیامبر ﷺ آن را گفته باشد، و کسی از روی عناد آن را انکار کند، در واقع رسالت پیامبر را انکار کرده است.

انکار رسالت، به یک معنا بازگشتش به انکار ربوبیت تشریحی خدا است؛ یعنی حکم خدا را قبول ندارم، خدا را به حاکمیت قبول ندارم. البته این مسأله گاهی ممکن است به زبان گفته شود و گاهی هم ممکن است فقط در دل باشد. کسی که یقین دارد حکمی جزو اسلام است - مانند احکام مربوط به حدود، تعزیرات، اختلاف حقوق زن و مرد و... - اما ته دلش آن را قبول نداشته باشد، اگرچه در ظاهر مسلمان است، اما در باطن کافر است؛ یعنی با این که طهارتش ثابت است و با او معامله مسلمان می شود، اما به بهشت نمی رود؛ زیرا شرط ورود به بهشت ایمان مطلق است. این جا است که تفاوت بین اسلام و ایمان مشخص می شود.

بنابراین ایمان واقعی که موجب دخول در بهشت و سعادت ابدی می شود، پذیرفتن هر چیزی است که پیامبر اکرم ﷺ از طرف خدا آورده است.

مسأله مستضعف فکری

پرسشی که در این جا مطرح می شود این است که تکلیف کسانی که به دلیل قرار گرفتن در شرایطی خاص نمی توانند حقایق اسلام را تشخیص دهند، چیست؟ شاید تصور این حالت برای امثال من و شما خیلی آسان نباشد، اما اگر یک مقدار چشممان را بازتر کنیم خواهیم دید که اکثریت مردم روی زمین را این گونه افراد تشکیل می دهند. شرایط بسیاری از جوامع طوری نیست که مردم همه حقایق را درک کنند. اگر خدا بر ما منت گذاشته و این معارف را به ما عنایت فرموده است تا ایمان واقعی پیدا کنیم و حقایق اسلام را بشناسیم، باید بسیار شکرگزار باشیم. بسیاری از مردم در شرایطی واقع شده اند که خیال می کنند حقیقت آن است که آنها می گویند و جز آن نیست. برای مثال بسیاری از فرقه های اسلامی در کشورهای غیر شیعه نشین هستند که به دلیل انس زیاد با شرایط محیطی - اجتماعی خودشان، اصلاً تصور نمی کنند راه دیگری صحیح باشد. آنها شیعیان را مشرک می دانند و معتقدند قرآن شیعیان قرآنی دیگر است، شیعیان نماز نمی خوانند و اگر هم بخوانند، چیز دیگری است و با نماز مسلمانان تفاوت دارد! و... حتی روایت مجعولی به این مضمون درست کرده اند که شیعه ها معتقدند جبرئیل امین خیانت کرده و به جای این که وحی را به امیرالمؤمنین علیه السلام نازل کند، اشتباهی به پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل کرده است! از این رو آنها [شیعیان!] وقتی نمازشان تمام می شود، به جای گفتن الله اکبر، سه مرتبه می گویند: «خان الامین»! یعنی - نعوذ بالله - جبرئیل امین خیانت کرده است! آن چنان تبلیغات گسترده ای بر ضد شیعه صورت گرفته است که اگر ما هزار بار قسم بخوریم که چنین چیزهایی واقعیت ندارد، و حتی یک نفر شیعه نیز در

کشور ما چنین کاری انجام نمی دهد، آنها باور نمی کنند. چنین کسانی اصلاً در صدد بر نمی آیند که ببینند تشیع حق است یا باطل.

اکنون فرض کنیم کسانی به دلیل قرار گرفتن در چنین شرایطی، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را قبول نداشته باشند، و خلفای ثلاثه را حق و حضرت علی علیه السلام را هم خلیفه چهارم بدانند؛ چنین افرادی آیا بهشتی هستند یا جهنمی؟ آیا آن روایتی که می گوید: اگر کسی ولایت ما را نداشته باشد به جهنم می رود، شامل این افراد نیز می شود یا خیر؟

به این گونه افراد که اصلاً احتمال حقانیت مذهبی دیگر به ذهنشان نمی آید، اصطلاحاً «مستضعف» می گویند. مستضعف، به اندازه استضعافش معاف و معذور است. البته اگر فردی در یک امر فرعی استضعاف داشت، معنایش این نیست که مستضعف مطلق است. اگر کسی فقط در بعضی از مسایل اعتقادی مستضعف باشد، به هر اندازه که حجت برایش تمام شده باشد - چه از راه عقل و چه از راه نقل - به همان اندازه مسؤول است.

بنابراین ملاک سعادت انسان ایمان است، به شرط آن که تا آخرین لحظه آن را حفظ کرده باشد. ایمان وقتی باقی می ماند که انسان به لوازم آن ملتزم باشد، در غیر این صورت به تدریج ضعیف می شود و از بین می رود. حتی ممکن است خود فرد نیز متوجه نشود که کافر شده است، اما ته دلش می بیند شک و تردید دارد و برخی از احکام الهی را نمی تواند قبول کند. عمل تنها بدون ایمان گرچه می تواند آثاری در دنیا داشته باشد، اما فایده ای برای آخرت ندارد.

اکنون آیا کسانی که اعتقادات صحیح و کاملی دارند؛ یعنی علاوه بر این که سایر اصول دین را قبول دارند، به امامت ائمه معصومین علیهم السلام معتقدند، اما گاهی هم مرتکب گناهی شده اند، آیا ما باید با آنها دشمن شویم و طردشان کنیم؟

تمام انسان ها که معصوم نیستند. مسلماً تعداد معصومان از غیر معصومان بسیار کم تر است. البته اگر کسی تجاهر به فسق دارد، نباید با او معاشرت کنیم. اگر کسی دارای بعضی از صفات زشت است، خوب نیست انسان با او رفاقت کند؛ زیرا ممکن است خودش نیز به آن صفات زشت مبتلا گردد. اما نباید به او فحش و ناسزا بدهد، بلکه باید نسبت به او دلسوزی داشته باشد و سعی نماید او را ارشاد کند و با تضرع و زاری از خداوند بخواهد که خدا توفیقش دهد تا گناهانش را ترک و توبه کند.

در هر حال اگر کسانی ایمانشان را حفظ کنند، بالاخره به بهشت می روند. البته این سخن بدین معنا نیست که ایمان تنها کافی است و گناه هیچ اثری ندارد: ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛ ^(۷۱) هر کس به قدر ذره ای کار نیک کرده [پاداش] آن را خواهد دید و هر کس به قدر ذره ای کار زشتی مرتکب شده [کیفر آن را] خواهد دید.

هیچ کاری بی حساب نیست. شفاعت هم نصیب کسانی می شود که لیاقت شفاعت را کسب کرده باشند و باید توجه داشت که ارتکاب بعضی از گناهان باعث از بین رفتن لیاقت شفاعت می گردد. امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات پربرکتشان فرمودند، به اهل بیت و دوستان من بگویید: ﴿إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَنْ تَنَالَ مُسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ﴾؛ ^(۷۲) کسی که نماز را سبک بشمارد، مشمول شفاعت ما نمی شود. بنابراین همان طور که توبه موجب آمرزیده شدن گناهان می شود، برخی از کارهای دیگر انسان نیز می تواند استحقاق شفاعت برایش ایجاد کند یا قابلیت شفاعت را از وی سلب کند.

درس دهم: خوف و رجا

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبٍ يَهْلِكُ الْمُتَكِلُ عَلَى عَمَلِهِ وَلَا يَنْجُو الْمُتَجَرِّئُ عَلَى الذُّنُوبِ الْوَائِقِ بِرَحْمَةِ اللَّهِ قُلْتُ فَمَنْ يَنْجُو قَالَ الَّذِينَهُمْ بَيْنَ الرَّجَاءِ وَالْخَوْفِ كَأَنَّ قُلُوبَهُمْ فِي مِخْلَبٍ طَائِرٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ﴾.

مفهوم خوف و رجا و تأثیر انگیزه در انجام اعمال اختیاری انسان

امام صادق علیه السلام در این بخش از وصیت خود به ابن جندب، نجات یافتگان از عذاب الهی را کسانی معرفی می کند که خوف و رجاى حقیقى و متعادل در دل هایشان وجود دارد: ﴿يَهْلِكُ الْمُتَكِلُ عَلَى عَمَلِهِ وَلَا يَنْجُوا الْمُتَجَرِّئُ عَلَى الذُّنُوبِ الْوَائِقِ بِرَحْمَةِ اللَّهِ قُلْتُ فَمَنْ يَنْجُو؟ قَالَ الَّذِينَهُمْ بَيْنَ الرَّجَاءِ وَالْخَوْفِ كَأَنَّ قُلُوبَهُمْ فِي مِخْلَبٍ طَائِرٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ﴾؛ کسی که به اعمال [خوب] خود اعتماد دارد، به هلاکت می رسد و کسی هم که به امید رحمت خداوند، بر انجام گناهان تجرّی پیدا می کند نجات نخواهد یافت. [ابن جندب] سؤال کرد پس چه کسی نجات پیدا می کند؟ حضرت فرمودند: کسانی که حالشان میان خوف و رجا باشد [یعنی نه خوفشان آن چنان است که از آمرزش گناهانشان ناامید باشند و نه امیدواری آنان به رحمت خداوند آن چنان است که جرأت ارتکاب گناه را داشته باشند]. گویی قلب های آنان در چنگال پرنده ای است [که هر لحظه احتمال می رود آن را در چنگال خود بفشارد یا آن را رها کند و آنان رهایی یابند] هم شوق به ثواب در دل هایشان وجود دارد و هم خوف از عذاب.

روایاتی از ائمه معصومین علیهم السلام آمده است که بیان می دارد در دل مؤمن دو نور وجود دارد؛ یکی نور خوف و یکی هم نور رجا که اگر آنها را در دو کفه یک ترازو قرار دهند، هیچ کدام از دیگری سنگین تر نخواهد بود. ^(۷۳)

انسان برای انجام کارهای اختیاری خود حتماً باید انگیزه ای داشته باشد، به تعبیر فلاسفه، باید مبادی اراده، یعنی حالاتی روحی و قلبی در فرد پدید آید تا وادار به انجام کاری شود. مهم ترین انگیزه ای که باعث می شود تا انسان کاری را انجام دهد و یا اموری را ترک نماید، احساس لذت و درد است. اگر انسان اطمینان داشته باشد که با انجام یک کار خاص احساس لذتی برایش فراهم خواهد شد، آن کار را با انگیزه و امیدواری انجام می دهد و برعکس، برای در امان ماندن از ناراحتی و درد و رنج، یک سری کارها را ترک خواهد کرد. این حالت، مشترک بین انسان و حیوان و هر موجودی است که دارای قدرت اراده و اختیار می باشد. انسان برای رسیدن به لذت و یا فرار از درد، باید مقدماتی را فراهم کند. مثلاً یک نفر که از صبح تا شب کار می کند و زحمت می کشد، امید دارد تا لقمه نانی به دست بیاورد و با خوردن آن لذت ببرد. فلاسفه بعضاً برای این گونه لذت هایی که احتیاج به انجام مقدماتی دارد، تعبیر «نفع» را به کار می برند؛ مثلاً می گویند خوردن دارو نافع است؛ یعنی صرف خوردن آن لذتی ندارد، بلکه مقدمه ای است برای این که انسان به سلامتی برسد. اما انگیزه انجام یک سری کارها، نه لذت است و نه نفع، بلکه «مصلحت» است. مثلاً کسی که بیمارستانی را احداث کرده است، نه مستقیماً از ساختن آن لذت برده و نه نفعی برای او خواهد داشت، اما کاری است که مصلحت دارد. او وقتی که می بیند بیمارانی با بستری شدن در آن بیمارستان از مرگ حتمی نجات پیدا می کنند و بهبودی می یابند، احساس رضایت و لذت می کند. اموری هم چون تحصیل علم و انجام عبادت نیز جزو این گونه کارها هستند.

بنابراین می توانیم بگوییم هر کاری که یک موجود زنده با اراده انجام می دهد، برای این است که به مطلوب و فایده ای برسد و یا از امری نامطلوب در

امان باشد. در امور مطلوب، تحقق خیر و صلاح فرد یا جامعه ملاک عمل است و متقابلاً در امور نامطلوب پرهیز از درد، ضرر و کارهایی که به صلاح فرد یا جامعه نیست مدنظر می باشد.

برخی امور مطلوب به گونه ای هستند که انسان برای به دست آوردن آنها هیچ تلاشی نمی کند. مثلاً برای همه ما مطلوب است که نفس بکشیم تا زنده بمانیم، اما هیچ تلاشی برای آن انجام نمی دهیم. برخی نیز به گونه ای هستند که برای رسیدن به آنها باید مقدماتی فراهم کنیم. اگر امری مطلوب ما باشد ولی بدانیم تحقق آن اصلاً امکان پذیر نیست، برای رسیدن به آن هیچ گاه تلاش نمی کنیم، اما اگر یقین داشته باشیم که شدنی است و یا حتی احتمال تحقق آن را هم در آینده بدهیم، حتماً برای آن تلاش خواهیم کرد. به وجود آمدن چنین حالتی در انسان، «امید» یا «رجا» نام دارد. رجا یعنی این که انسان به تحقق امری مطلوب، که یقین دارد یا احتمال می دهد در آینده به وقوع می پیوندد، امید داشته باشد. در مقابل، خوف یعنی این که انسان از تحقق امری نامطلوب، که یقین دارد یا احتمال می دهد در آینده به وقوع بپیوندد، ترس و واهمه داشته باشد.

بنابراین انسان همواره برای انجام دادن و یا انجام ندادن اعمال اختیاری خود، به دو عامل امید و ترس توجه دارد؛ امید به این که در اثر کاری خوب، امری مطلوب حاصل می شود و ترس از این که در اثر کاری بد، امری نامطلوب تحقق می یابد. البته هر کدام از دو عامل امید و ترس دارای دو وجه می باشد؛ یعنی انسان هم می تواند امید داشته باشد که امر مطلوبی حاصل شود و هم امید داشته باشد که امر نامطلوبی دفع گردد. مثلاً انسان هم می تواند امید داشته باشد که سلامتی اش را به دست آورد و هم امید داشته باشد که بیماری اش برطرف

شود. انسان هم می تواند از این که امری مطلوب از دست برود و یا امری نامطلوب حاصل شود ترس و واهمه داشته باشد؛ مثلاً هم از این بترسد که سلامتی اش از بین برود، و هم از این که ناخوشی و مرضی پیدا کند.

رابطه امید و ترس با میزان شناخت افراد

امید و ترس افراد، به میزان شناخت و معرفت و نیازهایی که درک می کنند بستگی دارد. مثلاً ترس و امید یک کودک دو سه ساله فقط در محدوده خواسته هایی که دارد شکل می گیرد. او هیچ وقت نسبت به مسایل بین المللی، اجتماعی، معنوی و اخروی و... ترس و امیدی ندارد؛ زیرا هیچ تصویری از آنها ندارد. در سطحی بالاتر، انسان های عادی و معمولی، از بیماری، فقر، گرفتاری های زندگی و... ترس دارند و از سوی دیگر، امید دارند که پول دار بشوند و همسر خوب، خانه خوب و موقعیت اجتماعی خوبی به دست آورند. افرادی که مقداری معرفتشان بیش تر است، مسایل معنوی را هم در نظر می گیرند؛ برای مثال، از این که عقل و ایمانشان از بین برود می ترسند و امید دارند که بر معرفت و ایمانشان افزوده شود. کسانی هم که به آخرت ایمان دارند، به ثواب های اخروی امیدوارند و از عذاب های اخروی در هراسند.

فلسفه ارسال دین، این است که دایره امیدها و ترس ها را گسترش دهد؛ یعنی به انسان بفهماند که فقط نباید از گرسنگی، بیماری، صاعقه و... ترسید، بلکه بالاتر از اینها باید از چیزهایی مهم تر در هراس بود؛ این که به انسانیت انسان لطمه بخورد، روح و قلب انسان آلوده و سیاه شود، عذابی از ناحیه خداوند در دنیا و آخرت به انسان برسد و از همه مهم تر، خداوند از انسان ناراضی شود و به او اعتنایی نکند. همه افراد به یک اندازه از این مسایل نمی ترسند. مثلاً بچه ها این گونه ترس ها را به هیچ وجه درک نمی کنند؛ زیرا آنها

نمی دانند چه چیز خداوند را ناراضی می کند. یا انسان هایی که در درجات اول ایمان قرار دارند، از عذاب های آخرت و جهنم می ترسند، اما ترس کسانی که در مراتب عالی تر ایمان هستند، با آنها فرق می کند؛ مثلاً می ترسند که کار آنها محبوبشان را برنجاند یا باعث شود خداوند دیگر به آنها اعتنایی نکند. البته بچه ها هم توانایی درک بعضی مسایل در این حد را دارند. برای مثال، وقتی پدر یا مادرشان با آنها قهر می کند، ناراحت و غصه دار می شوند. هیچ تنبیهی برای کودک بدتر از بی توجهی و قطع نوازش و مهر و محبت مادری نیست. بالاترین نیاز فطری انسان نیز این است که خداوند به او عنایت داشته باشد.

قرآن کریم یکی از بزرگ ترین عذاب های الهی را در روز قیامت سخن نگفتن خداوند با افراد شقی ذکر کرده و می فرماید: ﴿... وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ ^(۷۴)... و خدا روز قیامت با آنان سخن می گوید، و به ایشان نمی نگرد، و پاکشان نمی گرداند، و عذابی دردناک خواهند داشت. این عذاب، از هر عذاب و آتشی سخت تر است. شاید ما الان به خوبی درک نکنیم که این چه نوع عذابی است، اما آن گاه که در قیامت که این نیاز را در وجودمان احساس کردیم و از عنایت خداوند (سخن گفتن و نگاه و توجه خدا) محروم شدیم، آن گاه خواهیم فهمید که چه نعمتی را از دست داده ایم.

بنابراین خوف و رجا منحصر به امور دنیایی نیست و فقط اموری را که در دنیا از آنها می ترسیم یا به آنها امید داریم شامل نمی شود، بلکه مواردی مهم تر و اساسی تر را نیز در برمی گیرد که ما با بالا بردن معرفتمان می توانیم آنها را درک و لمس کنیم.

خوف و رجا از خدا، عامل حرکت انسانی

ما علاوه بر این که باید از برخی امور بترسیم، باید از کسانی هم که آن امور به دست آنها است حساب ببریم. مثلاً، ما علاوه بر این که باید از عذاب آخرت بترسیم، باید از کسی که این عذاب به دست او است نیز حساب ببریم و او را بشناسیم. انسان گاهی از این می ترسد که مبدا مبتلا به وبا، سرطان و یا ایدز گردد و گاهی نیز کسی را می شناسد که می تواند او را به این بیماری ها مبتلا کند. از این روی، شناخت کسی که توانایی وارد کردن عذاب و یا دفع آن را دارد، امری لازم و ضروری است. کسانی که اعتقاد به معاد دارند؛ یعنی به زندگی پس از مرگ و نیز عذاب و ثواب آخرت معتقدند، اما نمی دانند که اختیار این عذاب ها و ثواب ها در دست کیست، در واقع خداوند را نمی شناسند. از شواهد و قراین موجود چنین به دست می آید که در هزاران سال قبل، انسان هایی می زیسته اند که به عالم آخرت معتقد بوده و می دانسته اند که در آن جا گرسنگی و ناراحتی هایی هست. برخی از باستان شناسان در کاوش های خود به خوشه های گندمی برخورد کرده اند که همراه با اجساد انسان هایی که گویا از افراد سرشناس زمان خود بوده اند، دفن شده بودند. شاید آنها با این کار خود می خواسته اند تا هنگام زنده شدن مردگان در عالم پس از مرگ، برای رفع گرسنگی خود از این گندم ها تناول کنند تا از گرسنگی تلف نشوند!

بنابراین اسلام فقط منادی وجود جهانی پس از مرگ و این که در آن جا عذاب ها و ثواب هایی وجود دارد نیست، بلکه علاوه بر آن درصدد است تا به انسان بفهماند که اختیار این عذاب ها و ثواب ها در دست خدا است و انسان اگر می خواهد به آن عذاب ها مبتلا نشود، باید از خدا بترسد. البته این ترس

اصالتاً ناشی از اعمال خود افراد در این دنیا است؛ یعنی اگر انسان ها کار بدی بکنند، مبتلا به عذابی می شوند که آن عذاب را خداوند بر آنها نازل خواهد کرد. انسان باید نقطه بیم و امیدش خدا باشد تا هم به مصیبت ها و امور نامطلوب و دنیا و آخرت مبتلا نشود و هم امور مطلوب و پسندیده دنیا و آخرت را به دست آورد، و این امر تنها در پرتو اطاعت از خداوند امکان پذیر است.

عامل حرکت انسانی از دیدگاه معرفت اسلامی، خوف از خدا و رجای به خداوند است. دو عامل خوف و رجا موجب می شود تا انسان ها بر حسب مراتب ایمان و معرفت خود، به عبادت خدا بپردازند؛ عبادت برخی افراد به دلیل ترس از عذاب جهنم است و کسانی که از درجات بالاتر ایمان برخوردارند، از ترس این که مبدا از چشم خدا بیفتند او را عبادت می کنند: ﴿فَهَبْنِي... صَبْرًا عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ﴾؛ ^(۷۵) اگر بر عذابت صبر کنم، چطور می توانم بر فراق صبر کنم؟

حد نصاب خوف و رجا

خوف و رجا امری تشکیکی و ذومراتب است و دارای حد نصابی است که مؤمن باید حداقل مرتبه آن را داشته باشد. اگر امید انسان به رحمت خداوند به گونه ای باشد که فکر کند کارهای او دیگر دخالتی در آن ندارد و آن قدر رحمت خدا واسع است که همه را می آمرزد، باعث می شود تا انسان گستاخ شود و از ارتکاب گناهان باکی نداشته باشد. این امید، در واقع یک رجای کاذب است و واقعیت ندارد؛ زیرا خداوند براساس اعمال خود افراد، آنها را می آمرزد و به بهشت می برد و یا عذاب نموده و به جهنم می برد. بنابراین، داشتن مرتبه ای از خوف که مانع از گناه می شود و نیز حدی از رجا که موجب انجام اعمال خوب می گردد، واجب و لازم است. البته بین این دو عامل باید توازن برقرار

باشد. اگر رجا طوری باشد که بر خوف غلبه کند و خوف کم شود به حدّی که دیگر انگیزه ترک گناه در انسان باقی نماند، انسان مبتلا به گناه می شود که در آن هلاکت است. اگر خوف هم بیش از رجا باشد خطا است؛ یعنی فرد نباید فکر کند که چون مرتکب گناهی شده است حتماً خدا او را به جهنم خواهد برد. چنین فردی باید توبه کند و با انجام کارهای خوب، به رحمت و آمرزش خداوند امیدوار باشد.

مراتب دیگر خوف و رجا مخصوص کسانی است که درجه ایمان و معرفتشان بیش تر است. معرفت این گونه افراد بعضاً تا بدان جا می رسد که حتی می توانند سرنوشت خودشان را ببینند و از این که خداوند در آن عالم چه چیزهایی به آنها خواهد داد، خبر دار شوند. البته شاید تصور این حالت برای ما مشکل باشد. کسانی هم هستند که صرف توجه به صفات جلالیه الهی موجب خوفشان می شود و یا از این که خداوند چه عذاب هایی دارد، لرزه بر اندامشان می افتد.

توازن بین خوف و رجا

کمال انسانیت این است که بندگی خدا در تمام ابعاد وجود انسان ظهور پیدا کند. یکی از ابعاد وجودی انسان خوف است و کمال عبودیت اقتضا می کند که به عنوان عبادت در وجود انسان ظهور پیدا کند. از این رو این خوف حتی در معصومان علیهم السلام و کسانی که اصلاً گناهی مرتکب نشده اند نیز وجود دارد. آنها با این که می دانند مورد آمرزش خدا قرار می گیرند، اما به دلیل توجهی که به صفت قهاریت خداوند دارند، در حالاتی قهر خدا را می بینند و خودشان را فراموش می کنند. رجاى آنها نیز در اثر توجه به صفات جمالیه خداوند است. البته در این مرتبه نیز ممکن است در وجود بعضی افراد خوف بیش از رجا

ظهور پیدا کند و یا برعکس. کامل ترین افراد کسانی هستند که در وجودشان هر دو عامل خوف و رجا در حد تعادل وجود داشته باشد.

در این مورد داستانی را از گفتوگوی حضرت یحیی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام، که هر دو پیامبر و تقریباً هم سن و هم زمان یکدیگر بوده اند، به این مضمون نقل می کنند که روزی حضرت یحیی علیه السلام خطاب به حضرت عیسی علیه السلام عرض کرد: آیا از عذاب الهی نمی ترسید که این گونه آرام هستید؟ حضرت عیسی علیه السلام نیز در مقابل فرمود: آیا شما به رحمت خداوند امیدوار نیستید که این قدر گریه می کنید؟ حضرت یحیی علیه السلام از خوف خدا بسیار گریه می کرد به گونه ای که در اثر سوزش اشک چشم هایش، صورتش زخم شده بود و گوشت های صورتش ظاهر شده بود. آن حضرت آن قدر رقیق القلب بود که اگر پدرش حضرت زکری علیه السلام قصد موعظه در مسجد را داشت و می خواست از عذاب الهی در آخرت سخن بگوید، مواظب بود که حضرت یحیی علیه السلام حضور نداشته باشد؛ زیرا اگر این سخنان را می شنید، آن چنان برآشفته می شد که دیگر نمی توانست تحمل کند. حضرت یحیی علیه السلام از بکائین عالم است که آثار خوف و صفات جلالیه خداوند در او بیش تر ظهور پیدا کرده بود. در مقابل، رجا و رحمت خداوند؛ یعنی صفات جمالیه، بیش تر در وجود حضرت عیسی علیه السلام تجلی یافته بود. اگر این نقل صحیح باشد، چنین برمی آید که اگرچه حضرت عیسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام هر دو از پیامبران الهی بوده اند، اما صفات جلال و جمال الهی به یک اندازه در آنها ظهور پیدا نکرده بود. در حالی که پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و نیز ائمه معصومین علیهم السلام افضل از حضرت عیسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام هستند؛ زیرا این صفات هر دو به یک اندازه در آنها متجلی شده است. البته اگر بعضاً در روایاتی مشاهده می کنیم

که آثار خوف و ترس از عذاب جهنم در نزد تعدادی از حضرات معصومین علیهم السلام بیش تر وجود دارد، به دلیل توجه به صفات جلالیه خداوند و نیز حالات خاص آنان است. متقابلاً وقتی هم که حالت انبساط پیدا می کنند، فقط صفات جمالیه خداوند را می نگرند. سایر اولیای خداوند هم ممکن است به همین ترتیب بعضاً توجه بیش تری به صفات جلالیه خدا داشته باشند و یا به صفات جمالیه خداوند، اما کامل ترین آنها کسانی هستند که توجهشان به صفات جمال و جلال یکسان باشد.

درس یازدهم: شادی از دیدگاه اسلام

﴿يَا ابْنَ جَنْدَبٍ مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَزُوجَهُ اللَّهُ الْحُورَ الْعَيْنِ وَيَتَوَّجَّهُ بِالْتَّوْرِ فَلْيَدْخُلْ عَلَيَّ
أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ السُّرُورِ﴾.

شاد کردن برادر مؤمن

این مضمون که شاد کردن برادر مؤمن، یکی از عبادات بزرگ است به صورت های گوناگون در روایات بسیاری وارد شده و ابوابی از مجموعه های روایی مثل کافی، وافى، وسائل الشیعه و... را به خود اختصاص داده است. در این جا به چند نمونه از این روایات و توضیح آنها اشاره می کنیم.

مضمون بعضی از این روایات این است که بهترین و یا محبوب ترین عبادات نزد خدای متعال این است که انسان دل برادر مؤمن خود را شاد نماید و یا به تعبیر معروف، در قلب مؤمن «ادخال سرور» کند. در این باره مرحوم کلینی روایتی را از امام باقر علیه السلام در کافی آورده است: ﴿مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ إِدْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ﴾؛ ^(۷۶) یعنی خدای متعال عبادت نشده به چیزی که محبوب تر باشد نزد او از آن که سروری در قلب مؤمن وارد کنند. این روایت بیان گر این حقیقت است که شاد کردن مؤمن محبوب ترین عبادت ها نزد خدای متعال است. در اصول کافی نظیر همین مضمون از خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است: ﴿إِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى إِدْخَالَ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ ^(۷۷) محبوب ترین اعمال نزد خدا، شاد کردن مؤمنین است. در بعضی از روایات برای تشویق مردم به شاد کردن برادران ایمانی شان، چنین آمده است: کسی که مؤمنی را شاد کند تنها یک شخص را شاد نکرده بلکه ما اهل بیت علیهم السلام را نیز شاد کرده است و کسی که ما را شاد کند، پیغمبر خدا

ﷺ را شاد کرده است. ^(۷۸) در روایت دیگری آمده است: کسی که مؤمنی را شاد کند، رسول الله ﷺ را شاد کرده است. ^(۷۹) این گونه مضامین در روایات ما مکرر نقل شده است. از جمله در کافی آمده است: ﴿عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا يَرَى أَحَدُكُمْ إِذَا أَدْخَلَ عَلَى مُؤْمِنٍ سُروراً أَنَّهُ عَلَيْهِ أَدْخَلَهُ فَقَطْ بِلِ وَاللَّهِ عَلَيْنَا بِلِ وَاللَّهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ﴾؛ ^(۸۰) یعنی اگر یکی از شما برادر ایمانی خود را شاد کرد، فکر نکند که فقط او را شاد کرده، به خدا قسم ما را شاد کرده است، به خدا قسم این شادی را در دل رسول الله ﷺ وارد کرده است. روایتی هم از پیامبر اکرم ﷺ وارد شده که می فرماید: ﴿مَنْ سَرَّ مُؤْمِناً فَقَدْ سَرَّنِي وَمَنْ سَرَّنِي فَقَدْ سَرَّ اللَّهَ﴾؛ ^(۸۱) کسی که مؤمنی را شاد کند، مرا شاد کرده و کسی که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است.

موارد یاد شده، نمونه هایی از روایات متعددی است که در این باره وارد شده است. بنابراین جای هیچ گونه شکی نیست که از نظر اهل بیت ﷺ شاد کردن مؤمنان کاری بسیار پسندیده و بلکه بالاترین عبادات است. اما در باره این مطلب سؤالاتی مطرح می شود و ابهاماتی برای انسان پیش می آید. گاهی هم اشتباهاتی واقع شده و برداشت ها و نتیجه های نادرستی گرفته شده است. بعضی از این سؤالات را با مضامینی که در سایر روایات وارد شده و یا از طریق قراین قطعی، به راحتی می توان پاسخ داد. یکی از این سؤالات این است که آیا انسان هر کسی را، از هر راهی که شاد کند، چنین عملی عبادتی بزرگ محسوب می شود؟ پاسخ این سؤال تقریباً روشن است. هر کس که آشنایی مختصری با نظام ارزشی اسلام، مکتب اهل بیت ﷺ و معارف اسلامی داشته باشد، جواب این سؤال را می داند. منظور این نیست که کسی از راه گناه، دیگری را شاد کند؛ یعنی گناهی مرتکب شود تا دیگری شاد شود. مسلماً این کار نه تنها ثوابی ندارد، بلکه گناهِش هم محفوظ است. در بعضی از روایات به این نکته، که نباید

شاد کردن مؤمن همراه با گناه باشد، تأکید شده است. بعضی از بزرگان می گویند شاد کردن مؤمن، حتی به صورتی که مستلزم کارهای لغو و مبتذل باشد، مطلوب نیست. ممکن است افراد غیر متقی و کسانی که در گفتار و رفتارشان چندان مقید نیستند، بعضی بذله گویی ها و مسخره بازی هایی که در شأن مؤمن نیست، انجام دهند و تصور کنند که چون با این کارها دیگران را شاد کرده اند، بالاترین عبادات را انجام داده اند. هر چند فرض کنیم که این گونه کارها حرام نباشد، اما دست کم جزو کارهای نامطلوب و احیاناً مذموم (مکروه یا مشتبّه) به شمار می آید. البته ممکن است در این مورد استثنائاتی باشد. فرض کنید فردی در اثر گرفتاری و مشکلات زندگی دچار افسردگی شدید شده و یک حالت بیمارگونه ای پیدا کرده باشد به گونه ای که اگر بخواهند او را از این حالت خارج کرده و شاد کنند راهی جز بذله گویی یا انجام رفتارهایی که در شرایط عادی مطلوب نیست وجود ندارد. این کار ممکن است نوعی معالجه باشد. این حالت استثنا است و نمی توان گفت که هر کس برای شاد کردن دیگران، به هر شکل رفتار کند، بالاترین عبادت را انجام داده است. مسلماً نمی توان از طریق گناه و حتی از راه امور مکروه، مشتبّه و یا لغو، چنین عملی را انجام داد. کارهای لغوی وجود دارد که فی حدّ نفسه مطلوب نیست: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾^(۸۲) از صفات مؤمنان این است که مرتکب کارهای بیهوده نمی شوند. بنابراین می توان گفت که به طور مطلق، شاد کردن هر کسی بالاترین عبادات نیست بلکه تنها شاد کردن مؤمنان از مجاری شرعی و راه هایی که شرعاً مجاز است مطلوب و پسندیده و بالاترین عبادات محسوب می شود.

«شاد بودن» مطلوب فطری انسان

سؤال های دیگری نیز، که بسیار عمیق تر و پیچیده تر و جزو مسایل اصولی و بنیادی است، در این زمینه مطرح می شود. مهم ترین این سؤال ها این است که اصولاً مگر «شاد بودن» در زندگی مطلوبیتی دارد که اسلام برای شاد کردن دیگران این همه سفارش کرده و برای آن ثواب در نظر گرفته است؟ به عبارت دیگر، آیا از دیدگاه اسلام وضع مطلوب این است که انسان بسیار شاد و مسرور باشد یا به عکس، محزون؟

با توجه به روایاتی که در مدح حُزن وارد شده است، از جمله روایتی به این مضمون که اگر در جمعی شخص محزونی باشد، خدا همه آن جمع را به واسطه آن شخص محزون مورد رحمت قرار می دهد، این سؤال مطرح می شود که چگونه می توان بین این دو گروه روایات جمع کرد؟ آیا «شاد بودن» از نظر اسلام امری مطلوب است؟ اگر «شاد بودن» انسان مطلوبیت زیادی ندارد، پس چطور «شاد کردن» دیگران ثواب دارد، بلکه بالاترین عبادات تلقی می شود؟ این سؤالی است که جواب آن چندان آسان نیست. برای پاسخ به این سؤال، باید مقدماتی را بیان کرد.

بدون شک اصل مسرور بودن و شاد بودن یک مطلوب فطری است. از نعمت هایی که خدای متعال وعده اعطای آن را به انسان در روز قیامت داده است، این است که مؤمن در بهشت غمگین نمی شود و شاد خواهد بود: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ﴾؛ ^(۸۳) چهره های مؤمنان در بهشت بسیار شاداب و خرم است. در جای دیگری می فرماید: ﴿يُنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا﴾؛ ^(۸۴) مؤمن پس از محاسبه، نزد اهل و عیالش، در حالی که بسیار شاد و خندان است، بازمی گردد. بی شک انسان فطرتاً طالب خوشی، شادی و سرور است. مفاهیمی از قبیل خوشبختی،

خوشوقتی، خوشحالی و... همگی از خوشی گرفته شده است؛ یعنی انسان، خود به خود، طالب خوشی است و این اشکالی ندارد. مؤمنان وقتی در روز قیامت وارد بهشت می شوند می گویند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ﴾؛ ^(۸۵) خدا را ستایش می کنند که حزن و اندوه را از آنان برداشت؛ یعنی دوران حزن و غمی که در دنیا داشتند سپری شد و زمانی که وارد بهشت می شوند، دیگر از حزن و اندوه خبری نیست. پس شاد بودن و محزون نبودن فطرتاً مطلوب است و این پاداش مؤمنان در بهشت است. برعکس، اهل جهنم، همیشه غمگین و افسرده هستند. قیافه های درهم کشیده ﴿عَبُوسًا قَمَطِرِينَ﴾ ^(۸۶) و چهره های چروکیده و سیاه ﴿رُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ﴾ ^(۸۷) از حالات دوزخیان است. قرآن آن گاه که می خواهد از شهدا تعریف کند و غیر مستقیم دیگران را تشویق نماید که به خیل شهدا پیوندند، می فرماید: ﴿فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ﴾؛ ^(۸۸) آنها به سبب نعمت هایی که خداوند به آنها داده است در شادی و سرور هستند. بنابراین، داشتن شادی و سرور، یک امر مطلوب فطری است، که هم در برزخ و هم در آخرت، قطعاً جزو نعمت های بزرگ الهی می باشد. همه ما باید طالب چنین نعمتی باشیم.

انسان فطرتاً طالب خوشی است. در دنیا خوشی ها و ناخوشی ها، به طور طبیعی و تکوینی، برای همه وجود دارد؛ هیچ کس در دنیا نیست که در همه عمر خود شاد و یا در سراسر این مدت غمگین باشد. هر کسی کمابیش غم ها و شادی هایی دارد. انسان به طور طبیعی می خواهد در دنیا شاد باشد، و این شادی ها از راه های مختلفی پیدا می شود. گاهی یک شادی، غم های طولانی را در پی دارد، مانند شادی هایی که از یک گناه موقتی پیدا می شود. هر چند انسان ممکن است با انجام یک گناه به طور موقت شاد شود، اما گرفتاری های

بعدی را به دنبال خواهد داشت. کسانی هم که از راه های غیرمشروع مانند استعمال مواد مخدر، مسکرات و... خود را شاد می کنند، شادی آنان موقتی است و پس از آن، ساعت ها بلکه عمری را بدبخت خواهند شد. این نوع شادی، مطلوبیتی ندارد و عقل هم هیچ وقت چنین شادایی را تجویز نمی کند که انسان لحظه ای از مواد مخدر استفاده کند، شادی کاذبی پیدا کند و بعد عمری معتاد شده، خود، خانواده و جامعه اش را بدبخت کند.

طبق نظام ارزشی اسلام، مطلوبیت واقعی هر چیزی زمانی است که در مسیر مطلوبیت نهایی و سعادت ابدی انسان باشد. اگر شادی های دنیایی انسان در راستای کمک به شادی آخرت او باشد، بسیار پسندیده و مطلوب است. آیا اساساً چنین شادی هایی وجود دارد؟ پاسخ مثبت است. انسانی که افسردگی مطلق داشته باشد، به دنبال هیچ کاری نمی رود، عبادت هم نمی کند. چنین کسی نه کار دنیا را می تواند درست انجام دهد نه کار آخرت را. کسی که نشاط ندارد، تنها می خواهد گوشه ای بنشیند، نه حرفی بزند، نه حرفی بشنود و نه کاری انجام دهد. چنین فردی نه به درد دنیا و آخرت خودش می خورد و نه دنیا و آخرت دیگران. حُزن و اندوهی که انسان را از کار و زندگی باز دارد و باعث شود که فرد نه به کار دنیا برسد و نه به کار آخرت، در واقع نوعی بیماری است و هیچ گونه مطلوبیتی ندارد. این کار حتی ممکن است به کفر نیز منتهی شود. گاهی هم موجب می شود کسانی که ایمان ندارند یا دارای ایمانی ضعیف هستند، دست به خودکشی بزنند. چنین حُزن هایی هیچ وقت مطلوب نیست. برعکس، آن حالت نشاطی که انسان را وادار کند به این که هم کارهای دنیایی و هم کارهای آخرتی خود را درست انجام دهد، مثلاً موجب شود که درسش را بهتر بخواند و عبادتش را بهتر انجام دهد، امری مطلوب است. از این روی،

استفاده از وسیله ای که سعادت اخروی انسان را به دنبال داشته باشد مطلوب خواهد بود.

بنابراین می توان گفت، این طور نیست که هر سرور و فرحی در دنیا مطلوب است، به خصوص اگر حالت افراطی پیدا کند. در قرآن غالباً از فرح مربوط به دنیا با لحنی نکوهش آمیز یاد شده است؛ مانند: ﴿إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾؛^(۸۹) او [انسان] شادمان و فخر فروش است. یا: ﴿لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾.^(۹۰) این آیه درباره قارون است که به واسطه نعمت های دنیایی، به خود می بالید و بسیار مغرور بود. بنی اسرائیل برای نصیحت او به نزدش آمدند و گفتند: ﴿لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾؛ خیلی سرمستی نکن، خدا فرحین را دوست نمی دارد. معمولاً در ادبیات فارسی تعبیر «سرمستی» برای این گونه سرورها و فرح های افراطی به کار می رود. این گونه شادی ها مسلماً نامطلوب است؛ زیرا نه تنها کمکی به حرکت تکاملی انسان نمی کند، بلکه انسان را در دام شیطان می اندازد، او را غافل و مغرور ساخته از وظایف و تکالیفش باز می دارد و موجب می شود که به دیگران فخر بفروشد. در بعضی از آیات قرآنی هم اشاره شده است که کسانی که در دنیا خیلی سرور داشتند، وضعشان در آخرت خیلی خوب نیست: ﴿إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورٌ﴾؛^(۹۱) در وصف جهنمیان می فرماید، آنها کسانی هستند که در دنیا خوش گذرانی کرده و زندگی را به شادی و سرمستی می گذراندند.

حزن مطلوب

در مقابل، حزنی که انسان را متوجه خدا، آخرت و مسؤولیت های شرعی و اجتماعی اش کند، حزنی مطلوب است؛ حزن از این که چرا در انجام تکالیف کوتاهی کرده ایم. انسان عاقلی که مرتکب گناهی شده، اگر متوجه شود این

عمل موجب شده که سعادت آخرت را از دست بدهد، در حالی که می توانست با انجام دادن کار دیگری سعادت دنیا و آخرت را کسب کند، محزون می شود. این گونه حزن ها اگر به حد افراط نرسد، مطلوب است، اما اگر به حدی برسد که انسان را از کار و زندگی باز دارد و باعث شود که فرد تکالیف شرعی خود را نتواند انجام دهد، هیچ فایده ای ندارد. غم و غصه ای که موجب شود انسان در زندگی نتواند درس بخواند، عبادت کند، جهاد برود، به اجتماع خدمت کند و سایر فعالیت های مطلوب دینی را انجام دهد، چه فایده ای دارد؟ بنابراین مرتبه ای از حزن هم می تواند مطلوب باشد؛ و آن زمانی است که انسان را وادار به جبران گذشته نماید و تکالیف و کارهای خیری که باعث سعادت آخرت او می شوند انجام دهد.

شادی در گرو تأمین خواست افراد

نکته سومی که باید در نظر داشت این است که سرور و شادی برای هر کسی وقتی حاصل می شود که خواسته اش تأمین شود. اما خواسته های افراد یکسان نیست و شادی افراد با یکدیگر تفاوت دارد؛ برای مثال، وقتی شما می خواهید کودک خردسالتان را شاد کنید ممکن است زمانی این کار را با دادن خوراکی و یا اسباب بازی انجام دهید، و وقتی کودک مقداری بزرگ تر شد، برایش قصه و داستان تعریف کنید. اینها انواع شادی کودکانه است که با خوردن، بازی کردن، شنیدن داستان های خنده دار و نظایر آنها حاصل می شود. اما در سنین جوانی، کسانی که رشد طبیعی و معقولی دارند و ابعاد روانی آنان رشد پیدا کرده است، دیگر به این چیزها چندان شاد نمی شوند. انسان در جوانی خواسته های دیگری دارد؛ به جز خواسته هایی که مربوط به جهات بدنی می شود، از نظر روانی هم خواسته هایی دارد. جوان دلش می خواهد شخصیت و احترام داشته

باشد. از دوره نوجوانی این خواست در فرد شکوفا می شود و البته گاهی هم حالت بسیار افراطی پیدا می کند؛ مثلاً گاهی پرخاش گری جوان برای این است که می خواهد شخصیت خودش را نشان دهد. انسان در هر سنی به طور طبیعی خواسته هایی دارد که اگر تأمین گردد شاد می شود. البته برخی خواسته هایی هم وجود دارد که در طول زندگی ادامه دارد؛ مانند نیازهایی که انسان به خوراک، مسکن و... دارد.

شادی مطلوب در نظر اسلام

اکنون با توجه به نکته هایی که بیان گردید، باید ببینیم که آیا شادی از نظر اسلام امری مطلوب است یا نامطلوب؟ در پاسخ باید بگوییم هر نوع شادی که در جهت کمال معنوی باشد مطلوب است. اگر شما بخواهید کسی را که آن قدر روحش تعالی پیدا کرده که جز با مناجات خدا و سرساییدن به آستان الهی شاد نمی شود شاد کنید، مسلماً باید زمینه ای را فراهم کنید که او بتواند به عبادتش بپردازد. امام سجاد علیه السلام در یکی از مناجات هایش عرض می کند: ﴿وَاسْتَغْفِرْكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَعِيرٍ أَنْسِكَ﴾؛ ^(۹۲) از هر لذتی که از غیر انس با تو بردم استغفار می کنم، هر سروری که جز از لقای تو حاصل شود، برای من گناه است، از چنین شادمانی به تو پناه می برم. کسانی آن چنان اوج پیدا می کنند که جز در اثر انس با خدا و مناجات با او و نهایتاً لقای الهی به چیزی شاد نمی شوند، اگر انسان بخواهد چنین کسانی را شاد نماید، باید کاری کند که مزاحمت ها و موانع راهشان برداشته شود و آنها در این مسیر پیشرفت کنند. چنین شادایی است که ارزش مطلق دارد؛ زیرا شاد کردن چنین مؤمنی برای رسیدن به مقصد خود، هیچ قید و شرطی ندارد. چون اینها جز از راه مشروع شاد نمی شوند، شادیشان هم به عبادت خدا و انس با خدا است و همیشه این شادی مطلوب است. اما شادی

های دیگر، ممکن است شادی دنیوی باشد، اما کمک کند به این که انسان در جهت تکامل معنوی پیشرفت کند یا لاقلاً مبتلا به گناه نشود، مثل شادی دنیوی که دو همسر در محیط خانواده با یکدیگر دارند. این نوع شادی مستقیماً ارتباط با خدا و قیامت ندارد، التذادی است که دو همسر در محیط خانواده از یکدیگر می‌برند، اما اگر با قصد قربت انجام شود، می‌تواند عبادت باشد. اگر هم قصد قربت در کار نباشد، دست کم مانع از ابتلای به معصیت است. البته این هم مرتبه‌ای از عبادت است؛ زیرا برای جلوگیری از ابتلای به معصیت صورت گرفته است.

شادی‌های دنیوی که مؤمنان در زندگی خودشان دارند به این منظور است که برای انجام عبادات و وظایفشان نشاطی داشته باشند. مزاح مخصوصاً در سفر در حدی که افراط نشود و موجب لغو و اتلاف وقت نگردد و هم چنین تمسخر، توهین و اذیت دیگران را به دنبال نداشته باشد مطلوب است، تا جایی که از مستحبات بوده و در اسلام بر آن تأکید شده است. این یک شادی دنیوی است که موجب جلوگیری از ملال، افسردگی و خستگی است و به علاوه، از چیزهایی است که مانع از انجام وظایف بعدی نمی‌شود. فراهم کردن وسایل چنین شادی برای دیگران و نیز شاد شدن خود انسان هم در این حد عیبی ندارد و مطلوب است.

به هر حال، ملاک شاد کردن مؤمن است و مؤمن از آن جهتی که مؤمن است هیچ‌گاه به گناه شاد نمی‌شود؛ شادی او یا مستقیماً در ارتباط با خدا است و یا برای تکامل معنوی و انجام وظایف و یا دست کم برای جلوگیری از گناه می‌باشد. البته با توجه به نکته آخر، که گفتیم مراتب ایمان افراد با یکدیگر فرق می‌کند، طبیعتاً شاد کردن افراد هم فرق می‌کند و این مسأله منحصر به افراد بالغ

نمی باشد بلکه شامل بچه ها هم می شود. شاد کردن مؤمنی هم که هنوز در سن طفولیت است و تازه به تکلیف رسیده ثواب دارد. شادکردن او در همان حدی است که او می فهمد. اگر شما بخواهید وسایل شادی را در حد کسانی که در اوج معرفت هستند برای یک کودک فراهم کنید، او اصلاً درک نمی کند و هیچ وقت با آنها شاد نمی شود. در هر حال، بیرون آوردن این مؤمن از افسردگی مطلوب است؛ زیرا افسردگی برایش ضرر دارد. البته از بین بردن حزنی که برای خدا است و باعث این می شود که فرد در جهت انجام وظایفش موفق تر باشد، مطلوب نیست؛ مثلاً ما نباید کسی را که در مجلس عزای سیدالشهدا علیه السلام مشغول گریه است، برای این که شاد بشود به خنده بیندازیم؛ زیرا این مجلس اصلاً برای گریه کردن و برای غمگین بودن است. این جا جای شاد کردن نیست، این جا جایی است که گریه کردن و غمگین بودن مطلوب است. یا اگر کسی را که در نیمه شب با خدا راز و نیاز می کند و اشکش جاری شده و در حالت حزن قرار دارد، بخندانیم، آیا کار خوبی انجام داده ایم؟! قطعاً این شادی ها مطلوب نیست و متقابلاً آن حزن هایی هم که انسان را از حرکت طبیعی به سوی سعادت دنیوی و اخروی باز دارد نامطلوب است.

البته باید توجه داشته باشیم که برخی ممکن است به اتکای اطلاق این گونه روایات، خواسته های نفسانی خود را ارضا کنند. انسان هایی که می خواهند خوش گذرانی و بذله گویی کنند، بخندند و بخنداند و... استدلال می کنند به این که ادخال سرور به مؤمن ثواب دارد! حال آن که هر ادخال سروری ثواب ندارد. اگر ادخال سرور در جهت تکامل باشد و لااقل موجب شود که موانع عبادت و تکامل شخص برطرف گردد و در راه انجام وظایفش نشاطی پیدا کند،

می تواند مطلوب باشد، چه خود انسان وسایل آن را فراهم کند، چه دیگران به این شادی کمک کنند.

به هر حال، واقع نگری و واقع بینی انسان را متوجه این امر می کند که در این دنیا گرفتاری های زیادی برای همه انسان ها پیش می آید و فقط نوع، شکل و زمان آن با یکدیگر فرق می کند؛ گاهی بیماری، فقر و گرفتاری است، گاهی از دست دادن عزیزی است، گاهی هم بلاهای اجتماعی مانند زلزله، سیل و طوفان است. مسلماً کمک کردن به چنین کسانی که مبتلا به چنین غم و اندوه هایی شده اند و از انجام وظایف خود بازمانده اند و در نهایت، شاد کردن آنها از بهترین عبادات است. البته باید توجه داشته باشیم که شرط هر عبادتی قصد قربت است.

درس دوازدهم: دام های شیطانی

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبٍ أَقِيلَ النَّوْمَ بِاللَّيْلِ وَالْكَلَامَ بِالنَّهَارِ فَمَا فِي الْجَسَدِ شَيْءٌ أَقْلُ شُكْرًا مِنَ الْعَيْنِ وَاللِّسَانِ فَإِنَّ أُمَّ سَلِيمَانَ قَالَتْ لِسَلِيمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَالتَّوَمَ فَإِنَّهُ يَفْقُرُكَ يَوْمَ يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَى أَعْمَالِهِمْ. يَا ابْنَ جُنْدَبٍ إِنَّ لِلشَّيْطَانِ مَصَائِدَ يَصْطَادُ بِهَا فَتَحَامُوا شِبَاكَهُ وَمَصَائِدَهُ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَمَا هِيَ قَالَ أَمَّا مَصَائِدُهُ فَصَدٌّ عَنْ بَرِّ الإِخْوَانِ وَأَمَّا شِبَاكُهُ فَنَوْمٌ عَنْ قَضَاءِ الصَّلَوَاتِ الَّتِي فَرَضَهَا اللَّهُ. أَمَا إِنَّهُ مَا يَعْبُدُ اللَّهَ بِمِثْلِ نَقْلِ الأَقْدَامِ إِلَى بَرِّ الإِخْوَانِ وَزِيَارَتِهِمْ وَيَلُّ لِلسَّاهِينَ عَنِ الصَّلَوَاتِ التَّائِمِينَ فِي الخَلَوَاتِ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ فِي الفَتَرَاتِ أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الأُخْرَةِ وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ القِيَامَةِ وَلَا يَزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.﴾ (۹۳)

آثار سوء پر خوابی و پرحرفی

از جمله موضوعات مورد تأکید علمای اخلاق و ارباب سیر و سلوک، پرهیز از پر خوابی و پرحرفی است. این دو، موانعی مهم و رایج برای رسیدن به کمال معنوی و تقرب الی الله به شمار می آیند. البته چیزهای دیگری مانند پر خوری نیز مانع رسیدن انسان به کمال معنوی می گردد؛ اما در مورد آنها ممکن است بگوییم به سبب لذایذ یا منافی که دارند توجه انسان را به خود جلب می کنند. در حالی که امری مانند خوابیدن، فی نفسه هیچ مطلوبیت و یا فایده ای حتی برای دنیای انسان ندارد، مگر آن اندازه ای که موجب رفع نیاز انسان و تجدید قوای او برای پرداختن به وظایف و اجبش می گردد. بر خلاف لذت خوردن که ممکن است برای انسان ایجاد انگیزه نماید، خوابیدن لذتی برای انسان ندارد، اگر هم لذتی داشته باشد، مربوط به مقدمات آن و یا موقعی است که انسان از خواب برمی خیزد. کسانی که از روی تنبلی و یا در اثر پر خوری زیاد می خوابند، نه

تنها از کمالات معنوی و انسانی محروم می شوند، بلکه از وظایف دنیوی خود نیز باز می مانند.

هم چنین یکی از کارهایی که انسان برای انجام دادن آن باید انرژی زیادی مصرف کند، حرف زدن است. سخنرانان و معلمان، خصوصاً کسانی که از لحاظ جسمی ضعیف ترند، به این موضوع به خوبی واقف اند؛ زیرا پس از سخنرانی و یا تدریس آثار خستگی و از دست دادن انرژی را به وضوح در خود احساس می کنند. حرف زدن زیاد باعث می شود تا انسان از انجام اعمال مفید باز بماند. البته اگر مقصود از حرف زدن، تعلیم و موعظه و کمک کردن به دیگران باشد نه تنها مذموم نیست بلکه امری لازم و ضروری است، اما صرف پرگویی و پرحرفی نه نفع دنیوی به دنبال دارد و نه نفع اخروی؛ حتی ممکن است انسان در اثر آن به لغزش های زیادی هم مبتلا شود که برای دنیای او هم ضرر داشته باشد. در اثر همین پرگویی ها است که کدورت ها پیدا می شود، تنش ها به وجود می آید و از لحاظ معنوی هم انسان دچار گناهایی هم چون غیبت، تهمت و مفاسد دیگری از این قبیل می گردد. افرادی که به پرحرفی عادت کرده اند، از این کار خود لذت می برند. ابتلای به این عادت زشت که به دست خود انسان صورت می گیرد، موجب به خطر افتادن منافع دنیوی و اخروی انسان می گردد. بنابراین انسان باید مراقب باشد تا خدای ناکرده به پرخوابی و پرحرفی عادت نکند.

سفارش امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جنذب این است که، شب ها کم بخواب و روزها کم حرف بزنی. حضرت در ادامه، کلامی را به این مضمون از مادر حضرت سلیمان علیه السلام خطاب به فرزندش نقل می کند که، خوابیدن زیاد، روزی که محتاج به چیزی هستی که کسب نکرده ای تو را فقیر می کند؛ یعنی

روزی می آید که تو به اعمال احتیاج داری اما به دلیل خوابیدن زیاد آن اعمال را انجام نداده ای و فقیر شده ای و دستت خالی است. اگر انگیزه انسان از خوابیدن رفع خستگی و تجدید قوانشد، کار عاقلانه ای انجام نداده است؛ زیرا این کار به منزله تلف کردن بیهوده بخشی از عمر است. انسانی که خواهان عمری طولانی است، با خوابیدن زیاد در واقع بخشی از زندگی اش را تعطیل می کند.

عادت زشت دیگر، پرگویی است. کسانی که بی جهت به پر حرفی عادت کرده اند، به آسانی نمی توانند خودشان را کنترل کنند؛ زیرا سکوت کردن برای آنها به منزله زندانی شدن است!

امام صادق علیه السلام می فرماید: در بین اندام های بدن انسان هیچ کدام ناسپاس تر از چشم و زبان نیستند. انسان به هر عضوی از اعضای بدن خود خدمت کند، متقابلاً آن عضو هم خدمتی برای او انجام می دهد. اما چشم و زبان این گونه نیستند؛ یعنی ما هر قدر بیش تر به این اعضا خدمت کنیم، آنها کم تر به ما خدمت خواهند کرد. چشمی که بسیاری از اوقات خواب است، چگونه می تواند به ما خدمت کند؟ زبانی که زیاد حرف می زند و انسان برای این کار انرژی زیادی مصرف می کند، چه خدمتی برای ما انجام می دهد؟ البته، اگر این کار نفعی برای ما داشته باشد، مثلاً از زبان در انجام عبادت، وظیفه، موعظه و... استفاده کنیم، نه تنها کار بیهوده ای انجام نداده ایم، بلکه بهترین بهره را از آن برده ایم.

لزوم پرهیز از افراط و تفریط در خوابیدن

در این جا، توجه به چند نکته لازم و ضروری است. اول این که انسان باید از افراط و تفریط به دور باشد. مثلاً گاهی، افراد با شنیدن سفارش هایی که

درباره کم خوابی شده است و یا با خواندن داستان هایی که از چگونگی غلبه بر خواب از بزرگان نقل گردیده، درصدد انجام آن امور برمی آیند و با این کار سلامتی خود را به خطر می اندازند. به هر حال، بدن انسان احتیاج به استراحت دارد. یکی از نعمت های خدا این است که وسیله خواب و استراحت را برای انسان فراهم کرده است: ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا﴾؛ ^(۹۴) ما خواب را مایه راحتی و آرامش شما قرار دادیم. مسلماً خواب یکی از نعمت های الهی است که باید از آن به نحو مطلوب استفاده کرد. کسانی هستند که مبتلا به بی خوابی اند و برای رفع این حالت و این که مقدار کمی به خواب بروند، مرتب داروهایی را که عوارض جانبی هم دارند، مصرف می کنند. بنابراین، داشتن خواب طبیعی نعمتی بزرگ است و نباید آن را از دست داد. سخن در این است که انسان بیش از حد لازم نخوابد و فعالیت های حیاتی خود از قبیل فکر کردن، کار کردن و... را تعطیل نکند. البته مقدار نیازی که افراد به خواب دارند با یکدیگر متفاوت است و بستگی به نوع مزاج افراد، سنین مختلف عمر، فعالیت های انسان و... دارد. معمولاً افراد خودشان با تجربه ای که دارند و یا دستوری که پزشک به آنها می دهد، نیاز بدن خود به خواب را می دانند. بنابراین رعایت آن حداقل ها ضروری است و انسان نباید با بی توجهی نسبت به آن، موجبات فراهم آمدن بیماری مخصوصاً در سنین آخر عمر را فراهم آورد.

نکته دوم این است که سفارش و تأکید بر کم خوابیدن در شب به معنای زیاد خوابیدن در روز نیست؛ زیرا انسان به طور طبیعی شب ها می خوابد و روزها کار می کند. البته در بعضی از مناطق کره زمین که به طور متوالی چند ماه از سال شب و چند ماه دیگر روز است، انسان ها برنامه زندگی خود را به گونه ای تنظیم می کنند که هم به خواب و هم به کارشان برسند. اما در بیش تر مناطق

زمین که شب و روز متناوباً و با اندکی تفاوت و یا تساوی جا به جا می شوند، انسان ها معمولاً خوابشان را در شب و کارشان را در روز انجام می دهند؛ چرا که روز برای فعالیت و تلاش و کوشش مناسب است: ﴿إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا﴾؛^(۹۵) و تو را در روز، آمد و شدی دراز است.

بنابراین، در این که وقت خواب شب است بحثی نیست، اما این که چقدر باید بخوابیم نکته ای است که پیش از این نیز متذکر شدیم و باید به آن توجه داشته باشیم؛ یعنی بدانیم که نیاز انسان ها به خواب با یکدیگر متفاوت است و این مسأله بستگی به شرایط زندگی افراد دارد. درست است که شب برای استراحت و آرامش قرار داده شده است، اما به این معنا نیست که از همان سر شب تا هنگام طلوع آفتاب بخوابیم. اجمالاً از دستورات قرآن چنین استفاده می شود که نیاز انسان به خواب آن چنان زیاد نیست و مقدار کمی از شب برای استراحت و تجدید قوا لازم است. قرآن به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: ﴿فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا﴾؛^(۹۶) تمام شب را به عبادت پرداز مگر اندکی را. هم چنین قرآن در وصف متقین می فرماید: ﴿كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾؛^(۹۷) و از شب اندکی را خواب می کردند و سحرگاهان از درگاه خدا طلب آمرزش و مغفرت می کردند. اگر قرار بود که انسان نیمی از شبانه روز را به استراحت و خواب پردازد، هیچ گاه قرآن چنین مسایلی را عنوان نمی کرد. از لحن و بیانات قرآن پیدا است که انسان احتیاج به خواب های طولانی ندارد.

برنامه ریزی خواب

اگر ما به دستورات بیان شده در روایات عمل کنیم، می توانیم نیاز بدنمان را به خواب با ساعات کم تری تأمین کنیم؛ از جمله این که اگر ما قسمت عمده

خواب خود را قبل از نیمه شب قرار دهیم، بسیار مفیدتر خواهد بود تا این که آن را به بعد از نیمه شب موکول کنیم. متأسفانه امروزه شرایط زندگی به گونه ای شده است که خواب بیش تر خانواده ها از نیمه شب به بعد است. در زمان پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام و برخی زمان های دیگر که مردم به دستورات اسلام و ائمه علیهم السلام عمل می کردند، برنامه هر شب آنها به این صورت بود که اول مغرب نمازشان را به جماعت می خواندند، سپس به منزل رفته و شام می خوردند، مجدداً به مسجد برگشته و نماز عشا را می خواندند و آن گاه به منزل رفته و می خوابیدند. البته، امکانات و شرایط زندگی هم به گونه ای بود که به این برنامه کمک می کرد؛ مثلاً نبودن برق و تاریکی شب یکی از دلایل زودتر خوابیدن مردم بود.

خواب سرشب علاوه بر این که نیاز عمده بدن را تأمین می کند، موجب می شود تا انسان بتواند سحر با نشاط از خواب برخیزد و به عبادت بپردازد. طبیعی است کسی که تا نیمه های شب به تماشای تلویزیون می پردازد، نمی تواند چنین برنامه ای داشته باشد؛ زیرا خستگی و کسلی او حتی مانع از ادای به موقع فریضه صبح می گردد.

در گذشته، مسلمانان کمبود خواب خود در شب را با خواب قیلوله در روز جبران می کردند. این خواب که قبل از ظهر و حدود نیم ساعت به طول می انجامید، از سویی، موجب برطرف شدن خستگی کار روزانه می شد و از سوی دیگر، آمادگی لازم را در مسلمانان فراهم می کرد تا با نشاط بیش تری نمازظهر خود را به جا آورند. این شیوه زندگی، به مسلمانان کمک می کرد تا از خوابیدن کم اما به موقع خود، بیش ترین بهره و نشاط لازم را ببرند.

اگر چه امروزه شرایط زندگی نسبت به گذشته تغییر کرده است، اما با برنامه ریزی درست و سعی و تلاش می توانیم از اوقات زندگی خود حداکثر استفاده را ببریم، مثلاً نباید وقت خود را صرف تماشای فیلم های بی فایده و یا برنامه های سرگرم کننده ای کنیم که نه به درد دنیای ما می خورد و نه آخرتمان و چه بسا ضرر هم دارند. افرادی که احتیاج به مطالعه دارند، خصوصاً طلبه ها که عادت دارند اول شب مطالعه کنند، بهتر است قسمت عمده مطالعه خود را به آخر شب موکول نمایند. این کار باعث می شود تا اولاً، به دلیل بازتر بودن و آمادگی بیش تر ذهن، استفاده بیش تری از مطالعه عاید گردد و ثانیاً، فرصتی فراهم شود تا انسان به نافلة شب و قرائت قرآن نیز بپردازد.

نکته دیگر این که صرف کم خوابیدن در شب به تنهایی موضوعیت ندارد، بلکه نحوه سپری کردن آن مهم است. هدف از بیدار ماندن، گپ زدن و انجام کارهای لغو و بی فایده و یا خدای ناکرده کشیده شدن به سمت امور مشتبه نیست، بلکه برای پرداختن به عبادت فردی و خودسازی است: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلًا﴾^(۹۸) و شب را [در نماز] به سجده خدا پرداز و شب دراز را به تسبیح و ستایش او صبح گردان. ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً﴾^(۹۹) و بخشی از شب بیدار و متهجّد باش و نماز شب که بهره افزونی برای تو است به جای آور، باشد که خدایت به مقام محمود (شفاعت) مبعوث گرداند.

از روایات و احادیث چنین برمی آید که پیامبر اکرم ﷺ در طول شب چندین مرتبه می خوابیدند و بیدار می شدند. مستحب است که مؤمنان بعد از بیدار شدن در نیمه شب، ابتدا چهار رکعت نافلة بخوانند و بعد استراحت کنند. مجدداً بیدار شوند و چهار رکعت دیگر بخوانند و باز استراحت کنند... البته این

برنامه برای کسانی است که بتوانند به خوبی از آن استفاده کنند به گونه ای که به کار و وظایف واجبشان لطمه ای وارد نیاید. کسانی که می خواهند از دقایق عمرشان حداکثر استفاده را ببرند، باید برای کیفیت و تقسیم مطلوب آن نیز برنامه ریزی کنند. اما کسانی که دلشان می خواهد وقتشان را طوری بگذرانند که حتی نفهمند عمرشان چگونه گذشته است، احتیاجی به برنامه ریزی ندارند؛ چرا که شیطان زمینه را به گونه ای فراهم می کند که همواره سرگرمی هایی از قبیل جدول پر کردن، فیلم تماشا کردن، سخن لغو گفتن و... برای آنها مهیا باشد. بر خلاف شب، که مخصوص خودسازی و انجام عبادات فردی است، روز برای عبادات جمعی و فعالیت های اجتماعی از قبیل تحصیل، تدریس، جهاد، کمک به مستمندان و... است. انجام بعضی از مشاغلی که جامعه به آنها نیاز دارد، علاوه بر این که واجب کفایی است، اگر به قصد قربت باشد، بزرگ ترین عبادت است. بنابراین می توان گفت که کارهای اجتماعی بیش تر در روز و کارهای فردی و اموری که پنهانی بودن آنها مطلوب است، بیش تر در شب انجام می شود. یکی از برنامه های شبانه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و سایر ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ رسیدگی به فقرا بود به گونه ای که شناخته نشوند. حال اگر ما از انجام این امور در شب عاجزیم، حداقل می توانیم انفاق سری را جزو برنامه های روزمان قرار دهیم.

دو دام شیطان

نیکی کردن به برادران دینی، خصوصاً شیعیان، از جمله مواردی است که ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَامُ روی آن تأکید فراوان کرده اند و روایات متعددی در این زمینه وجود دارد. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در ادامه این روایت شریف می فرماید: **﴿يَا بَنَ جُنْدَبَ إِنَّ لِلشَّيْطَانِ مَصَائِدَ يَضْطَادُ بِهَا فَتَحَامُوا شِبَاكَهُ وَمَصَائِدَهُ قَلْتُ يَا بَنَ رَسُولِ**

اللَّهِ وَ مَا هِيَ؟ قَالَ: اَمَّا مَصَائِدُهُ فَصَدُّ عَنِ بَرِّ الْاِخْوَانِ، وَ اَمَّا شِبَاكُهُ فَتَنُومٌ عَنِ قَضَاءِ الصَّلَاةِ الَّتِي فَرَضَهَا اللَّهُ، اَمَّا اِنَّهُ مَا يَعْبُدُ اللَّهُ بِمِثْلِ نَقْلِ الْاَقْدَامِ اِلَى بَرِّ الْاِخْوَانِ وَ زِيَارَتِهِمْ، وَيَلُّ لِلْسَّاهِينَ عَنِ الصَّلَاةِ، التَّائِمِينَ فِي الْحُلُوتِ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ فِي الْفَتَرَاتِ ﴿١٢٧﴾.

شیطان دام هایی دارد که به وسیله آنها انسان ها را صید می کند. از بزرگ ترین، عمومی ترین و مؤثرترین دام هایی که شیطان برای آدمیزاد می گستراند، یکی این است که انسان را از خدمت کردن به دیگران، به ویژه برادران دینی خود باز می دارد، دوم آن که کاری می کند تا انسان نمازهایش را به موقع نخواند.

انسان ممکن است با انجام دادن واجبات و فرایض دینی خود فکر کند که به طور کامل به وظیفه اش عمل کرده است، در حالی که رفع نیازهای مادی و معنوی برادران ایمانی نیز در حد توان از جمله وظایف دینی مسلمانان می باشد. خصوصاً افرادی که فعالیت خاصی مثل تحصیل، تدریس، نویسندگی و... را انجام می دهند، باید بدانند که وظایفی هم نسبت به دیگران، از جمله اقوام، همسایه ها، هم حجره ای ها و دوستان دارند، اما متأسفانه این گونه افراد به دلیل تمرکز روی یک فعالیت خاص، کم تر به این نکته توجه دارند و از انجام این وظیفه مهم غافل اند. این غفلتی است که اولاً، مقدمات آن را شیطان فراهم می کند؛ ثانیاً، به ما القا می کند که اصلاً چیزی نداری که بخواهی به دیگران کمک کنی؛ ثالثاً، ما را نسبت به نیازهای دیگران بی تفاوت می کند؛ یعنی حالتی را در ما ایجاد می کند که با خود بگوییم به من ربطی ندارد که دیگران نیاز دارند یا ندارند، یا می گوییم من زحمت کشیده ام و به اندازه رفع نیاز خودم چیزی را به دست آورده ام، آنها هم بروند زحمت بکشند تا محتاج دیگران نباشند. حضرت در ادامه می فرماید: هیچ عبادتی بالاتر از این نیست که انسان

در راه کمک کردن به برادران دینی خود قدمی بردارد، حتی اگر هم در این راه موفق به رفع نیاز آنها نگردد. نه تنها احسان و خدمت به برادران دینی بالاترین عبادت است، بلکه دیدار دوستان، البته اگر برای خدا باشد، نیز بالاترین عبادت است.

از دیگر دام های شیطانی، بازداشتن انسان از خواندن نماز اول وقت است. آنچه انسان را مستقیماً در مسیر تقرب الی الله به پیش می برد، نماز است. نماز رابطه مستقیم بنده با خالق است. از جمله مسایلی که باعث می شود انسان نتواند به درستی از نمازش استفاده کند، زیاد خوابیدن، دیر خوابیدن و بد خوابیدن است. وقتی انسان دیگر اهمی به خواندن نماز اول وقت نداشته باشد، نسبت به مسایل دین نیز بی اعتنا می شود و کم کم کارش به جایی می رسد که با دیده تمسخر به مناسک دینی می نگرد: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْاى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾؛ ^(۱۰۰) سرانجام کار آنان که به اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که کافر شده و آیات خدا را تکذیب و تمسخر کردند. اگر خدای ناکرده انسان در این مسیر خطرناک قرار گرفت و نسبت به نماز بی اهمیت شد، در واقع با این کار مقدمات کافر شدن خود را فراهم ساخته است.

از جمله دلایل بی اعتنایی به دین و تمسخر آن، قرار گرفتن انسان در محیطی است که در آن جا عوامل انحراف و دنیاگرایی زیاد است به گونه ای که آیات الهی کم تر به گوش می رسد، موعظه کم تر است و دست رسی به استاد و مربی مشکل است. قرآن کریم در مورد کسانی که عهد خدا و سوگند خود را به بهایی اندک می فروشند، می فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يَزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ ^(۱۰۱)

اینان را در دار آخرت بهره ای نیست و خدا از خشم با آنها سخن نگوید و به نظر رحمت در قیامت بدان ها ننگرد و از پلیدی گناه پاکیزه نگرداند و آنان را (در جهنم) عذاب دردناک خواهد بود.

از خداوند متعال می خواهیم که ما را به وظایف خود آشنا و از شر وسوسه های شیطان دور سازد.

درس سیزدهم: برحذر بودن از چند کاستی اخلاقی

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبَ مَنْ أَصْبَحَ مَهْمُومًا لِسَوَى فِكَالِكَ رَقَبَتِهِ فَقَدْ هَوَّنَ عَلَيْهِ الْجَلِيلَ وَ رَغِبَ مِنْ رَبِّهِ فِي الْوَتِّحِ الْحَقِيرِ وَمَنْ غَشَّ أَخَاهُ وَ حَقَّرَهُ وَ نَاوَاهُ جَعَلَ اللَّهُ التَّارَ مَأْوَاهُ وَ مَنْ حَسَدَ مُؤْمِنًا إِنْ مَاتَ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِهِ كَمَا يَنْمِثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ﴾

معنای لغوی و اصطلاحی «هم»

مضمون جمله اول این است که سزاوار نیست شخص مؤمن نسبت به چیزی جز نجاتش از عذاب الهی غصه دار و نگران باشد، بلکه باید تمام همّش این باشد که کاری کند تا خدا او را از بدبختی ابدی نجات دهد.

انسان ها و به طور کلی همه موجودات ذی شعور، فطرتاً به گونه ای آفریده شده اند که تلاش می کنند درد و رنج و ناراحتی را از خود دور کنند و در مقابل، امور خوشایند و مطلوب را جذب نمایند. بنابراین می توان گفت که انگیزه حرکت موجودات ذی شعور، جلب منفعت و دفع ضرر است. از سوی دیگر، انسان مادامی که از ناراحتی و دردی رنج می برد، اگر امری لذت بخش برایش فراهم شود، تا زمانی که این درد بر او غالب است، هیچ تمایلی برای رفتن سراغ آن ندارد؛ مثلاً کسی که به دردی شدید مانند دندان درد یا سردرد مبتلا گردیده، مادامی که این درد درمان نشده، به دنبال لذت دیگری نمی رود؛ زیرا این درد آن چنان او را آزار می دهد که تمام همّ خود را برای برطرف ساختن آن به کار می بندد. اما آیا نسبت به اموری که در آینده اتفاق خواهد افتاد نیز همین گونه عمل می کند؟ مثلاً اگر کسی بداند که فردا مصیبتی برایش پیش می آید و یا در معرض خطری واقع می شود و از طرفی هم می داند ممکن است از راهی منفعتی به او برسد، دل نگرانی او بیش تر در مورد کدام یک از آنها است؟ فرض کنید این فرد بداند که فردا در صورت ماندن در شهر

مبتلا به بیماری خطرناک و با که در شهر شایع شده است خواهد شد، از طرفی معامله ای در پیش است که می تواند سود هنگفتی برای او داشته باشد، وی کدام یک را ترجیح می دهد؟ آیا حاضر می شود برای رسیدن به یک لذت، یک بیماری کشنده را تحمل کند؟

این مسأله بستگی به این دارد که آن شخص تا چه اندازه به آن خطر باور داشته باشد؛ اگر واقعاً و عمیقاً به چنین خطر سختی باور داشته باشد، دفع آن را بر جلب آن منفعت یا لذتِ محتمل ترجیح خواهد داد. در زبان عربی، به چنین حالتی «هم» می گویند؛ یعنی چاره جویی برای خطری که در آینده نزدیک ممکن است فرد را تهدید کند. به کسی هم که این حالت برایش به وجود آمده است، «مهموم» می گویند. واژه های مهم، اهمیت و اهتمام نیز از همین ماده است؛ یعنی چیزی که انسان را نگران و دلواپس می کند. بنابراین هر کس که نسبت به آینده اطلاعات و پیش بینی هایی داشته باشد و احتمال زیادی بدهد که ناراحتی و یا خطری در پیش است، برای رفع آن اهتمام می ورزد. به این حالت، یعنی تلاش انسان برای جلوگیری از خطری که در آینده ممکن است پیش آید، مهمومیت می گویند.

رابطه میزان باور انسان ها با هم ایشان

کسی که باور دارد جهنمی در کار است و در آن عذاب های آن چنانی که در قرآن و روایات به برخی از آنها اشاره شده است، وجود دارد، آیا می تواند نسبت به آن بی تفاوت بوده و هیچ همی نداشته باشد؟ اگر انسان به چنین حقیقتی باور داشته باشد و بداند که ممکن است خود نیز به این عذاب مبتلا گردد، آیا باز هم به فکر این است که فردا چه معامله ای بکند که سودآورتر است و یا چه سرگرمی را انتخاب کند که لذتش بیش تر است؟ این مسأله نیز

بستگی به میزان باور شخص دارد. در ارتباط با این موضوع، روایت مشهوری به این مضمون نقل شده است که یک روز صبح پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جوانی را در مسجد دیدند که رنگ چهره اش زرد شده و چشم هایش به گودی فرو رفته است. وقتی حضرت حال او را پرسیدند، در جواب گفت: در حال یقین هستم. حضرت فرمودند: علامت یقینت چیست؟ گفت: همین که دیشب تا صبح از ترس عذاب های اخروی خواب بر چشم هایم نیامد و از این روی، رنگ چهره ام زرد شده است. آن گاه حضرت برای آن جوان دعا کردند. ^(۱۰۲) داشتن چنین باوری، آن چنان همی در انسان به وجود می آورد که اصلاً نمی تواند درباره چیز دیگری فکر کند. متقابلاً افرادی هم هستند که اصلاً نگران حساب و کتاب فردا و نیز به فکر آمرزیده شدن گناهان خود نیستند.

همه انسان ها به جز معصومان عَلَيْهِمُ السَّلَام کم و بیش آلودگی ها و گناهانی دارند و از این روی، باید به فکر عذاب هایی که آنها را تهدید می کند، باشند. مادامی که ما درگیر امور زندگی خود هستیم و توجهی به سرنوشت خطرناکی که سر راهمان وجود دارد نداریم، به این مسایل فکر نمی کنیم. اما اگر با شنیدن آیه ای از قرآن یا خواندن حدیثی و یا گوش دادن به سخن گوینده ای، توجه پیدا کردیم که چنین خطری هم وجود دارد و آن گاه درصدد رفع آن برآمدیم و مسایل زندگی ما را به خود مشغول نکرد، این هم در ما ایجاد شده است. انسان هایی که دارای مراتب عالی یقین هستند، هیچ وقت غافل نمی شوند و همیشه به این مسایل توجه دارند، اگر چه ممکن است گاهی به دلیل انجام وظایف و تکالیف اجتماعیشان، از توجه آنها اندکی کاسته شود؛ اما ما به دلیل ضعف ایمانمان ممکن است حتی در صورت توجه به این گونه مسایل، باز هم منافع

دنیا از قبیل پست، مقام، منزلت، ثروت و... را بر تأمل پیرامون عذاب ابدی ترجیح دهیم.

بنابراین مراتب ایمان و باور انسان ها متفاوت است. ما در تاریخ به کسانی برمی خوریم که وقتی پیامبری، امامی و یا حتی واعظی، نامی از عذاب اخروی می برد، اشک از چشم هایشان جاری می شد و بدنشان به لرزه می افتاد. ولی بسیاری از ما این گونه نیستیم؛ یعنی ممکن است دقایقی و یا حتی ساعاتی هم کسی برایمان موعظه کند اما اثر چندانی بر ما نگذارد و حتی هنگام گوش دادن به این گونه مواعظ نیز به فکر مسایل روزمره زندگی خود باشیم.

عقل انسان و آینده نگری

عقل انسان می گوید اگر خطر جدی در کار است، باید به فکر چاره باشیم. ما که در امور ساده دنیا همواره نگران خطرهای احتمالی هستیم و برای رفع آنها اقدام می کنیم، عاقلانه نیست که نسبت به مسایلی که اهمیتی بسیار بیش تر از امور دنیایی است، بی خیال باشیم و چاره ای نیندیشیم. افرادی که به دنبال کسب منافع و لذایذ مادی هستند، در واقع، به دنبال چیزی هستند که ارزش چندانی در برابر خطرهایی که پیش روی آنها است، ندارد و از اموری غافل اند که اهمیت بسیار زیادی برای آنان دارد. عبارت «فکاک رقبته» که در این روایت شریف به کار رفته است، اشاره به این معنا دارد که گردن من در زیر غل و زنجیری گرفتار است؛ می خواهم خودم را آزاد کنم، اما باری سنگین روی گردنم فشار می دهد و هم چون افساری مرا به طرف بدبختی می کشاند. همه ما به واسطه گناهان و اشتباهاتی که مرتکب شده ایم، چنین خطری را در پیش داریم و گردنمان گیر افتاده است و باید آن را نجات دهیم. اگر به فکر رهایی گردن خود از این زنجیر نباشیم، تعبیر ساده اش این است که به فکر نجات از

عذاب آخرت نیستیم و هم ما چیز دیگری است: ﴿مَنْ أَصْبَحَ مَهْمُومًا لَيْسَ فِي الْوَتَحِ الْحَقِيرُ﴾؛ کسی که صبح کند در حالی که هم او غیر از نجات از عذاب است، امر بسیار مهمی را بر خودش سبک شمرده است و چیزی را که باید بزرگ بداند، ساده تلقی کرده است. وَ رَغِبَ مَنْ رَبِّهِ فِي الْوَتَحِ الْحَقِيرُ؛ از خدا تنها سودی اندک را طلب کرده است. مسلماً وقتی انسان به فکر عذاب ابدی نباشد، دل مشغولی او امور دنیایی خواهد بود؛ اموری که بسیار سبک و حقیر است. کسی که به عذاب ابدی توجه نداشته باشد، برای نجات از آن نیز اهتمام نمی کند.

عقل ما اقتضا می کند به اندازه ایمانی که نسبت به آخرت و خطرهای اخروی داریم، هممان را نیز برای جلوگیری از آن خطرها و نجات از آنها به کار بندیم؛ زیرا تمام مشکلات زندگی در مقابل آن عذاب ابدی ناچیز است. مشکلات زندگی در صورتی در نظر ما آسان جلوه می کند که بدانیم مشکل تر از آنها نیز وجود دارد و آن، عذاب و بدبختی آخرت است. البته هر کس ایمانش قوی تر باشد، اهتمام بیش تری نیز به این گونه مسایل خواهد داشت. بنابراین توجه مؤمنان به زندگی اخروی خود باید بیش تر از توجه آنها به زندگی دنیایی و فردیشان باشد.

وظایف انسان نسبت به برادران ایمانی خود

در زندگی اجتماعی، انسان نسبت به برادران ایمانی خود وظایفی دارد؛ از یک سو موظف است به آنها برای رفع حوایجشان کمک نماید و از سوی دیگر، وظیفه دارد نسبت به آنها خیرخواه، وفادار و صمیمی باشد و به آنها خیانت نکند. چگونه ممکن است که انسان برادر ایمانی خود را فریب داده یا به او خیانت کند، به ناحق مالش را برباید و ضرری به او برساند؟! کسی که درصدد

برمی آید تا برادر ایمانی خود را فریب دهد و او را فرومایه و حقیر می شمارد، چنین عملی به منزله در افتادن و درگیری و نبرد با او است. کسی که در معامله می خواهد بر سر دیگری کلاه بگذارد، در واقع قصد جنگیدن با او را دارد. شکل دیگری از درگیری هنگامی است که کسی بخواهد فردی را از مقامش خلع کند و خود جانشین او بشود. چنین کسانی مستحق عذاب خداوند هستند و جایگاه آنها در جهنم خواهد بود: ﴿مَنْ عَشَّ آخَاهُ وَحَقَّرَهُ وَنَاوَاهُ جَعَلَ اللَّهُ النَّارَ مَأْوَاهُ﴾.

حسد و آثار فردی و اجتماعی آن

مسأله مهم تری که در این جا مطرح است و عمومیت بیش تری دارد، حسد است: ﴿مَنْ حَسَدَ مُؤْمِنًا إِنْ مَاتَ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِهِ كَمَا يَنْمِثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ﴾؛ کسی که نسبت به برادر ایمانی اش حسد ورزد، ایمانش از بین می رود، آن چنان که نمک در آب حل می گردد. متأسفانه همه انسان ها کم و بیش به این صفت ناپسند مبتلا هستند. طبیعت انسان، به ویژه در سنین کودکی، به گونه ای است که وقتی شخص دیگری را که از نعمتی برخوردار است مشاهده می کند، نسبت به او حسد می ورزد. اگر انسان در مقام تهذیب برنیاید و خود را اصلاح نکند، این صفت در قلبش ریشه می دواند و تا او را جهنمی نکند رهایش نمی سازد. آیا انسانی که به خدا ایمان دارد، باید نسبت به کسی که دارای نعمت هایی، اعم از نعمت های تکوینی، مانند زیبایی و استعداد یا نعمت های کسبی، مانند ثروت و مقام می باشد، صرفاً به این دلیل که خود از داشتن آنها محروم است، حسد ورزد؟ حسد این است که چرا او باید از من زیباتر باشد، چرا باید بهتر از من بفهمد و چرا باید پولش از من بیش تر باشد. در واقع شخص حسود با این کار

خود می خواهد بگوید که چرا خدا این نعمت ها را به او داده و به من نداده است!!

حسدورزی به دیگران، نسبت به نعمت های خدادادی آنها، در واقع اشکال کردن به کار خدا است. کسی که نمی خواهد استعداد دیگران از او بیش تر باشد و یا می گوید چرا خدا دیگری را از من زیبا تر آفریده است - حالتی که شاید در خانم ها بیش تر باشد - در واقع به خدا اعتراض می کند. در مورد نعمت های کسبی نیز همین گونه است. اگر انسان به مال و ثروت دیگران حسد ورزد، در واقع، به کار خدا اعتراض کرده است؛ زیرا درست است که این موقعیت و یا ثروت را خود فرد با تلاش و کوشش به دست آورده است، اما این کار هم خارج از تدبیر الهی نبوده و اسباب آن را خداوند فراهم کرده است. آیا اعتراض به کار خداوند، با ایمان سازگاری دارد؟ ایمان به خدا یعنی خدا را حکیم و کار او را مطابق با حکمت دانستن. او است که به هر شکلی بخواهد می تواند در ملک خودش تصرف کند. البته تمام تصرفاتی که خداوند در عالم می کند طبق مصلحت و حکمت است. اعتراض به کار خدا به منزله قبول نداشتن حکمت خداوند است که اگر از این حد (حسد) بالاتر رود، نوعی شرک به شمار می آید. کسی می تواند بگوید من این را قبول ندارم که خودش مالکیتی داشته باشد. ما که از خود هیچ نداریم، نمی توانیم و نباید به خدایی که همه چیز از آن او است اعتراض کنیم.

حسد مفاسد باطنی بسیاری دارد که بی توجهی نسبت به آنها خطرات فراوانی به دنبال خواهد داشت. اگر مشاهده نعمت های مادی و معنوی دیگران، باعث ایجاد کم ترین حالت حسد در ما شود، فوری باید احساس خطر کنیم و به این مطلب توجه نماییم که مصلحت خداوند چنین بوده که نعمت هایی را به او بدهد

و ما نیز می توانیم با تلاشی که انجام می دهیم از خداوند بخواهیم که آن نعمت ها را به ما هم بدهد؛ نه این که از دیدن نعمت هایی که دیگران دارند ناراحت شویم. این احساس ناراحتی و حسادت، در صورت تداوم، خدای ناکرده به کفر می انجامد. ریشه کفر ابلیس هم حسد او بود. ریشه بسیاری از فتنه های بزرگ عالم که گاهی به جنگ های خونین نیز کشیده شده و طی آن هزاران نفر جان خود را از دست داده اند، حسادت یک نفر بوده است. در کشور خودمان هم کسانی را سراغ داریم که در دوران رژیم گذشته زندان ها رفته و شکنجه ها دیده بودند و از شخصیت های معروف اوایل انقلاب به شمار می آمدند و موقعیت های خوبی هم داشتند، اما به دلیل حسدی که به بعضی از اشخاص بردند، منحرف شدند تا آن جا که حتی رو در روی امام هم ایستادند. حسد چنین مسیر خطرناکی را پیش پای ما می گذارد. بنابراین سزاوار است اولین لحظه ای که احساس کردیم نسبت به صاحب نعمتی در دل ما حسادت ایجاد شده، همان جا جلوی آن را بگیریم و از خدا بخواهیم ما را از این آتش سوزنده و ویران گر نجات دهد.

درس چهاردهم: پاداش هایی بزرگ برای شیعیان واقعی

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبِ الْمَأْشِي فِي حَاجَةِ أَخِيهِ كَالسَّاعِي بَيْنَ الصَّافَا وَالْمَرْوَةِ وَقَاضِي حَاجَتِهِ كَالْمُتَشَحِّطِ بِدَمِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَوْمَ بَدْرٍ وَأُحُدٍ وَمَا عَذَّبَ اللَّهُ أُمَّةً إِلَّا عِنْدَ اسْتِهَانَتِهِمْ بِحُقُوقِ فُقَرَاءِ إِخْوَانِهِمْ. يَا ابْنَ جُنْدَبِ بَلِّغْ مَعَاشِرَ شِيعَتِنَا وَقُلْ لَهُمْ لَا تَذْهَبَنَّ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ فَوَاللَّهِ لَا تُنَالُ وَلَا يَتُّنَا إِلَّا بِالْوَرَعِ وَالْإِجْتِهَادِ فِي الدُّنْيَا وَ مُوَاسَاةِ الْإِخْوَانِ فِي اللَّهِ وَ لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ﴾.

انگیزه و اخلاص، ملاک عمل

امام صادق علیه السلام در این قسمت از روایت شریف می فرماید: کسی که در برآورده ساختن حوایج برادر ایمانی اش قدمی بردارد، مانند کسی است که سعی بین صفا و مروه انجام می دهد و اگر شخصاً نیاز برادر ایمانی خود را برآورده سازد، ثواب کسی را دارد که در راه خدا و در جنگ بدر و احد جهاد کرده و در خون خویش غلتیده است.

نظیر این گونه تعبیرات، در روایات دیگر هم به چشم می خورد و تشبیهات عجیب و ثواب های بسیار بزرگی برای انجام اعمالی به ظاهر کوچک بیان شده است. البته ممکن است سوء تعبیرهایی نیز از این روایات بشود. از یک سو، ممکن است کسانی که این تعبیرات برایشان سنگین است، به بهانه صحیح نبودن سند این گونه روایات، به کلی آنها را رد کنند و از سوی دیگر، کسانی فکر کنند اگر هر کاری را به هر صورتی انجام دهند، همه این ثواب ها را می برند. هر دوی این برداشت ها غلط و افراط و تفریط است.

شاید بعضی از عبادات در ظاهر چندان اهمیتی نداشته باشند، اما در حقیقت بسیار بزرگ و باارزش باشند و خداوند متعال اجر زیادی برای آن قرار داده باشد. اجر و ثواب عبادات تنها به کمیت آنها بستگی ندارد، بلکه بیش از هر چیز

انگیزه، نیت، سعی و تلاش و اخلاص انسان ملاک عمل است. این گونه تشبیهات در مقام این است که بگوید، مثلاً خدمت به برادر ایمانی می تواند به شکلی انجام بگیرد که ثواب شهید را داشته باشد؛ یعنی چنین امکان و استعدادی در این عمل هست، اما این گونه نیست که این عمل را هر کسی، به هر نیتی و در هر شرایطی انجام دهد چنین ثوابی داشته باشد. مثلاً اگر شخص میلیاردری صد تومان به فردی نیازمند کمک نماید، این طور نیست که ثواب شهادت در جنگ بدر و احد را داشته باشد. اما کسی که برای رفع نیاز خودش هم مشکل دارد، اگر از نیازمندی های خانواده اش بگذرد و در حد توانش مبلغی - هر چند اندک - را برای رفع حاجت برادر ایمانی اش صرف کند، این ثواب شامل حال او می شود.

ما در زندگی طلبگی خودمان شاهد مواردی از این قبیل بوده ایم؛ نمونه های بسیاری که شاید در نظر برخی افسانه جلوه کند! بعضی از طلبه ها با این که نهایت احتیاج را به شهریه ناچیز آن زمان داشتند، اگر شخصی نیازمندتر از خودشان را می دیدند، شهریه مزبور را به صورتی که آن شخص متوجه نشود و رعایت حفظ عزت و کرامت وی نیز شده باشد، در راه رفع نیاز او خرج می کردند. درست است که این پول از نظر مقدار، قابل توجه نبود، اما برای کسی که به آن احتیاج داشت و چه بسا برای این که به رفیقش کمک نماید، باید شب را گرسنه بخوابد، بسیار با ارزش بود.

ارزش ایثار به گونه ای که انسان، دیگری را بر خودش مقدم بدارد، آن هم نه برای اغراض مادی و دنیوی، بلکه برای این که خدا دوست دارد، از بعضی جهادها کم تر نیست: ﴿... وَ يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...﴾ (۱۰۳) بنابراین، ما نباید تعجب کنیم از این که چرا کمک به برادران ایمانی ثواب

شهادت در جنگ بدر و احد را دارد؛ زیرا اگر ارزش یابی دقیقی از فداکاری و گذشتی که فرد انجام داده است به عمل آوریم، متوجه خواهیم شد که ارزش کار او کم تر از ایثار و از خودگذشتگی شهدای جنگ های بدر و احد نیست. علاوه بر آن، مسأله تفضلات الهی، فوقِ اجر و ثوابی است که شخص استحقاق پیدا می کند. خداوند برای بعضی اعمال، چندین برابر پاداش قرار داده است: ﴿وَاللَّهُ يضاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ ^(۱۰۴) ﴿وَمَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ-
 أَمْثَالِهَا...﴾ ^(۱۰۵) بنابراین، تحقق تعبیراتی که در این گونه روایات آمده است بستگی به شرایط خاصی دارد. حضرت امام رضا علیه السلام در حدیث مشهور سلسله الذهب، خطاب به مردم نیشابور می فرمایند: ﴿كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي... بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا﴾. ^(۱۰۶) آری، کلمه «لا اله الا الله» چنین توانی دارد که انسان را از عذاب الهی حفظ کند، اما به شرطها و شروطها. داشتن ولایت اهل بیت علیهم السلام، یکی از شروط تأثیر این کلمه است. به عبارت دیگر، آن کلمه چنین اقتضایی دارد، اما به طور مطلق عمل نمی کند، بلکه شرایطی دارد. این گونه مسایل در امور طبیعی هم مصداق دارد؛ مثلاً درست است که آتش می سوزاند، اما نه هر چیزی را و نه در هر شرایطی؛ باید جسم قابل احتراقی باشد، اکسیژن در محیط وجود داشته باشد و... پس اگر گفتند فعلی چنین تأثیری دارد، معنایش این نیست که به طور مطلق دارای چنین تأثیری است، بلکه می تواند در شرایط خاصی، چنین اثری داشته باشد.

آثار بی اعتنایی به حقوق برادران ایمانی

امام صادق علیه السلام در ادامه با اشاره به جنبه سلبی قضیه، به تبیین یک سنت الهی می پردازند. می فرمایند بسیاری از اقوام گذشته که مستوجب عذاب الهی شدند، مادامی که حقوق فقرایشان را رعایت می کردند، از عذاب خداوند در

امان بودند، اما زمانی که از پرداخت حقوق مستمندان و فقرا غفلت می ورزیدند و این گناه را مرتکب می شدند، عذاب الهی بر ایشان مسجّل می شد. نمونه بسیار مشهور در این زمینه، تأخیر چند ساله عذاب فرعون و فرعونیان از جانب خداوند متعال می باشد. مادامی که عده زیادی از مردم فقیر و تهیدست سر سفره فرعون غذا می خوردند و سیر می شدند، خداوند عذابش را بر آن قوم نازل نکرد.

بنابراین بی اعتنایی به حقوق برادران ایمانی، عذاب الهی را به دنبال خواهد داشت؛ خواه در این دنیا باشد و خواه در آخرت. عذاب های اجتماعی مخصوص جامعه ای است که افرادش حقوق محرومان و مستضعفان را رعایت نمی کنند. چه بسا یکی از دلایل وقوع سیل ها، زلزله ها و گرفتاری های عجیب و غریب این باشد که مردم آن جوامع به افراد فقیر و تهیدست بهایی نمی دهند و توانمندانشان به فکر افزایش هر چه بیش تر قدرت و ثروت خود هستند، هرچند این کار به بهای محروم تر شدن محرومان جامعه باشد. توجه به این نکات می تواند پاسخ بسیاری از سوالات را برای ما روشن نماید؛ سوالاتی از این قبیل که: چرا خداوند افرادی را که مستحق عقاب بودند، عذاب نکرد و یا چرا بعضی انسان ها خیلی زود مستوجب عذاب الهی شدند؟

لزوم توجه به شرایط تحقق وعده های الهی

نکته مهمی که حضرت در این روایت به آن اشاره می کنند و شیعیان را از آن بر حذر می دارند این است که انسان نباید با نادیده گرفتن شرایط تحقق وعده های الهی، فریب شیطان را خورده و از این مسأله سوء استفاده نماید. در تاریخ به نمونه های زیادی از سوء برداشت انسان ها از وعده های الهی برمی خوریم. مثلاً وقتی بنی اسرائیل در چنگال فرعونیان بودند، خدای متعال توسط

پیامبرانش به آنان وعده داد که اگر ایمان بیاورید، نجات خواهید یافت و بر دشمنانتان پیروز خواهید شد. آیات زیادی هم در قرآن وجود دارد که برای بنی اسرائیل (فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام) امتیازهای ویژه ای قایل شده است؛ از جمله: ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾؛ (۱۰۷) یا این آیه: ﴿... وَفَضَّلْنَاكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾. (۱۰۸) بنی اسرائیل بر این باور بودند که خداوند، هم عزت و سعادت دنیای آنان را تضمین کرده است و هم نجات از عذاب آخرت را: ﴿وَقَالُوا لَن نَّمَسَّ النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً...﴾؛ (۱۰۹) و یهود گفتند که هیچ وقت خدا ما را در آتش عذاب نکند، جز چند روزی معدود. آنان حتی خود را فرزندان و عزیزکرده های خدا می دانستند: ﴿... نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ...﴾ (۱۱۰) امروز هم صهیونیست ها مدعی اند که از نسل حضرت یعقوب علیه السلام و ملت برگزیده خدا هستند و چون همه انسان ها به طفیل آنها خلق شده اند، باید مطیع و فرمانبردار آنان باشند!

در زمان ائمه علیهم السلام هم عده ای از مسلمانان که به طوایف مُرجئه معروف بودند چنین اعتقاداتی داشتند؛ یعنی می گفتند صرف داشتن ایمان، انسان را از عذاب آخرت نجات می دهد اگرچه همه کبایر را هم مرتکب شده باشد. این گروه از مسلمانان با داشتن چنین عقایدی، در واقع خودشان را فریب می دادند.

متأسفانه در میان شیعیان هم کسانی با شنیدن و یا مشاهده روایاتی که در شأن و منزلت ائمه اطهار علیهم السلام و در امان بودن محبان ایشان از عذاب آخرت بیان شده است، به چنین توهمات و اعتقادات افراطی دچار شده اند؛ یعنی فکر می کنند چون دوستدار اهل بیت علیهم السلام هستند، حتی اگر مرتکب بزرگ ترین گناهان کبیره نیز شوند! آمرزیده می شوند. چنین عقایدی حتی در زمان امام

باقر و امام صادق علیهما السلام نیز در بین شیعیان شایع شده بود. از جمله کارهایی که امامان ما - خصوصاً از زمان امام باقر علیه السلام به بعد - برای مقابله با این گونه افکار انحرافی انجام دادند، تلاش برای زدودن این اعتقادات غلط از میان شیعیان بود. امام رض علیه السلام در ضمن روایتی به این موضوع اشاره نموده و می فرماید: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ قَرَابَةٌ﴾؛ ^(۱۱۱) خداوند با کسی خویشاوندی ندارد. امام باقر علیه السلام نیز در روایتی می فرماید: ﴿مَنْ كَانَ لِلَّهِ مُطِيعاً فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ وَ مَنْ كَانَ لِلَّهِ عَاصِياً فَهُوَ لَنَا عَدُوٌّ﴾؛ ^(۱۱۲) هر کس مطیع فرمان الهی باشد، دوست ما و هر که از فرمان خداوند سرپیچی نماید دشمن ما است.

فلسفه دعوت به محبت اهل بیت علیهم السلام این نیست که مردم نسبت به انجام گناه جری تر شده و گستاخانه به معصیت خدا پردازند، بلکه این دعوت، دعوتی است در راستای انجام آنچه مرضی خدا است؛ چرا که راه اهل بیت علیهم السلام جز راه خدا نیست. بنابراین کسانی که ادعای محبت اهل بیت علیهم السلام را دارند، نباید مرتکب اعمالی شوند که رضای الهی در آنها نیست. امام باقر علیه السلام در همین روایتی که در سطر بالا به آن اشاره کردیم بر این مطلب تأکید می ورزند که محبت اهل بیت علیهم السلام باید دارای ریشه و عمق باشد تا در عمل و رفتار انسان اثر بگذارد. اگر صرف گفتن «أَحِبُّ عَلِيًّا» بتواند نجات دهنده انسان از عذاب آخرت باشد، به طریق اولی گفتن «أَحِبُّ مُحَمَّدًا» برای این منظور مؤثر است؛ چرا که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افضل از حضرت علی علیه السلام است!

امام صادق علیه السلام خطاب به عبدالله بن جندب می فرماید: این مطلب را به همه شیعیان ما برسان که بی جهت این سو و آن سو نروند و راه را گم نکنند؛ زیرا دسترسی به ولایت ما جز در پرهیز از گناه و جدیت در انجام وظایف میسر نخواهد شد. سپس حضرت می فرماید: شرط دیگر رسیدن به ولایت ما،

برطرف کردن نیاز برادران ایمانی می باشد؛ یعنی همان طور که انسان برای زندگی خویش تلاش می کند، باید برای رفع نیازهای برادران ایمانی اش هم تلاش کند و مشکل آنها را مشکل خود بداند و در حل آن تلاش کند. هم چنین کسی که به دیگران ظلم می کند، شیعه اهل بیت علیهم السلام نیست، شیعه واقعی بودن شرایط خاصی دارد و صرف اظهار محبت به اهل بیت علیهم السلام، خواندن اشعار در مدح آنان، شرکت در عزاداری ها و... برای اهل ولایت بودن کافی نیست. البته حتی داشتن مرتبه ای ضعیف از محبت اهل بیت علیهم السلام - که عده زیادی از آن محرومند - گوهر گران بهایی است و خواه ناخواه اثراتی هم خواهد داشت، اما شیعه واقعی بودن صرفاً در محبت اهل بیت علیهم السلام خلاصه نمی شود.

درس پانزدهم: شیعه از منظر امام صادق علیه السلام

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبٍ إِنَّمَا شِيعَتُنَا يَعْرِفُونَ بِخِصَالٍ شَقَىٰ بِالسَّخَاءِ وَالْبَدْلِ لِلِإِخْوَانِ وَ بَأَنَّ يَصَلُّوا الْخُمْسِينَ لَيْلًا وَ نَهَارًا. شِيعَتُنَا لَا يَهْرُونَ هَرِيرَ الْكَلْبِ وَلَا يَظْمَعُونَ طَمَعَ الْغُرَابِ وَلَا يَجَاوِرُونَ لَنَا عَدُوًّا وَلَا يَسْأَلُونَ لَنَا مُبْغِضًا وَ لَوْ مَاتُوا جُوعًا. شِيعَتُنَا لَا يَأْكُلُونَ الْجَرَىٰ وَ لَا يَمْسَحُونَ عَلَى الْحُقَّيْنِ وَ يَحَافِظُونَ عَلَى الزَّوَالِ وَ لَا يَشْرَبُونَ مُسْكِرًا. قُلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ فَأَيْنَ أَطْلُبُهُمْ قَالَ علیه السلام عَلَى رُؤُوسِ الْجِبَالِ وَ اطْرَافِ الْمُدُنِ وَ إِذَا دَخَلْتَ مَدِينَةً فَسَلْ عَمَّنْ لَا يَجَاوِرُهُمْ وَ لَا يَجَاوِرُونَهُ فَذَلِكَ مُؤْمِنٌ كَمَا قَالَ اللَّهُ وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى... ^(۱۱۳) وَ اللَّهُ لَقَدْ كَانَ حَبِيبُ النَّجَارِ وَحْدَهُ﴾.

تفاوت شیعه و محب

شیعیان واقعی دارای ویژگی های خاصی هستند و به وسیله همان صفات و نشانه ها نیز شناخته می شوند. صرف داشتن محبت اهل بیت علیهم السلام برای شیعه بودن کافی نیست؛ زیرا بسیاریند کسانی که ادعای محبت اهل بیت علیهم السلام دارند، اما شیعه واقعی نیستند. برای شیعه واقعی بودن باید دقیقاً با پیروی از ائمه اطهار علیهم السلام، آنان را در گفتار، رفتار، عبادت و... الگو و سرمشق خود قرار دهیم و متمسک به سیره عملی آنان باشیم. کلمه «شیعه» در قرآن هم آمده است. قرآن کریم پس از بیان داستان حضرت نوح علیه السلام می فرماید: وَ إِنِّ مِنَ شِيعَتِهِ لِأَبْرَاهِيمَ؛ ^(۱۱۴) و بی گمان ابراهیم علیه السلام از پیروان او [نوح علیه السلام] است؛ یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام درست همان راهی را می پیمود که حضرت نوح علیه السلام پیموده بود.

بنابراین محبت اهل بیت علیهم السلام غیر از شیعه واقعی بودن است و باید این دو مقوله را از یکدیگر تفکیک کرد. برای روشن تر شدن موضوع، روایتی را در این زمینه نقل می کنیم:

پس از این که مسأله ولایت عهدی امام رض علیه السلام، مطرح گردید و آن حضرت به مروّ تشریف فرما شدند، مردم دسته دسته برای عرض تبریک خدمت ایشان شرفیاب می شدند؛ زیرا در نظر مردم این پیش آمد پیروزی بزرگی برای اهل بیت علیهم السلام به حساب می آمد. مدتی پس از استقرار امام علیه السلام در مروّ، دسته ای از شیعیان برای زیارت آن حضرت به محضر ایشان شرفیاب شدند. دربان و خدمت کار حضرت از آنان سؤال کرد: شما کیستید و چه می خواهید؟ گفتند: ما جمعی از شیعیان امام هستیم و تقاضای شرفیابی حضور امام را داریم. دربان گفت: منتظر باشید تا من اجازه بگیرم، سپس خدمت حضرت آمد و عرض کرد: جمعی آمده اند و می گویند ما از شیعیان شما هستیم و می خواهیم شما را زیارت کنیم. حضرت اجازه نفرمودند. دربان، پاسخ حضرت را به آنان گفت. آنان رفتند و روز دوم آمدند و همان درخواست را مطرح کردند. باز هم حضرت اجازه ملاقات به آنان ندادند. برای روز سوم آمدند و مجدداً همان تقاضا را تکرار کردند. این بار نیز حضرت اجازه نفرمودند. آنان بسیار متأثر شدند و فهمیدند تعمدی در کار است که حضرت اجازه نمی فرمایند. بعضی از آنان با گریه و زاری از دربان خواستند تا از حضرت سؤال کند گناهشان چیست که اجازه ملاقات نمی دهند. دربان مطلب را خدمت امام عرض کرد. حضرت فرمودند: چه گناهی بالاتر از این که آنان دروغ می گویند، آنان می گویند ما شیعه هستیم در حالی که صفات شیعه در آنان نیست؛ شیعیان واقعی امثال سلمان و ابوذر هستند. دربان برگشت و فرمایش حضرت را به آنان گفت. آنان گفتند: ما واقعاً شیعه هستیم و امام را دوست داریم، ما دروغ نمی گوئیم. حضرت به دربان فرمودند: به آنان بگو شما از دوست داران و محبان ما هستید، اما از شیعیان ما نیستید. آنان گفتند: آری، ما اهل بیت علیهم السلام را دوست داریم و از

دوست داران امام علیه السلام هستیم. حضرت فرمودند: حالا راست گفتند، می توانند وارد شوند.

شاید اگر ما جای آنان بودیم و سه مرتبه در خانه امام می رفتیم و اجازه حضور نمی یافتیم، خسته می شدیم و برمی گشتیم، ولی آنان چون عاشق بودند، ایستادند و استقامت کردند تا سر مطلب را دریابند. حضرت به این وسیله آنان را تربیت کردند و به آنان فهماندند که صرف داشتن محبت اهل بیت علیهم السلام کافی نیست، بلکه محبت اهل بیت علیهم السلام قدم اول است و نباید به آن اکتفا کرد؛ مراتبی که شیعیان در سایه انتساب به اهل بیت علیهم السلام باید کسب کنند، بسیار بیش از اینها است. اگر خدای متعال لطف کرده و محبت اهل بیت علیهم السلام را در دل ما قرار داده است، باید به خوبی از آن استفاده کنیم و در همان پله اول توقف نکنیم.

نشانه های شیعیان

۱. گشاده دستی نسبت به برادران ایمانی

امام صادق علیه السلام در این روایت شریف، اولین صفت شیعیان را جود و بخشش و عدم امساک نسبت به سایر شیعیان ذکر می کند. انسان همان گونه که به اهل و عیالش توجه می کند، باید نسبت به برادران ایمانی اش هم احساس مسؤولیت داشته باشد. در حقوق اخوان، که در اصول کافی هم بابی به این نام وجود دارد، آمده است: اگر کسی غلامی دارد که امور منزلش را انجام می دهد و برادر ایمانی اش از داشتن غلام محروم است، او به عنوان حق اخوت موظف است غلام خودش را بفرستد تا کارهای برادر ایمانی خود را هم انجام دهد. در جایی که حتی فرستادن غلام - که آن زمان داشتن غلام بسیار مرسوم بود - به خانه برادر دینی برای انجام کارهای او از وظایف مؤمنانی که از این نعمت برخوردارند ذکر شده است، مسلماً برطرف کردن نیاز برادر ایمانی و یا رفتن به

ملاقات او هنگام بیماری و یا مراجعت از سفر و... از ابتدایی ترین وظایف شیعیان به شمار می آید. البته رعایت این گونه دستورات اخلاقی اهل بیت علیهم السلام بسیار مشکل است. مثلاً فرض کنید شما در خانه خود کتاب هایی دارید که نیاز چندانی به آنها ندارید و از آن طرف، دوست شما گرفتار مشکل بزرگی شده است که احتیاج مبرم به مقداری پول دارد، این که شما بروید و آن کتاب ها را بفروشید تا نیاز دوست خود را برطرف سازید، کار آسانی نیست.

۲. نماز ۵۱ رکعت

اما در رابطه با بندگی خدا هم باید نشانه هایی در شیعیان وجود داشته باشد. ما به این دلیل نسبت به اهل بیت علیهم السلام محبت داریم که آنان بندگان خاص و ممتاز خدا هستند؛ یعنی در عبودیت و بندگی و تقرب الی الله گوی سبقت را از دیگران ربوده اند. بنابراین کسی که خود را شیعه آنان می داند، باید نشانه ای از این بندگی و ارتباط پیش تر با خدا در او به چشم بخورد. یکی از نشانه های شیعیان این است که ۵۱ رکعت نماز شبانه روزی وی ترک نشود (۱۷ رکعت نماز واجب و دو برابر آن نماز نافله): *بَانَ صَلَّوْا الْخَمْسِينَ لَيْلًا وَ نَهَارًا*؛ پنجاه رکعت نماز شبانه روز را بخواند. خمسین از باب تغلیب است؛ یعنی نماز پنجاه و یک رکعت را می گویند نماز پنجاه رکعت.

۳ و ۴. پرخاش گر و طمع کار نبودن

در عرب مرسوم است که بعضی از صفات ناپسند را به حیوانات نسبت می دهند. البته، در فرهنگ ما هم کم و بیش این مسأله وجود دارد؛ یعنی وقتی می خواهند زشتی عملی را مجسم سازند، آن صفت را به حیوانی نسبت می دهند. معروف است که سگ در میان حیوانات، حمله کننده و پارس کننده است؛ یعنی وقتی فرد ناشناسی را می بیند به او حمله می کند. این حالت سگ، نشان گر

روحیه پرخاش گری است. البته سگ های پاسبان برای همین منظور تربیت می شوند که در مقابل افراد بیگانه چنین حالتی داشته باشند؛ در این حالت، از وجود این خوبی که در حیوان هست به صورت صحیح استفاده شده است. هم چنین معروف است که طمع زیاد یکی از صفات کلاغ است. این حیوان حتی اگر گرسنه هم نباشد، مواد غذایی را ذخیره می کند تا در آینده از آنها استفاده کند. مثلاً گردو را زیاد دفن می کند؛ مشهور است که می گویند بسیاری از درختان گردو از گردهایی به عمل آمده که کلاغ ها آنها را دفن کرده اند. حضرت می فرمایند: ﴿شِيعَتُنَا لَا يَهْرُونَ هَرِيرَ الْكَلْبِ وَلَا يَظْمَعُونَ طَمَعَ الْغُرَابِ﴾؛ شیعیان ما مانند سگ، پرخاش گر و مانند کلاغ، طمع کار نیستند؛ یعنی نه درصدد آزار و اذیت دیگران برمی آیند و نه بیش از نیازشان به جمع آوری مال و ثروت می پردازند. به کار بردن چنین تعبیرهایی برای این است که زشتی بعضی رفتارها نشان داده شود تا کسانی که زمینه این گونه صفات در آنها وجود دارد، خودشان را تزکیه کنند و نگذارند این صفات در آنها رشد کرده و به صورت ملکاتی ثابت درآید. شأن شیعیان اهل بیت علیهم السلام با روحیه پرخاش گری و طمع کاری سازگار نیست؛ آنان باید عزت نفس داشته باشند و نسبت به مال و کار دیگران طمع نورزند.

۶۵. عزت نفس در برابر دشمنان اهل بیت علیهم السلام و دوری از آنان

یکی از صفات پسندیده انسانی که اسلام هم تأکید فراوانی بر آن نموده، حالت استغنا و عزت نفس است. انسان باید تا می تواند از دیگران حتی از نزدیکان و یا پدر و مادرش هم چیزی نخواهد. البته ممکن است در زندگی مواردی پیش آید که انسان حتی برای انجام برخی وظایف واجب خود به کمک دیگران نیاز پیدا کند. گاهی شبی، نیمه شبی گرفتاری و مشکلی برای انسان

پیش می آید که ناچار می شود مثلاً برای رساندن همسر و یا فرزند بیمار خود به بیمارستان، وسیله نقلیه همسایه اش را امانت بگیرد. دنیای امروز، دنیایی نیست که انسان بتواند به تنهایی و بدون این که هیچ گونه نیازی به دیگران داشته باشد، زندگی کند؛ خواه ناخواه مواردی پیش می آید که انسان چاره ای جز کمک گرفتن از دیگران ندارد. اما این که از چه کسانی باید تقاضای کمک کنیم، نکته مهمی است که حضرت به آن اشاره فرموده اند: ﴿لَا يَجَاوِرُونَ لَنَا عَدُوًّا وَلَا يَسْأَلُونَ لَنَا مَبْغِضًا وَلَا مَاتُوا جُوعًا﴾؛ شیعیان ما با دشمن ما همسایه نمی شوند و حتی اگر از گرسنگی هم بمیرند، از کسی که با ما عناد و دشمنی دارد چیزی نمی خواهند. در دستورات اخلاقی اهل بیت علیهم السلام سفارش شده است که هرچه می توانید از مؤمنان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام کمک بگیرید و زیر بار منت فُسَّاق و کسانی که با این خاندان سر و کاری ندارند، بالاخص دشمنان اهل بیت علیهم السلام نروید. البته برقراری رابطه و انجام معامله و یا حتی درخواست کمک از افرادی که بنا به دلایلی هنوز اهل بیت علیهم السلام را نشناخته اند؛ یعنی جاهل و گمراهند اما عناد ندارند، شاید چندان اشکالی نداشته باشد، چه بسا انسان بتواند در اثر ارتباطی که با آنان پیدا می کند، کم کم آنان را هدایت نماید. اما بعضی از افراد ذاتاً اهل عنادند. این گونه افراد در زمان ائمه علیهم السلام تعدادشان زیاد بود. اگرچه امروزه انگیزه های عناد کم تر شده است، ولی به هر حال هنوز هم هستند کسانی که دشمن اهل بیت علیهم السلام می باشند. اصولاً غیرت شیعیان به آنان اجازه نمی دهد که دست نیاز به سوی کسانی دراز کنند که دشمن اهل بیت علیهم السلام هستند.

۷. عمل به فتاوی اهل بیت علیهم السلام در کلیه احکام

شیعیان از همان ابتدا در یک سلسله احکام، اختلافاتی با اهل تسنن داشتند. این اختلافات که بسیار هم معروف بود، هم در عبادات، هم در خوردنی ها و آشامیدنی ها و هم در مناسکی که مسلمانان داشتند، به چشم می خورد. از جمله، خوردن مارماهی مورد اختلاف شیعه و غیرشیعه بود. اهل بیت علیهم السلام خوردن آن را حرام می دانستند، در حالی که اهل تسنن به فتوای علمای خود، صید و خوردن آن را حلال می دانستند. هم چنین در وضو، بعضی از مخالفان شیعه مسح پا از روی کفش را به خصوص در مواقع اضطرار و سرما جایز می دانستند، در حالی که شیعه از همان اوایل با این فتوا، که به «مسح علی الخُفین» معروف است، مخالف بود. در مورد مُسکرات هم اختلافاتی بین شیعه و اهل سنت وجود داشت. البته مسلمانان غیرشیعه هم خوردن شراب را حرام می دانستند، ولی در موارد مشتبه، مانند فُقَاع و آب جو، که مُسکرِ بَین به شمار نمی آمدند، بین شیعه و اهل تسنن اختلاف وجود داشت؛ بسیاری از اهل سنت بر خلاف شیعه، استفاده از آنها را جایز و حلال می دانستند. در آن زمان، مرسوم بود که خرما و مویز را برای مدتی خیس می کردند و سپس آب آن را که مستی ضعیفی ایجاد می کرد، می نوشیدند. گویا اشاره حضرت در این روایت شریف به همین مسأله است که موارد فوق نیز مُسکر و حرام بوده و شیعیان ما همان طور که خمر را تحریم می کنند و از شُرب آن اجتناب می ورزند، از سایر مُسکرات هم هرچند درجه اسکار آنها ضعیف باشد، مانند آب جو و مویز، استفاده نمی کنند. حضرت می فرمایند: ﴿شِيعَتُنَا لَا يَأْكُلُونَ الْحَبْرَى وَلَا يَمْسَحُونَ عَلَى الْخُفِّينِ وَيَحَافِظُونَ عَلَى الزَّوَالِ وَلَا يَشْرَبُونَ مُسْكِرًا﴾؛ شیعیان ما از خوردن

مارماهی امتناع می ورزند، مسح علی الخفین انجام نمی دهند، مواظب هستند که نماز ظهر و نافله اش را درست انجام دهند و شرب خمر نمی کنند.

تعداد اندک شیعیان واقعی

پس از این که حضرت ویژگی های شیعیان واقعی را برشمردند، ابن جنبد از جا و مکان این گونه افراد سؤال می کند. حضرت در پاسخ، با اشاره به آیه ای از قرآن، محل زندگی آنان را بالای کوه ها و اطراف شهرها بیان می کنند:

قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَايْنَ أَطْبُؤُهُمْ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

﴿عَلَى رُؤُوسِ الْجِبَالِ وَ اطْرَافِ الْمُدُنِ وَ اِذَا دَخَلْتَ مَدِينَةً فَسِئَلْ عَمَّنْ لَا يَجَاوِرُهُمْ وَ لَا يَجَاوِرُونَهُ فَذَلِكَ مُؤْمِنٌ كَمَا قَالَ اللهُ "وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى" وَ اللهُ لَقَدْ كَانَ حَبِيبُ التَّجَارِ وَحْدَهُ﴾.

حضرت در زمانی این سخنان را بیان می فرمایند که حکومت نسبت به اهل بیت علیهم السلام و شیعیان، سخت گیری های شدیدی روا می داشت. خصوصاً در زمان بنی مروان، شیعیان سخت تحت فشار قرار داشتند؛ گاهی به اتهام تشیع، افراد را زندانی می کردند، شکنجه می دادند و حتی به طرز فجیعی به قتل می رساندند. همین امر موجب شده بود تا شیعیان غالباً از حجاز به سایر مناطق، از جمله ایران مهاجرت نمایند. یکی از دلایل وجود مقبره امام زاده ها در مناطق کوهستانی و خصوصاً در شمال ایران، همین مسأله است. زیرا آنان برای در امان ماندن از ایادی حکومت، به گوشه و کنار شهرها و بالای کوه ها پناه می بردند. در چنین شرایطی است که حضرت به ابن جنبد می فرماید: توقع نداشته باش شیعیان ما را فوج فوج در شهرها و در میان عموم مردم ببینی؛ اگر خواستی آنها را بیابی، دقت کن چه کسانی هستند که با مردم عادی رفاقت و معاشرت ندارند، نه آنان با مردم انس می گیرند و نه مردم با آنان، از این طریق می توانی شیعیان

ما را پیدا کنی. سپس حضرت می فرمایند: مَثَلُ شِيعِيَانِ مَا دَر بَيْنِ مَرْدَمِ، مَثَلُ حَبِيبِ نَجَارِ دَر انطاكِيه است.

خدای متعال در سوره «یس»، پیامبر ﷺ را مورد خطاب قرار داده و از وی می خواهد برای مردمی که هنوز ایمان نیاورده اند، از شهری - که در روایات به انطاکیه معرفی شده است - مَثَلُ بزند که مردمانش علی رغم دعوت پیامبران سه گانه (که از طرف خداوند برای هدایت آنان، به آن جا رفته بودند) هم چنان از ایمان آوردن و پذیرش حق سر باز می زدند: ﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ﴾؛ ^(۱۱۵) نخست دو تن از رسولان را فرستادیم، چون تکذیب کردند، رسول سومی برای مدد و نصرت مأمور کردیم تا همه گفتند ما (از جانب خدا) به رسالت (برای هدایت) شما آمده ایم. مردم آن شهر نه تنها به پیامبران الهی ایمان نیاوردند، بلکه آنان را به قتل نیز تهدید کردند. در چنین شرایطی بود که حبیب نجار برای حمایت پیامبران الهی، از دورترین نقطه شهر، نزد آنان آمد: ﴿وَجَاءَ مِنْ أَفْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ﴾؛ ^(۱۱۶) و (در این گفتوگوها بودند) مردی (حبیب نام) شتابان از دورترین نقاط شهر فرا رسید و گفت ای مردم (از من بشنوید و) رسولان خدا را پیروی کنید. حبیب نجار در گوشه ای از شهر، تنها و دور از اجتماع زندگی می کرد؛ زیرا با آن مردم سختی نداشت. پس از این که وی آن قوم را به پیروی از رسولان خدا دعوت کرد، مورد آزار و اذیت مردم قرار گرفت و به دست آنان کشته شد.

غافل نشدن از فعالیت های اجتماعی و برنامه های عبادی

نکته ای که در این جا باید مورد توجه قرار دهیم این است که ببینیم این سخنان حضرت ناظر به چه شرایطی است. فهمیدن کلمات ائمه معصومین علیهم السلام

احتیاج به دقت و نوعی اجتهاد دارد. درست نیست که انسان روایتی را بخواند یا بشنود، بعد بدون تحقیق و دقت کافی به اطلاق و عموم ظاهری آن عمل کند. بعضی از افراد که شرایط ورود، لحن و قیود روایت را به خوبی درک نمی کنند، اگر روایتی به مذاقشان خوش بیاید و زمینه اش هم در آنها وجود داشته باشد، به آن روایت عمل یا استناد می کنند. مثلاً آنان با دیدن روایاتی که شیعیان را افرادی گوشه نشین و یا بریده از اجتماع معرفی می کند، چنین می پندارند که همه شیعیان در هر زمانی باید از تمام مردم حتی شیعیان دیگر نیز دوری کنند؛ و یا کسی که شیعه است باید سرش در لاک خودش باشد، از خانه اش کم بیرون بیاید، اگر هم بیرون آمد، عبایش را روی سرش بکشد تا کم تر دیگران را ببیند، باکسی حرف نزند و... این گونه افراد با چنین سلیقه هایی پیش از انقلاب زیاد بودند، اما به برکت انقلاب و رهنمودهای امام راحل علیه السلام و سایر بزرگان، بحمدالله این گرایش های انحرافی کم شده است. البته هنوز هم گوشه و کنار هستند کسانی که به این گونه روایات تمسک می کنند. در این رابطه باید بدانیم که هیچوقت امر مستحبی و اخلاقی، جای تکلیف واجب را نمی گیرد؛ آن جا که امر به معروف، نهی از منکر، مشارکت در امر سیاسی و... واجب است، استناد به این گونه دستورات اخلاقی، که در شرایطی خاص به افرادی داده شده، به هیچ وجه صحیح نیست. کسانی که گرایش های درویش مآبی دارند، از روایاتی که در باب عزلت گزینی و گوشه نشینی وارد شده، چنین برداشت می کنند که باید دور از اجتماع زندگی کنند و با هیچ کس معاشرت نداشته باشند. اگر چنین باشد، پس این همه تکالیف اجتماعی که ما در اسلام داریم برای کیست و چه وقت باید به آنها عمل شود؟!

از سوی دیگر، کسان دیگری فقط دستورات اجتماعی اسلام را می بینند و احکام عبادی را به کلی فراموش می کنند. آنها گمان می کنند که اگر وارد فعالیت های اجتماعی شدند، دیگر نیازی به انجام عبادات مستحبی ندارند. عبادت مخصوص افرادی است که گوشه ای نشسته اند، برای پیرزن ها و پیرمردهایی است که دستشان به جایی نمی رسد و از این رو، وقتشان را با خواندن قرآن و دعا و گفتن ذکر پر می کنند! این اشتباهی بزرگ است که کسی به بهانه انجام تکالیف اجتماعی، از مسایل عبادی غافل شود. هیچ کس از برنامه های عبادی و خودسازی بی نیاز نیست. البته شرایط زندگی و نیازهای افراد با یکدیگر متفاوت است و بالطبع نوع عباداتشان هم فرق می کند، ولی به هر حال، فعالیت های اجتماعی، جای اینها را نمی گیرد. اگر انسان این عبادت ها را ترک کند، کم کم ماهیت آن فعالیت های اجتماعی هم عوض می شود؛ یعنی به جای این که به قصد انجام وظیفه واجب باشد، گرایش های مادی و دنیوی جای آن را می گیرد. اگر چنین حالتی پیش آمد، رعایت احکام شرع به فراموشی سپرده می شود و خدای ناکرده انسان به گناه آلوده می گردد. کسانی که مسؤولیت های مهم اجتماعی دارند، نباید فکر کنند که از وظایف عبادی مانند نمازهای نافله، دعاهای مستحبی، قرائت قرآن و... معاف هستند و با خود بگویند ما آن قدر به جامعه خدمت می کنیم که ثواب هر کدامش از چند ختم قرآن بیش تر است! البته خدمتی که وظیفه و واجب باشد، ثوابش از ختم قرآن بیش تر است، اما انسان برای انجام دادن آن خدمت، از برنامه های عبادی مستغنی نیست. اگر انسان با عبادت سر و کار داشته باشد، آن روح معنوی در او باقی می ماند تا بتواند به جامعه خدمت کند، وگرنه انگیزه های الهی در انسان ضعیف می شود و

به جای این که انجام وظیفه کند، خودش هم آفت زده می شود و فاسد می گردد.

ضرورت حفظ هویت شیعی

این که در روایات تأکید شده شیعیان ما کم تر در میان اجتماع و سایر مردم زندگی می کنند، نسبت به اشخاص فرق می کند. مثلاً علی بن یقظین، که یکی از بزرگان شیعه و از اصحاب خاص امام موسی کاظم علیه السلام بود، به دستور حضرت، عهده دار وزارت هارون الرشید گردید؛ زیرا علاوه بر این که ایمان خودش را حفظ می کرد، می توانست به شیعیان هم خدمت کند. کسانی که از چنین قدرتی برخوردارند که معاشرت با دیگران، در عقاید، عبادات و اخلاقشان اثر سوء نمی گذارد، باید در اجتماعات فاسد حضور داشته باشند تا دیگران را هدایت کنند. هیچ گاه وظیفه هدایت دیگران از دوش ما برداشته نمی شود. از سوی دیگر، کسانی که مراتب ایمانشان ضعیف است، اگر در میان اجتماعی فاسد قرار گرفتند که بیم ذوب شدن در آن جمعیت و یا از دست دادن هویتشان می رود، باید هرچه زودتر از آن اجتماع جدا شوند. هم چنین افرادی که معرفتشان کم است و پشتوانه علمی آن چنان قوی برای عقایدشان ندارند، نباید با هر کس و در هر زمینه ای بحث کنند. اگر یک گروه از مسلمانان در جامعه ای که اکثریت آنان فاسد و یا کافرند قرار گرفتند، باید هویت خودشان را حفظ و رابطه با یکدیگر را زیاد کنند. امروزه ما شاهد هستیم که در بسیاری از کشورهای غیر مسلمان، جمعیت هایی از مسلمانان به خصوص شیعیان ارتباط خودشان را با یکدیگر حفظ کرده اند، احکام دینی شان را رعایت می کنند و به غیر از خودشان با دیگران معاشرت ندارند، مگر در امور بازار، آن هم در حدی که به مسایل دینی و عملی آنان لطمه ای وارد نیاید. من خودم در کشور کنیا، جوان مسلمان شیعه

ای را دیدم که روزه ماه رجب و شعبانش ترک نمی شد. گروه اندکی از شیعیان در یک کشور مسیحی آن هم در قلب افریقا، آن چنان خودشان را حفظ کرده اند که حتی مستحباتشان را هم ترک نمی کنند. چرا؟ به دلیل این که در آن جامعه ذوب نشده اند. از سوی دیگر، برخی از شیعیان ایرانی که در کشورهای مسلمان دیگر زندگی می کنند، آن چنان تحت تأثیر فرهنگ آن جوامع قرار گرفته و در آن ذوب شده اند که وقتی انسان آنان را می بیند حتی در مسلمان بودنشان نیز شک می کند. آنان هویت خودشان را از دست داده اند و فقط اسم شیعه را یدک می کشند. از تشیع نیز فقط امام حسین علیه السلام را می شناسند و بس! امام صادق علیه السلام چنین روزی را می دیدند که به شیعیان سفارش می فرمودند هویت شیعی شان را حفظ کنند. مخصوصاً کسانی که از نظر عقاید و افکار ضعیف هستند بیش تر باید مواظب خودشان باشند تا خدای ناکرده معاشرت و مجاورت با دیگران، موجب از دست رفتن دین و مذهبشان نگردد.

درس شانزدهم: گناه مغفور و نیکی مقبول

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبَ كُلِّ الذُّنُوبِ مَغْفُورَةٌ سِوَى عُقُوقِ أَهْلِ دَعْوَتِكَ وَكُلِّ الْبِرِّ مَقْبُولٌ إِلَّا مَا كَانَ رِثَاءً. يَا ابْنَ جُنْدَبَ أَحَبُّ فِي اللَّهِ وَأَبْغَضُ فِي اللَّهِ وَاسْتَمْسِكْ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَاعْتَصِمْ بِالْهُدَى يَقْبَلُ عَمَلَكَ فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾^(۱۱۷) فَلَا يَقْبَلُ إِلَّا الْإِيمَانَ وَلَا إِيْمَانَ إِلَّا بِعَمَلٍ وَلَا عَمَلٍ إِلَّا بِبِقِيْنٍ وَلَا يَقِيْنُ إِلَّا بِالْحُشُوعِ وَمَلَائِكُهَا كُلُّهَا الْهُدَى فَمَنْ اهْتَدَى يَقْبَلُ عَمَلَهُ وَصَعِدَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ مُتَقَبِّلًا وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^(۱۱۸).

آمزش تمام گناهان

اولین جمله این بخش از روایت شریف این است که می فرماید: ﴿كُلُّ الذُّنُوبِ مَغْفُورَةٌ سِوَى عُقُوقِ أَهْلِ دَعْوَتِكَ﴾؛ هر گناهی آمرزیده می شود مگر جفاکردن در حق برادران ایمانی ات. درباره آمزش گناهان در قرآن کریم داریم که می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾؛^(۱۱۹) مسلماً خدا این را که به او شرک ورزیده شود، نمی بخشاید و غیر از آن را برای هرکسی بخواهد، بخشاید. مطابق این آیه، خداوند هرگناهی را می آمرزد، یا به تعبیر دیگر، امکان این که خداوند آن را بیامرزد وجود دارد، مگر گناه شرک؛ شرک گناهی است که خدا آن را نمی آمرزد. البته این هم که می فرماید، شرک را نمی آمرزد، منظور این است که کسی مشرک از دنیا برود، وگرنه اگر کسی قبلاً مشرک بوده و بعد توبه کرده و موحد شده است، خداوند گنااهش را می آمرزد؛ کما این که هرگناهی با توبه قابل آمزش است. بنابراین منظور از این که می فرماید، گناه شرک آمرزیده نمی شود، این است که این گناه را جبران نکند و بدون توبه از دنیا برود.

اما سایر گناهان چطور؟ آیا سایر گناهان هم این طور است که اگر انسان بدون توبه از آنها از دنیا برود به هیچ وجه آمرزیده نمی شود؟ این آیه می فرماید، سایر گناهان این گونه نیستند و ممکن است با وجود این که شخص در این دنیا آن را جبران نکرده و توبه ننموده است، خداوند آن گناه را ببامرزد؛ مثلاً گناهان صغیره را قرآن می فرماید خداوند می آمرزد: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾؛^(۱۲۰) اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده اید دوری گزینید، بدی های شما را می زداییم. در توضیح و تفسیر این آیه گفته شده است که منظور آن است که اگر شخص از گناهان بزرگ (کبیره) اجتناب ورزد، در صورت ارتکاب گناهان کوچک (صغیره) خداوند آنها را می آمرزد. هم چنین در آیه دیگری می فرماید: ﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ﴾؛^(۱۲۱) آنان که از گناهان بزرگ و زشت کاری ها، جز لغزش های کوچک، خودداری می ورزند، پروردگارت [نسبت به آنها] فراخ آمرزش است. از این آیه نیز استفاده شده است که به شرط خودداری از ارتکاب کبایر، خداوند گناهان کوچک را می بخشد. البته باید توجه داشت که خود اصرار ورزیدن بر انجام گناه صغیره، گناه کبیره محسوب می شود. در هر حال، گناه صغیره را گرچه انسان از آن توبه نکرده باشد خداوند می آمرزد.

و اما در مورد گناهان کبیره، اگر انسان از آن توبه کند روشن است که آمرزیده می شود و بحثی ندارد. بحث در جایی است که انسان بدون توبه از آنها از دنیا برود. امام صادق علیه السلام در این روایت می فرمایند در این جا نیز امید آمرزش وجود دارد، همان گونه که مفاد آیه شریفه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ...﴾ نیز همین است. در این باره، خلاصه بحث این است که چنین کسی اگر

شرایط شفاعت را داشته باشد، در مراحل مختلفی که از سکرات موت تا قبر و برزخ و قیامت وجود دارد، سرانجام در یکی از این مراحل آمرزیده خواهد شد. البته این که شرایط شفاعت چیست خود بحثی مستقل است که در این مقال نمی‌گنجد؛ اما به هر حال چنین کسی، گرچه پس از ده ها یا صدسال معذب بودن، سرانجام به نجات و رهایی خواهد رسید.

امام صادق علیه السلام در این روایت ضمن تأکید بر اصل کلی آمرزش همه گناهان، می‌فرماید این قاعده یک استثنا دارد و آن عبارت است از جفا کردن در حق برادران ایمانی: ﴿كُلُّ الذُّنُوبِ مَغْفُورَةٌ سِوَى عُقُوقِ أَهْلِ دَعْوَتِكَ﴾. «عقوق» از ریشه «عق» به معنای آزار و اذیت و بدرفتاری کردن است. روشن است که بدرفتاری با برادران ایمانی و آزار و اذیت کردن آنان موجب تضييع حقوق آنها و جفای به آنان می‌شود. بنابراین معنای این سخن امام صادق علیه السلام این است که هر گناهی آمرزیده می‌شود، مگر آنچه موجب تضييع حقوق برادران ایمانی و جفای به آنان گردد. سرّ مطلب هم که آمرزیده نمی‌شود این است که چون حق الناس است. حق الناس حتی با توبه هم آمرزیده نمی‌شود و انسان باید صاحب حق را راضی کند و از او حلیت بطلبد.

ریا فاسد کننده اعمال

﴿وَكُلُّ الْبِرِّ مَقْبُولٌ إِلَّا مَا كَانَ رِيَاءً﴾؛ هر کار خوبی قبول می‌شود مگر آنچه که ریا باشد. در توضیح این جمله باید بگوییم، کارهایی که انسان انجام می‌دهد از دو حال خارج نیستند: یا آنها را به انگیزه الهی و برای رضا و خشنودی خداوند انجام می‌دهد، یا به اغراضی دیگر. یکی از رایج ترین اغراض غیرالهی، تظاهر و خودنمایی است که در معارف اسلامی از آن به «ریا» تعبیر می‌شود؛ یعنی انسان کاری را برای این که دیگران ببینند و خوششان بیاید و از او تعریف

کنند، انجام دهد. حضرت می فرمایند، اگر در کاری انگیزه ریا و خودنمایی نباشد، آن عمل ذاتاً قابل این هست که مورد قبول درگاه الهی واقع شود، اما عمل ریایی اصلاً ذاتاً چنین قابلیت ندارد و به هیچ وجه مورد قبول واقع نخواهد شد.

البته نیت الهی در کار داشتن نیز مراتب دارد که در یکی از جلسات گذشته به مناسبت اشاره ای به آن داشتیم، ولی به هر حال هر یک از این مراتب را که داشته باشد، چون اصل نیت درست است، خداوند آن را قبول می کند. در مقابل، کار ریایی هر قدر هم که مهم باشد، حجم زیادی داشته باشد و برای انجام آن زحمت زیادی کشیده شده باشد، خدای متعال هرگز آن را قبول نخواهد کرد.

در ادامه، حضرت به موردی اشاره می کنند که انگیزه الهی داشتن در آن و عاری بودن آن از ریا و به خاطر غیر خدا نبودنش از سایر کارها مشکل تر است. به علاوه، ریای در آن نسبت به سایر کارها کم تر مشهود است و حتی ممکن است امر بر خود انسان مشتبه شود و در جایی تصور کند که انگیزه الهی دارد در حالی که واقعاً این گونه نیست؛ و آن مسأله حبّ و بغض است.

خلوص حتی در محبت

حضرت می فرمایند: ﴿يَا بَنَ جُنْدَبَ أَحِبِّ فِي اللَّهِ وَأَبْغِضْ فِي اللَّهِ﴾؛ ای پسر جندب، دوستی کن به خاطر خدا و دشمنی کن به خاطر خدا؛ یعنی غیر از اعمال و رفتار ظاهریت، حتی حب و بغضت، دوستی و دشمنی ات - که امری قلبی و درونی است - باید برای خدا باشد. اگر کسی را دوست می داری فقط و فقط به انگیزه الهی باشد و اگر کسی را هم دشمن می داری آن هم تنها برای جلب رضایت الهی باشد.

باید اذعان کرد که این، کاری است بس مشکل، به خصوص که انسان بخواهد همه دوستی‌ها و دشمنی‌هایش این‌گونه باشد. با این همه، در مراتب کمال و سیر و سلوک، انسان می‌تواند و باید سعی کند به مرحله‌ای برسد که نه تنها اعمال ظاهریش، نماز و روزه و انفاقش، که محبت و کینه‌اش نیز برای خدا باشد. محبت و کینه امری قلبی است و این که انسان کاری بکند که در دوستی و دشمنی‌اش نسبت به دیگری فقط خدا را در نظر بگیرد و ذره‌ای غیر خدا مطرح نباشد، نمی‌گوییم غیرممکن، ولی البته بسیار دشوار است و تلاش بسیاری می‌طلبد و تا خداوند کمک نکند انسان خود نمی‌تواند به چنین درجه‌ای برسد. بسیار کمند کسانی که به این حد رسیده باشند و محبتشان صد در صد خالص «فی الله» باشد. اما در هر صورت انسان نباید ناامید باشد و بایستی برای رسیدن به چنین مقامی تلاش خود را انجام دهد؛ در این صورت خداوند نیز کمک خواهد کرد و ان شاء الله توفیقات خاص خود را شامل انسان خواهد نمود.

باید توجه داشت این که می‌گوییم، محبتمان صد در صد برای خدا باشد، به این معنا نیست که غیر از خدا کسی را دوست نداشته باشیم، بلکه منظور این است که یک محبت اصیل بیشتر نباید در وجود ما باشد و بقیه محبت‌ها در سایه و در شعاع این محبت قرار داشته باشند؛ مثلاً اگر پدر و مادر را دوست داریم، نه چون پدر و مادرمان هستند و با آنها رابطه خونی و نسبی داریم، بلکه به این دلیل باشد که خداوند فرموده است: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾^(۱۲۲) یا این که: أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ.^(۱۲۳) دوستی زن و همسر و فرزند و بستگان و دوستان نیز می‌تواند به همین صورت باشد. ما اگر حتی پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام را دوست داریم از آن جهت است که آنان دوستان

خدا هستند و خدا آنان را دوست دارد و ما را به دوستی آنان امر فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾. (۱۲۴) اگر - العیاذ بالله - خداوند اهل بیت علیهم السلام را دوست نمی داشت، ما چه محبتی نسبت به آنها می داشتیم؟ به هر حال اگر انسان توانست به مقامی برسد که قلبش سراسر مملو از محبت خداوند شود و ذره ای محبت غیر خدا در آن نباشد، آن گاه به آن جا می رسد که فرمود: ﴿قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ﴾. (۱۲۵) این که فرموده اند قلب مؤمن عرش خداوند است، چنین قلبی منظور است، نه هر قلب و دل آلوده و ناپاکی. تا هنگامی که در انسان آلودگی و محبت دنیا، هوس ها، علایق و محبت های شیطانی وجود دارد خداوند آن را عرش خود قرار نخواهد داد. راه رسیدن به چنان مقامی نیز چنگ زدن به دستگیره محکم الهی، پناه بردن به دامان خداوند و استعانت از ذات اقدس او است.

تمسک و اعتصام به خداوند

از جمله تعابیر به کار رفته در ادبیات قرآنی «تمسک به عروة الوثقی» است. در آیه الکرسی می خوانیم: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى﴾. (۱۲۶) در سوره لقمان نیز چنین آمده است: ﴿مَنْ يَسْلَمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى﴾. (۱۲۷) ترجمه تحت اللفظی «عروة الوثقی» می شود: «مطمئن ترین دستگیره».

تمسک به عروة الوثقی یعنی چنگ زدن به مطمئن ترین دستگیره. در این تعبیر دقت و لطافتی نهفته است که شاید کم تر به آن توجه می شود و آن، دقت در این مسأله است که توجه کنیم اصولاً چه وقت انسان به دستگیره ای می چسبد و به آن چنگ می زند. در حالت عادی انسان داعی ندارد دستش را به چیزی بگیرد و در آن چنگ بیفکند. دست خود را به چیزی گرفتن و چنگ

انداختن در آن در وقتی است که انسان با خطر سقوط مواجه باشد، وگرنه مادامی که شرایط عادی است و انسان راحت ایستاده یا نشسته و احساس امنیت می کند، به چیزی چنگ نمی زند.

قرآن با تعبیر «عروة الوثقی» می خواهد این مطلب را به ما القا کند که ای انسان متذکر باش که تو هر آن در معرض سقوط هستی، گویی هر لحظه میان زمین و آسمان رهایی، که اگر به دستگیره ای محکم نجسبی سقوط و هلاکتت حتمی است. دره هولناکی پر از آتش در زیر پایت دهان گشوده که اگر لحظه ای غفلت کنی در آن سقوط خواهی کرد؛ دره ای به نام جهنم، با آتشی ابدی و بسیار سوزان. از سوی دیگر، در چنین وضعیتی، یک راه نجات بیشتر نداری و آن تمسک به محکم ترین و مطمئن ترین دستگیره عالم، یعنی خدای متعال است.

اگر انسان چنین حالی پیدا کند که پیوسته خود را در معرض چنین خطر و سقوط هولناکی ببیند و تنها راه نجاتش را نیز در چسبیدن به دستگیره الهی بیابد، آن گاه حالت تسلیم نسبت به ذات اقدس حق در او پیدا می شود و خود را تسلیم خدا می کند؛ چرا که می بیند تنها راه نجات او از این آتش سوزان و عذاب جاودان، گرفتن ریسمان محکم الهی است. این جا است که عاجزانه درخواست می کند که: خدایا مرا ننگه دار.

هم چنین طبیعی است، انسانی که در چنین وضعیت گرفتاری و بیچارگی گیر کرده و نجات بخشی غیر از خدا نمی یابد، کاری به غیر از گفته او نخواهد کرد و «محسن» و نیکوکار خواهد شد: ﴿وَمَنْ يَسْلَمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ﴾^(۱۲۸) و هرکس خود را - در حالی که نیکوکار باشد - تسلیم خدا کند، قطعاً در ریسمانی استوارتر چنگ زده است.

تعبیر دیگری که شبیه «عروة الوثقی» است و آن هم در قرآن آمده، «اعتصام به حبل الله» است. در سوره آل عمران می خوانیم: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾^(۱۲۹) در جای دیگر می فرماید: ﴿مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^(۱۳۰) هرکس به خدا پناهنده شود محققاً به راه راست هدایت شده است.

«اعتصام» یعنی پناهنده شدن به چیزی. برای نجات از مهالک دنیوی و اخروی باید به دامن الهی پناهنده شویم و جز این راهی نداریم. اگر کسی واقعاً چنین احساسی پیدا کرد و به این جا رسید که با تمام وجود دریافت که پناهی جز دامن الهی ندارد، طبیعتاً خود را به دامن او خواهد انداخت و این جا است که همه کارهای او اصلاح خواهد شد: ﴿مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

شیطان هنگامی بر انسان مسلط می گردد که انسان از خدا غافل شود؛ اما کسی که هر آن خود را میان زمین و آسمان معلق می بیند و هر لحظه خطر سقوط را کنار گوش خود احساس می کند، و می بیند که پناهی جز خدا و دست گیری جز او نیست، چنین انسانی یک لحظه نیز از خدا غافل نخواهد شد. غفلت زمانی پیش می آید که انسان از این وضعیت و شرایط پر مخاطره خود غافل شود. از آن سو نیز انسان اگر پیوسته دست به دامن الهی و متمسک به حبل الله شد، آن گاه از زمین فاصله می گیرد و در ملکوت بالا می رود و اوج می گیرد: ﴿يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ مِمَّا فِي آيَاتِنَا وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْإِثْمِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم الَّتِي حَلَلْنَا لَكُم بِالْإِثْمِ وَالَّذِينَ يَدِينُوا أَرْوَاحَهُمْ بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا ظُلْمًا أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾^(۱۳۱) یا بن جندب... وَاسْتَمْسِكْ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَاعْتَصِمْ بِالْهُدَىٰ... فَمَنْ اهْتَدَىٰ يَقْبَلْ عَمَلُهُ وَصَعِدَ إِلَى الْمَلَكُوتِ

همه اینها وقتی رخ می دهد که انسان به «یقین» رسیده باشد. وقتی یقین کرد جهنمی هست جاودان، و راه فرار و نجات از آن نیز پناه بردن به خدا است، آن

گاه به سراغ خدا می رود، دستورات او را آویزه گوش خود قرار می دهد، عملش را نیکو و صالح می کند، دل و قلبش مملو از ایمان به خدا می شود و با تمام وجود در مقابل خدا خشوع می کند: ﴿فَلَا يَقْبَلُ إِلَّا الْإِيمَانَ وَلَا إِيمَانَ إِلَّا بِعَمَلٍ وَلَا عَمَلَ إِلَّا بِبِقِيْنٍ وَلَا يَبْقِيْنَ إِلَّا بِالْخُشُوعِ وَمِلَآئُهَا كُفُّهَا أَلْهَدِي فَمَنْ اهْتَدَىٰ يَقْبَلْ عَمَلُهُ وَصَعِدَ إِلَى الْمَلَكَوْتِ مُتَّقِبًا وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.

امیدواریم خدای متعال توفیق هدایت و رسیدن به این مقامات عالی و ملکوت اعلایش را به همه ما مرحمت فرماید.

درس هفدهم: راه رسیدن به جوار الهی

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبِ إِنَّ أَحَبَّتَ أَنْ تُجَاوِرَ الْجَلِيلَ فِي دَارِهِ وَتُسْكِنَ الْفِرْدَوْسَ فِي جَوَارِهِ فَلْتَهِنُ عَلَيْكَ الدُّنْيَا وَاجْعَلِ الْمَوْتَ نَصَبَ عَيْنِكَ وَلَا تَدَّخِرْ شَيْئاً لِعَدُوِّكَ وَاعْلَمْ أَنَّ لَكَ مَا قَدَّمْتَ وَعَلَيْكَ مَا أَخَّرْتَ﴾.

درجات معرفت و همّت مؤمنان

می دانیم که ایمان مراتبی دارد، معرفت افراد نسبت به حقایق دین متفاوت است و همّت افراد نیز ذاتاً با یکدیگر تفاوت دارد. اگر انسان هدفی عالی و بلند در سر دارد که به دنبال رسیدن به آن است، باید اولاً، آن هدف را درست بشناسد و به وجود آن ایمان داشته باشد و ثانیاً، تلاش لازم برای رسیدن به آن هدف بلند را نیز انجام دهد. افرادی که معرفت و ایمانشان ضعیف است، در صورت تقویت معرفت خود، این آمادگی و همّت را پیدا خواهند کرد که با تلاش بیش تر به اهداف بلند خود نایل آیند. اما کسانی که همّتشان ضعیف است و حتی در امور دنیایی هم همّت بلندی ندارند - صرف نظر از این که امور دنیا نسبت به آخرت چه موقعیتی دارد - هر قدر هم که زمینه معرفت و ایمان برایشان فراهم باشد، هیچ گونه ترقی و پیشرفتی نخواهند داشت. به این افراد باید هشدار داد تا با تقویت همّت خود، برای رسیدن به اهداف عالی، راه صحیح را انتخاب کنند. البته مؤمنان، هم از نظر مرتبه ایمان و هم از نظر همّت، با یکدیگر تفاوت هایی دارند.

در این بخش از روایت، امام صادق علیه السلام در مقام یک مربی می خواهند با ایجاد انگیزه در شیعیان، همّت مؤمنان را تعالی بخشند؛ یعنی آنها را متوجه این مسأله نمایند که فقط به فکر رهایی از عذاب جهنم نباشند، بلکه همّتشان بیش از این باشد. کسانی که به معاد ایمان دارند متوجه این نکته هستند که انجام بعضی

از کارها موجب عذاب ابدی می گردد، لذا سعی می کنند آن گناهان را مرتکب نشوند تا ایمانشان محفوظ بماند. این افراد اگر عذاب هایی هم در عالم برزخ داشته باشند، نهایتاً به واسطه شفاعت هم که شده نجات پیدا می کنند. این پایین ترین مرتبه ایمان است. اما کسانی که از همّت بالاتری برخوردارند سعی می کنند در این دنیا به گونه ای عمل نمایند که هم در موقع جان کندن، هم در شب اول قبر و هم در عالم برزخ مبتلا به عذاب نشوند. کسانی هم هستند که همّتشان از این هم بالاتر است؛ آنان تنها به رهایی از عذاب و نجات از جهنم اکتفا نمی کنند، بلکه دلشان می خواهد از مقاماتی عالی تر و درجاتی بلندتر در بهشت و نیز از نعمت هایی بیش تر در آخرت بهره مند شوند. درجات بهشت بسیار زیاد است به گونه ای که قابل شمارش نیست. در برخی از روایات، تعداد درجات بهشت برابر با تعداد آیات قرآن ذکر شده است؛ یعنی بیش از شش هزار درجه. البته این که فاصله درجات را چقدر حساب کنیم خود بحثی دیگر است. از این رو، مؤمنان بهشتی هم، از نظر مقام و مرتبه تفاوت زیادی با یکدیگر دارند.

دسته آخر کسانی هستند که نه تنها به دنیا، بلکه به لذایذ و نعمت های بهشت هم پشت پا می زنند. آنها تنها دل به خدا می دهند و رضایت او را می طلبند؛ آن چنان محبت خدا در دلشان جای گرفته است که جز رضایت او به چیزی نمی اندیشند. البته هیچ کس از عذاب خوشش نمی آید، نیز همه مردم نعمت های بهشت را دوست دارند، ولی آنها آن قدر معرفتشان بلند است که در مقابل لذت لقای الهی و رضوان او هیچ چیز دیگری برایشان ارزش ندارد. تمام هم آنها این است که بیش تر به خدا نزدیک شوند. تعبیری هم که همسر فرعون در دعای خود به کار می برد و در قرآن نیز آمده است، اشاره به همین مطلب دارد. وقتی فرعون او را تهدید کرد که اگر دست از ایمان به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام بر

ندارد کشته خواهد شد، خطاب به خداوند عرض می کند: ﴿رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ﴾؛ ^(۱۳۱) پروردگارا برای من خانه ای در نزد خودت در بهشت قرار بده. او انواع شکنجه ها و سختی ها را به جان خرید برای این که ایمانش محفوظ بماند. او نجات از عذاب جهنم و یا بهره مندی از نعمت های بهشت را از خداوند درخواست نمی کند، بلکه به خدا می گوید می خواهم در مقام «عِنْدَكَ: جوار تو» باشم؛ این همان مقام قُرب است. البته خدا جسم نیست که - العیاذ بالله - یک خانه جسمانی داشته باشد، ولی رابطه معنوی بنده عاشق با خدا می تواند آن قدر زیاد باشد که مثل دو همسایه به یکدیگر نزدیک باشند.

همه انسان ها چنین همّتی ندارند که از همه چیز چشم پبوشند و در دعا بگویند خدایا من تنها قرب تو را می خواهم و دوست دارم در جوار تو باشم. البته در جوار خدا بودن یعنی داشتن همه چیز، ولی توجه بنده عاشق اصلا به آنها نیست، بلکه فقط می خواهد فاصله ای با خدا نداشته باشد؛ مثل عاشقی که برای رسیدن به محبوبش همه مشکلات و سختی ها را تحمل می کند تا همیشه در کنار او باشد، او اصلا متوجه نیست که در آن جا چه به او می گذرد، همین که به محبوبش نزدیک باشد، همه چیز برایش فراهم است. البته برای رسیدن به این مقام، همّتی بلند لازم است تا آدمی به جای این که تمام توجهش معطوف به رهایی از عذاب الهی و آتش جهنم و رسیدن به نعمت های بهشتی از قبیل حورالعین و قصرهای مجلل و غذاهای لذیذ و مانند آن باشد، توجهش را فقط به این معطوف دارد که آیا به خدا نزدیک است یا خیر.

راه رسیدن به مقام قرب خدا

راه این که توجه انسان تنها به قرب خدا باشد این است که آن چنان معرفت خدا و محبت او در دل ریشه بدواند که انسان رضوان او را بر هر چیزی مقدم

بدارد. لازمه رسیدن به چنین مقامی، فراهم نمودن مقدمات آن در همین دنیا است؛ زیرا وقتی انسان از این دنیا رفت دیگر نمی تواند کاری انجام دهد که به خدا نزدیک شود. به دیگر سخن، همان گونه که باید برای نجات از عذاب جهنم و بهره مندی از نعمت های بهشتی، در همین دنیا تلاش کرد، کسی هم که جوار خدا را می خواهد باید مقدماتش را در همین دنیا فراهم کند. جاذبه های دنیا، هوا و هوس ها و غرایز انسانی ممکن است ما را از آن هدف اصلی دور سازد و موجب شود تا برای رسیدن به آن آرمان بلند کم تر تلاش کنیم. ما بسیاری از اوقات فراموش می کنیم که دنبال چه هستیم و غافل می شویم که باید به کجا و به چه مقامی برسیم. اما کسانی نیز دارای همتی بلند هستند به وجود چنین مقامی آگاهند و پیوسته دلشان می خواهد به آن مقام برسند، اما نمی دانند در این راه چگونه باید با مشکلات مقابله کنند و موانع را از سر راه بردارند. مشکل آنها این است که نمی دانند چه کارهایی باید انجام دهند تا بهتر و زودتر به این مقام دست یابند.

مخاطبان حضرت در این بخش از روایت، افرادی اند که همتشان ضعیف است و یا در صورت داشتن همت بلند، راه رسیدن به هدف را نمی دانند. حضرت به عبدالله بن جندب می فرماید: اگر می خواهی با خدای صاحب جلالت مجاورت و همسایگی داشته باشی؛ یعنی آن قدر اوج بگیری که در میان مخلوقات، نسبت به خدا از همه بیش تر باشد و از مراتب پست حیوانی و شیطانی دور شوی و در میان مؤمنان هم ترقی و تعالی پیدا کنی و در مقامی قرار بگیری که بعد از آن دیگر مقام مخلوقات نیست بلکه مقام خدا است، باید کاری کنی که دنیا در نظرت خوار باشد: ﴿يَا بَنَ جُنْدَبٍ إِنَّ أَحَبَّتَ أَنْ تُجَاوَرَ الْجَلِيلَ فِي دَارِهِ وَتُسَكِّنَ الْفِرْدَوْسَ فِي جَوَارِهِ فَلْتَهُنَّ عَلَيْكَ الدُّنْيَا﴾؛ حضرت در این

فراز از سخنان خود، با بیان یک توصیه کلی اخلاقی می فرمایند، آنچه موجب می شود که نتوانی این راه را طی کنی این است که دنیا در نظرت بزرگ است. وقتی توجهت به دنیا جلب می شود و دل به آن می سپاری، دیگر دلت سراغ خدا نمی رود و نمی توانی آن هدف را در دل خودت زنده نگاه داری. هر چه زرق و برق دنیا بیش تر در چشم تو جلوه کند، از آن مقام دورتر می شوی؛ زیرا توجهت معطوف به آن می شود. توجه انسان به هر چیزی که معطوف شد، برای همان کار می کند و به مسایل دیگر توجه نمی کند. جاذبه های دنیا مانع از تلاش ما برای رسیدن به مقامات عالی ایمان می شود؛ چون چشم و گوش ما را به دنبال خود می کشاند و وقتی دل به سراغ دنیا رفت، دیگر جایی برای محبت خدا در آن باقی نمی ماند.

یاد مرگ و ذخیره برای آخرت

شاید کم تر خطبه ای از نهج البلاغه را بتوان یافت که در آن اشاره ای به پستی دنیا نشده باشد، اما در بعضی موارد، امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیراتی بسیار کوبنده نسبت به دنیا دارد که برای شنوندگان و دوستان حضرت بسیار ارزنده است. امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های خود، بی مقداری و زودگذری دنیا را به رطوبت باقی مانده از ظرف آبی تشبیه می کنند که آب آن را خالی کرده باشند.^(۱۳۲) در چنین ظرفی مگر چقدر آب می ماند که انسان برای رفع تشنگی خود به آن توجه کند؟! همه آنچه در دنیا است در مقایسه با آخرت و نعمت های آن، از این مقدار نیز کمتر است. حضرت در جایی دیگر، درباره پستی و بی ارزشی دنیا می فرمایند: دنیا در نظر من از آب بینی بز زکامی هم کم اهمیت تر است.^(۱۳۳) از این تعبیر رساتر، کلامی است که در خطبه ای دیگر بیان فرموده اند: دنیا مثل استخوان پوسیده خوک مرده است که در دست شخص

مبتلا به مرض جذام باشد. ^(۱۳۴) اشخاصی که مبتلا به این مرض می گردند آن قدر زشت می شوند که کسی رغبت نمی کند به آنها نگاه کند. حالا تصور کنید اگر در دست چنین فردی با آن قیافه وحشتناک - که انسان حتی رغبت نمی کند یک شاخه گل هم از او بگیرد - استخوان پوسیده خوک مرده ای - که زنده آن هم زشت و پلید است و گوشتش نیز حرام و نجس - باشد، آیا انسان رغبت می کند برای گرفتن آن به سراغ او برود؟ دنیا باید در نظر مؤمن این گونه باشد؛ یعنی باید آن قدر معرفت داشته باشد که بداند دل بستگی به دنیا او را از هدفش دور می کند. البته این سخن بدین معنا نیست که انسان از فعالیت ها و انجام وظایف فردی و اجتماعی که در دنیا دارد صرف نظر کند. انجام تکلیف بحشی دیگر است، بحث در نوع بینش و نگرش انسان نسبت به دنیا است. گاهی بر انسان واجب می شود که استخوان خوکی را هم بردارد، اما سخن در این است که انسان باید دنیا را در مقام مقایسه با آخرت، مقامات معنوی و قرب خدا چگونه ببیند. برای این که زیبایی های دنیا و به طور کلی غرایز ما موجب بی توجهی به آخرت و مقامات معنوی نگردد، همیشه باید به یاد مرگ باشیم. یاد مرگ ارزش دنیا را در نظر انسان کم می کند و او را از فریب های شیطانی و زرق و برق های دنیا محفوظ نگاه می دارد. امام صادق علیه السلام در سفارش خود به عبدالله بن جندب می فرمایند: ﴿وَأَجْعَلِ الْمَوْتَ نَصَبَ عَيْنِكَ﴾؛ همیشه به یاد مرگ باش، طوری که همیشه مرگ جلوی چشمت باشد. بینش ما نسبت به دنیا باید به گونه ای باشد که توجه بیش تری به مرگ و عالم آخرت داشته باشیم. ما تنها در صورتی می توانیم خود را از چنگال دنیا نجات دهیم که آرزوهایمان را نسبت به آینده کم کنیم و به فکر لذت های دنیایی نباشیم؛ تنها به فکر رفع نیاز امروزمان آن هم از راه مشروع باشیم و برای فردایمان که نمی دانیم زنده هستیم

یا نه و نسبت به آن تکلیفی نداریم، بی جهت فکر خود را مشغول نکنیم. ما اگر تکلیفی نسبت به آینده داشته باشیم، مربوط به آخرت است و آخرت خواهی مسأله دیگری است. حرص نسبت به دنیا و ذخیره کردن برای آینده ای که معلوم نیست آن را درک کنیم، موجب می شود که ما بیش تر دنیا زده شویم. انسان باید با این گرایش مبارزه کند و سعی نماید چیزی را برای فردایش نگه ندارد، اگر هم چیزی از زندگی اش زیاد آمد آن را انفاق کند. البته کسانی هستند که از این مقام گذشته اند و امروز و فردای دنیا برایشان تفاوتی نمی کند. اما برای کسانی که در ابتدای راه هستند، مبارزه با دنیا زدگی باید جزو برنامه های زندگی آنها باشد؛ مثلاً ما باید تمرین کنیم که اگر پولی از زندگی مان زیاد آمد برای سال آینده و سال های بعد نگه نداریم، بلکه سعی کنیم آن را در همان سال مصرف کنیم و اگر نیازی نداریم، در راه خدا انفاق نماییم.

البته ممکن است برای کسانی که از مراتب ایمان و معرفت بالایی برخوردارند راحت تر این باشد که مایحتاج سال خود را یک جا تهیه و ذخیره نمایند. حضرت سلمان رضی الله عنه جزو آن دسته افرادی بود که امروز و فردای دنیا برایش تفاوتی نمی کرد. او اگر مایحتاج یک سال خود را یک جا تهیه می کند نه برای حرص بر دنیا است. ایمانی که سلمان رضی الله عنه داشت با ایمان ما قابل مقایسه نیست و حتماً انگیزه های الهی برتری از این کار داشته است. اما ما که می خواهیم دل بسته نبودن به دنیا را تمرین کنیم، بهتر است که به فکر ذخیره برای آینده نباشیم و این روحیه را از خود دور کنیم. به عکس، ما باید این روحیه را در خودمان تقویت کنیم که اگر چیزی از زندگی مان زیاد آمد، آن را در راه خدا مصرف نماییم. بر خلاف نظر برخی که فکر می کنند بذل و بخشش و انفاق موجب از بین رفتن مال و سرمایه می شود و فقط آنچه ذخیره شود حفظ می گردد،

حضرت می فرمایند: آنچه در دنیا بماند برای تو نفعی ندارد، بلکه مال تو چیزی است که برای آخرت خود ذخیره می کنی: ﴿وَلَا تَدَّخِرْ شَيْئًا لِّغَدٍ وَعَلَّمْ أَنَّ لَكَ مَا قَدَّمْتَ وَعَلَيْكَ مَا آخَرْتَ﴾. اموالی که انسان ذخیره می کند و آن را بعد از مرگش در این جهان باقی می گذارد، نه تنها سودی برایش نخواهد داشت، بلکه اگر آنها از حقوق مردم باشد، گناهش برای او باقی می ماند.

از خدای متعال می خواهیم ایمان و معرفت ما را کامل و توفیق عمل به دستورات اهل بیت علیهم السلام رابه همه ما عنایت فرماید.

درس هجدهم: چند نکته و سفارش اخلاقی

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبٍ مَنْ حَرَّمَ نَفْسَهُ كَسْبَهُ فَإِنَّمَا يَجْمَعُ لِغَيْرِهِ وَمَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ فَقَدْ أَطَاعَ عَدُوَّهُ وَمَنْ يَثِقُ بِاللَّهِ يَكْفِيهِ مَا آهَمَهُ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ وَآخِرَتِهِ وَيَحْفَظُ لَهُ مَا غَابَ عَنْهُ وَقَدْ عَجَزَ مَنْ لَمْ يَعِدْ لِكُلِّ بَلَاءٍ صَبْرًا وَلِكُلِّ نِعْمَةٍ شُكْرًا وَلِكُلِّ عُسْرٍ سِرًّا. صَبْرٌ نَفْسَكَ عِنْدَ كُلِّ بَلِيَّةٍ فِي وَالدِّ أَوْ مَالٍ أَوْ رِزْيَةٍ فَإِنَّمَا يَقْبِضُ عَارِيَتَهُ وَيَأْخُذُ هِبَتَهُ لِيَبْلُغَ فِيهِمَا صَبْرَكَ وَشُكْرَكَ وَارْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَا يَجْرُتُكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَخَفَهُ خَوْفًا لَا يُؤْيِسُكَ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾.

ضرورت هدف مند بودن کار و فعالیت انسان

اگر از دید مادی و دنیایی به تلاش روزمره زندگی انسانی نظری بیفکنیم، می بینیم هر کسی که تلاشی می کند، انتظار دارد که نتیجه آن را ببیند و از آن بهره مند شود. اگر کسی حاصل تلاش شبانه روزی خود را بدون دلیل، تحویل دیگری دهد، کاری انجام داده که با هیچ منطقی - اعم از الهی و یا دنیوی و مادی - سازگار نیست. البته بحث ایثار، بحث دیگری است؛ گاهی انسان تلاش می کند و حاصل تلاش خود را برای رضای خدا و اجر اخروی یا دست کم برای ارضای عاطفه انسانی خود، در اختیار کسی که نیازمندتر است قرار می دهد. چنین کاری مذموم و ناروا نیست. سخن آن جا است که ما انسان هایی را می بینیم که بدون هدف و یا دلیلی موجه و قانع کننده، عملاً دست رنج خود را در اختیار دیگران می گذارند؛ یعنی با زحمت و مشقت سرمایه می اندوزند، اما بدون این که خود از آن بهره ای ببرند، آن را برای دیگران باقی می گذارند. مصداق بارز چنین انسان هایی، افراد بخیلی هستند که از شکم خود و زن و فرزندان شان کم می گذارند و برای دیگران ذخیره می کنند. این کار نه تنها ثوابی

به دنبال نخواهد داشت، بلکه چه بسا نتایج سوئی نیز بر آن مترتب باشد؛ زیرا ممکن است این ثروت به دست کسانی بیفتد که از آن سوء استفاده نمایند.

دسته دیگری از انسان ها، افرادی هستند که فقط از روی هوا و هوس کار می کنند. آنها فکر می کنند که به اختیار خودشان کار می کنند و نفعی برای خودشان دارند، در صورتی که چشم و گوش بسته، در خدمت دشمن خود هستند و خود غافلند. هوای نفس، دشمن درونی انسان است و عاملی است که انسان را از سعادت دنیا و آخرت محروم می سازد. نفس انسانی بزرگ ترین دشمن انسان است که در درون خود او است. کسانی که به خواسته های دلشان عمل می کنند، در واقع اسیر هوای نفس خود هستند. این کار همانند این است که انسان امر و نهی دشمن خود را بدون چون و چرا اطاعت کند. به راستی چه کار احمقانه ای خواهد بود؛ کدام انسان عاقلی است که بی چون و چرا به دستورات دشمنش عمل کند؟! توجه به این نکته موجب می شود تا ما در مقابل هوای نفس خود بیش تر مقاومت کنیم و زندگی دنیوی و اخروی خود را به خطر نیندازیم و نیز زندگی جاودانه ابدی را به زندگی فانی و گذرا ن فروشیم.

رفع اضطراب ها در پرتو اعتماد به خداوند

هر انسان عاقلی اگر اندکی بیندیشد، حتی اگر متدین و دین دار هم نباشد، می فهمد که انباشت ثروت برای دیگران، کاری غیرعقلانه است. اما مسایلی وجود دارد که تا انسان ایمان نداشته باشد و خداپرست نباشد، نمی تواند آنها را به درستی درک کند. انسان خداشناس در اثر توکل و تسلیم و رضا به تدبیرات و تقدیرات الهی، به مقامات معنوی بسیار بلندی دست پیدا می کند که می تواند از عهده فهم و درک آن مسایل برآید. ما در زندگی به طور طبیعی - صرف نظر از معرفتی که به خدای متعال پیدا می کنیم - برای رفع نیاز خود به اسباب و

وسایلی که در اختیار داریم، مانند نیروی بدنی و فکری خود، دوستان، پدر و مادر و خویشان خود اعتماد می‌کنیم. اما تربیت دینی این‌گونه نیست. دین انسان را به گونه‌ای پرورش می‌دهد که هرگاه احساس نیاز کرد، ابتدا برای رفع نیاز خود متوجه خدا شود. هر چند اراده الهی بر این تعلق گرفته که کارها در این عالم از روی اسباب انجام بگیرد، اما فرق است میان این که انسان وسایل این دنیا را ابزار بداند یا تأثیر استقلالی برای آنها قایل باشد. انسان‌هایی که از تربیت دینی کاملی برخوردار نیستند، خود را صاحب تدبیر و وسایل دنیا را دارای تأثیر استقلالی می‌دانند. اما دین به انسان می‌آموزد که همه چیز از آن خدا است، وجود و بقا و تدبیر و تقدیر به دست اوست. اجازه تصرف ما تکویناً و تشریحاً به دست خدا است.

ما باید سعی کنیم این روحیه را در خود تقویت کنیم که، اعتمادمان قبل از هر چیز به خدا باشد. البته این سخن بدین معنا نیست که هیچ کاری انجام ندهیم و از هیچ وسیله‌ای استفاده نکنیم و به انزوا و خلوتی نشستیم و انتظار داشته باشیم که خدا همه چیز را درست کند، بلکه سخن در این است که بدانیم سر رشته کار و اختیار عالم به دست خدا است. خداوند عالم، بدون اسباب مادی هم می‌تواند نیازهای ما را برطرف کند، اما حکمت او اقتضا کرده که این اسباب در کار باشد و ما در معرض هزاران آزمایش و امتحان الهی قرار بگیریم تا زمینه رشد و تکامل معنوی ما فراهم شود. اگر این اسباب و آزمایش‌های الهی نبود، تکاملی هم در کار نبود. اگر ما کار نمی‌کردیم و روزی به دست نمی‌آوردیم، حلال و حرام، واجب و مستحبی مطرح نمی‌شد و لذا رشد و تکاملی هم برای انسان در کار نبود. تکامل انسان در اثر عمل به تکالیف است، زمینه تکلیف را همین کارهای خوب و بد فراهم می‌کند. باید این اسباب در کار باشند تا به تکامل

برسیم، اما مهم توجه به این نکته است که این اسباب و ابزار به تنهایی کارساز نیستند، بلکه فوق اینها دست دیگری است که همه چیز در قبضه قدرت او است. ما باید در هر حالی ابتدا توجه و اعتمادمان به او باشد، سپس سراغ اسباب برویم. معرفت ناب توحیدی و تربیت ناب دینی چنین نگرشی را اقتضا می کند. چیزی که انسان را به تفکر و تلاش و فعالیت وا می دارد، یا مربوط به دنیا است یا آخرت؛ و ما باید بدانیم که سررشته و اختیار همه چیزهایی که ما برای دنیا و آخرت خود می خواهیم در دست خدا است. کسانی که توجه قلبی و اعتمادشان به خدا باشد، خداوند کار آنها را آسان و مشکلات دنیا و آخرتشان را با تدبیر و تقدیر خودش حل می کند؛ یعنی به جای این که آنها به نیرو و تدبیر خودشان اتکا کنند و زحمت بسیار بکشند، خدا کمکشان می کند تا مشکلشان حل شود. این یک فضل مضاعف الهی است که شامل این گونه افراد می شود.

شایسته است همواره به هنگام گرفتاری و مشکلات، آیه شریفه ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...﴾^(۱۳۵) را به یاد بیاوریم که می فرماید: آیا خدا برای بنده خود کافی نیست؟ کسی که خدا را دارد، به چه چیز دیگری احتیاج دارد؟ توجه به این مطلب - که بزرگ ترین سرمایه مؤمن است - موجب می شود که اعتقاد و اعتماد بیش تری به خدا پیدا کنیم. کسانی که از این نیروی معنوی برخوردار شوند، مشکلاتشان زودتر حل می گردد.

متأسفانه در بسیاری از موارد، برای بسیاری اتفاق می افتد که در گرفتاری ها به جای اعتماد و تکیه به نیروی لایزال الهی به چیزهای دیگر اعتماد می کنند. مثلاً، پدري که به مسافرت رفته و از همسر و فرزند بیمارش دور شده، مدام نگران حال فرزند خود می باشد. این شخص در منزل هم که بود این مشکلات

را داشت، اما اکنون که در مسافرت است، مشککش مضاعف شده است؛ چون از خانه و زندگی خود دور است. کسانی که برای انجام وظیفه - مثل حج و عبادت و سفر زیارتی واجب یا مستحب یا تبلیغ دین یا جهاد و مانند اینها - از خانه و کاشانه خود دور می شوند، خواه ناخواه نگران خانواده و زن و فرزند خود هستند، اما این افراد اگر اعتماد به خدا داشته باشند، نگرانی آنها کم می شود، بلکه اصلاً نگرانی پیدا نمی کنند؛ چون می دانند کسی بالای سر خانواده آنها است که قدرتش از همه بیش تر است. خداوند، برای کمک، هرگز سفر یا حضر بودن ما را لحاظ نمی کند، اگر تقدیر الهی بر کمک باشد، حضور و غیاب ما بی وجه است و اگر هم تقدیر الهی بر کمک نشدن باشد، حضور ما فایده ای ندارد.

لزوم شکرگزاری و صبر در برابر نعمت ها و بلاها

رویدادهایی که در این عالم پیش می آید، از دو حالت خارج نیست: یا دلخواه و مطابق میل ما هستند و یا بر خلاف طبع و میل ما. سلامتی، رفاه، راحتی، آسایش، هوای خوب و چیزهایی از این قبیل که بر وفق مراد ما هستند، نعمت اند. از سوی دیگر، مریضی، فقر، گرفتاری، قرض و مانند آنها که موافق میل ما نیستند، بلا هستند. عالم دنیا سرشار از این دو نوع حادثه است. کسی نیست که در زندگی هیچ امر خوشایندی نداشته باشد؛ یعنی هیچ نعمتی نداشته باشد، هم چنین کسی هم نیست که هیچ مشکلی نداشته باشد: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا

الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾؛ ^(۱۳۶) زندگی انسان در این عالم توأم با رنج و سختی است.

آموزه ها و تربیت ناب دینی به ما می آموزد که در برابر نعمت ها شکرگزار باشیم، تا نعمت های الهی افزون شود، و در برابر بلاها صبر پیشه کنیم تا اجر ما افزون گردد. انسان برای این که بتواند راه صحیح را طی کند، باید این نکته را در نظر داشته باشد که اگر مشکلی برایش پیش می آید، به دنبال آن راحتی و

گشایشی است: ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾. (۱۳۷) اگر انسان به این مسأله توجه نداشته باشد، نه راحتی دنیا را دارد نه سعادت آخرت را. کسی که شکرگزار خدا نباشد، سعادت آخرت را نخواهد داشت، اگر بر بلاها نیز صبر نکند، زندگی را برای خودش سخت تر می کند؛ یعنی نه تنها مشکلات او حل نمی شود، بلکه این مشکلات مضاعف می گردد. بنابراین اگر ما راحتی و سعادت دنیا و آخرت را می خواهیم، باید در مقابل سختی ها و بلاها صبر کنیم. اگر این کار را نکنیم، انسان ناتوانی هستیم. از همین رو است که حضرت به عبدالله بن جندب و به همه مؤمنان سفارش اکید کرده و می فرماید: ﴿وَقَدْ عَجَزَ مَنْ لَمْ يَعِدْ لِكُلِّ بَلَاءٍ صَبْرًا وَ لِكُلِّ نِعْمَةٍ شُكْرًا وَ لِكُلِّ عُسْرٍ يُسْرًا﴾؛ عاجز و ناتوان است کسی که برای هر بلایی صبری مهیا نکند و برای هر نعمتی شکری و برای هر سختی آسانی را.

ناملایمات زندگی دنیا

جهانی که ما در آن زندگی می کنیم توأم با دردها، رنج ها، سختی ها، مصیبت ها و انواع ناراحتی ها است. هر انسانی، خواه ناخواه، در زندگی خود به برخی از این گرفتاری ها مبتلا می شود؛ مثلاً به هر حال، انسان یا پیش از پدر و مادرش از دنیا می رود و یا پس از آنها. اگر پیش از پدر و مادر از دنیا برود، پدر و مادر به داغ او مبتلا می شوند و اگر پس از آنان از دنیا برود، وی به داغ پدر و مادر مبتلا می گردد. این حالت نسبت به برادر و خواهر و دوستان و عزیزان نیز وجود دارد. کسی که در عمر خود هیچ نوع سختی و مریضی ندیده باشد اصلاً پیدا نمی شود. گرفتاری های طبیعی و اجتماعی کمابیش برای هر کسی پیش می آید. بشر همواره در تلاش است تا از راه وسایلی که تدارک می بیند خود را از گرفتاری ها و ناملایمات زندگی در امان نگه دارد. البته تا حدود

زیادی موفقیت‌هایی هم در این زمینه به دست آورده است، اما وقتی به دقت می‌نگریم متوجه می‌شویم که در کنار هر رفاهی، هر آسایشی و هر نعمتی که فراهم شده و به موازات هر اختراع و اکتشافی که صورت گرفته، مصیبت‌های جدیدی بر زندگی بشر سایه افکنده است. زمانی انسان با اسب و شتر و مانند آنها مسافرت می‌کرد، که البته سختی‌هایی در پی داشت، اما امروزه با اتوبوس و قطار و هواپیما مسافرت می‌کند. آن زمان به ندرت اتفاق می‌افتاد که مثلاً مرکبی، سوار خود را لگد بزند و موجب مرگش شود، اما امروزه یک قطار تصادف می‌کند و ده‌ها نفر کشته می‌شوند، یک هواپیما سقوط می‌کند و صدها نفر کشته می‌شوند و... در همین راستا، برخی تصور می‌کنند کسانی که ثروت‌های کلانی به هم زده‌اند، آسایش بیش‌تری در زندگی دارند، اما وقتی از نزدیک زندگی آنها را مشاهده می‌کنیم، می‌بینیم رفتاری آنها به مراتب بیش‌تر از دیگران است. چه بسا آسایش یک کشاورز در دهکده‌ای دورافتاده که با زحمت بسیار کار می‌کند از کسانی که در کاخ‌های کذایی زندگی می‌کنند بیش‌تر باشد. هر چند ممکن است این کشاورز از انواع لذت‌هایی که کاخ‌نشینان می‌برند بی‌بهره باشد، اما در عوض از ناملايمات زندگی آنان در امان است. البته این سخن به معنای این نیست که هر جا نعمتی است، لزوماً در کنارش مصیبتی هم وجود دارد، اما این مطلب واقعیت دارد که زندگی انسان توأم با خوشی و ناخوشی است.

مسئلاً زندگی دنیوی بدون رفتاری امکان ندارد. این ویژگی دنیا است. برعکس، سعادت اخروی همراه هیچ رفتاری و غم و غصه‌ای نیست: ﴿لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ﴾؛ ^(۱۳۸) هیچ رنج و زحمت در آن جا به آنها نرسد و هرگز از آن بهشت بیرونشان نکنند. در دنیا چنین وعده‌ای به

کسی داده نشده است و هیچ کس چنین زندگی سراسر خوشی و راحتی را در دنیا تجربه نکرده است.

بشر همواره در تلاش است با فراهم کردن وسایل راحتی و آسایش، مشکلات زندگی را کم کند و تا حدودی موفقیت هایی هم در این زمینه به دست آورده است. یکی از راه هایی که بشر برای کاستن آلام و ناراحتی های خود به آن متوسل شده، پناه بردن به سرگرمی ها است. انسان برای رهایی از فکر و خیال های ناراحت کننده، به اختراع انواع سرگرمی ها روی آورده است. شیطانی ترین اختراع در این زمینه، مسکرات و مواد مخدر است. انسان در حالت مستی غم و غصه هایش را فراموش می کند و برای مدت کوتاهی نسبت به همه چیز بی خیال می شود. ولی به هر حال، این بی خیالی نمی تواند ماهیت زندگی دنیا را تغییر دهد. اتفاقاً کسانی که به این سرگرمی ها متوسل می شوند، هرچند ممکن است لحظاتی غم و غصه و گرفتاری ها را فراموش کنند ولی گرفتار مصیبت های دوچندان می شوند. مثلاً افرادی که به مواد مخدر روی می آورند، آن چنان گرفتار می شوند که دیگر نمی توانند آن را رها کنند. انسان با این کار نه تنها نمی تواند رنج و گرفتاری ها را از خود دور کند، بلکه چه بسا به انواع بیماری های جسمی و روحی و روانی نیز مبتلا می گردد.

بشر تا به حال نتوانسته است راه حلی اساسی برای مقابله با سختی ها و گرفتاری ها بیابد. حاصل همه آموزه های روان شناختی این است که انسان ها را وادار کند تا بپذیرند که زندگی همین است و باید با آن ساخت. البته این تلقینات تا اندازه ای مؤثر واقع شده است، اما هرگز نتوانسته ریشه گرفتاری ها را از بین ببرد.

رهایی از مشکلات دنیا در پرتو عمل به آموزه های دینی

دین نسخه ای را تجویز می کند که انسان می تواند از طریق عمل به آن از ناملایمات زندگی دنیا رهایی یابد. اگر انسان این معرفت و بینش را پیدا کند که نعمت هایی که در اختیار دارد از آن او نیست، بلکه امانتی است که خداوند به او عطا کرده، هرگز در صورت از دست دادن آنها ناراحت نمی شود. به راستی اگر یکی از دوستانتان کتابی را برای یک شب به امانت در اختیار شما بگذارد و بعد پس بگیرد، شما غصه دار می شوید؟ انسان باید باور کند که آنچه در این دنیا است از آن خدا است و به امانت در اختیار او گذاشته شده تا از آنها استفاده کند، هر زمان هم که حکمت خدا اقتضا کرد آن را پس می گیرد. بنابراین، درک این مطلب که نعمت های دنیایی از آن خدا است، موجب راحتی انسان می شود. بدیهی است که فرد ملحد و کسی که خدا را قبول ندارد، نمی تواند این اعتقاد را داشته باشد. این باور و اعتقاد تنها در سایه دین تحقق پیدا می کند و انسان باید خداشناس باشد تا بتواند از این دارو، که همانا معرفت و ایمان است، استفاده نماید.

نکته دیگر این است که نعمت های خدا بیهوده و عبث در اختیار ما قرار داده نشده است. خداوند برای آزمایش بندگان خود، نعمت هایی را در اختیار آنان قرار داده است تا اولاً ببیند آیا قدر این نعمت های الهی را می دانند، و ثانیاً آیا در صورت باز پس گرفتن آنها، صبر پیشه می سازند یا بی تاب می کنند. دین به ما می آموزد که اگر صبر کردید و شکر نعمت الهی را به جا آوردید، سعادت ابدی خواهید داشت؛ چرا که انسان با این کار، موجبات کمال معنوی خود را فراهم می سازد. کسی که این معرفت را داشته باشد، از همه حوادث

عالم استقبال می کند؛ زیرا می داند آنها وسایل رشد و تکامل ابدی او خواهند بود.

امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب و به همه شیعیان خودشان می فرماید: **﴿صَبْرٌ نَفْسَكَ عِنْدَ كُلِّ بَلِيَّةٍ﴾**؛ آن گاه که برایت مشکلی پیش می آید، خودت را وادار به صبر کردن کن. انسان خواه ناخواه، در زندگی خود مشکلاتی دارد؛ مثلاً یکی از جان سوزترین مشکلات، داغ فرزند است که انسان را بسیار متأثر می سازد، هم چنین از دست دادن مال و ثروت نیز برای انسان بسیار گران تمام می شود؛ زیرا دل بستگی انسان به مال و فرزند بیش از سایر چیزها است. انسان باید در برابر این ناملازمات و بلاها صبر پیشه کند. البته ممکن است افرادی هم که اعتقادی به خدا ندارند توصیه به صبر نمایند، اما تفاوتی که بین آنها و آموزه های دینی وجود دارد این است که سخن آنها از روی بیچارگی و درماندگی است، در حالی که دین صبر را شیرین می کند؛ یعنی کاری می کند که انسان به راحتی آن را تحمل نماید. از دست دادن مال و فرزند در صورتی موجب ناراحتی انسان می گردد که انسان آنها را از آن خود بداند، اما اگر آنها را عاریه و امانتی از جانب خدا بداند، هیچ گاه از فقدان آنها ناشکیبا نمی شود.

هم چنین انسان باید توجه کند که خداوند این عاریه را بی حکمت در اختیار انسان نگذاشته است، بلکه فلسفه نعمت های الهی، امتحان و آزمایش انسان است. هدف و فلسفه آزمایش الهی این است که انسان بر سر دو راهی قرار گیرد و با اختیار خود یک راه را انتخاب کند. خداوند با قرار دادن انسان بر سر دو راهی، او را می آزماید که آیا در مقابل نعمت، شکر به جا می آورد یا نه، هم چنین وقتی نعمت را از او می گیرد آیا صبر پیشه می کند یا خیر؟ این دو

آزمایش هم به نفع انسان ها است؛ چرا که سربلند بیرون آمدن از آنها موجب سعادت ابدی ایشان خواهد شد.

چنین نگرش هایی تنها در سایه اعتقاد به خدا و پذیرش دین به وجود می آید. دین گوهر گران بهایی است که اگر آن را نداشته باشیم، از این معارف و آسایش و آرامش روحی برخوردار نخواهیم شد.

در این بخش از روایت، حضرت هم چنین مطلبی را درباره «خوف و رجا» نسبت به عذاب و رحمت الهی فرموده اند که ما چون قبلا در این باره بحث کرده ایم، توضیح این جمله را به همان بحث احاله می دهیم.

درس نوزدهم: عاقل، برحذر از تملق جاهل

﴿وَلَا تَغْتَرَّ بِقَوْلِ الْجَاهِلِ وَلَا يَمْدَحِهِ فِتْكَبَّرَ وَتَجَبَّرَ وَتُعْجِبَ بِعَمَلِكَ فَإِنَّ أَفْضَلَ الْعَمَلِ الْعِبَادَةُ وَالتَّوَّاضُعُ﴾

ضرورت آگاهی افراد از انعکاس رفتار و گفتارشان در جامعه

ما برای رفع نیازهای فردی و اجتماعی خود نیازمند برقراری ارتباط با دیگران و استفاده از تجربیات و امکانات آنها هستیم. بیشترین عاملی که در زندگی فردی، اجتماعی، دنیایی و اخروی ما مؤثر است چیزهایی است که از دیگران آموخته ایم و اگر این ارتباط به شکل صحیحی انجام گیرد، به گونه ای که واقعیات را بر انسان مکشوف سازد، می توانیم از آن برای اهداف دنیوی و اخروی خود بهره ببریم، اما اگر این ارتباط سالم نباشد، می تواند آفاتی به دنبال داشته باشد؛ مثلاً بعضی از سخنانی که دیگران به ما می گویند نه تنها واقعیات را بر ما روشن نمی سازد بلکه ممکن است ما را به اشتباه بیندازد. این درست عکسِ هدفی است که ما از «تعامل با دیگران» تعقیب می کنیم. برای مثال دروغ گفتن دیگران می تواند موجب تیرگی روابط و نیز فریب خوردن انسان گردد.

ما همان طور که احتیاج داریم واقعیت های خارجی را بشناسیم و از حوادثی که پیرامون ما رخ می دهد آگاه شویم، باید از موقعیت خودمان در اجتماع نیز آگاه باشیم و بدانیم حرکاتی که انجام می دهیم و سخنانی که می گوئیم چه تأثیر و یا عکس العملی در جامعه دارد. این کار موجب می شود تا ما به اشتباه خود پی ببریم و آن را تصحیح کنیم و اگر لغزشی مرتکب شده ایم آن را جبران نماییم. اگر انسان نداند که رفتار و گفتارش در دیگران چه تأثیری دارد، نمی تواند در آینده وظایف خود را به درستی انجام دهد.

مخصوصاً این مسأله برای کسانی که در جامعه از موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردارند اهمیت بیش تر دارد؛ زیرا چشم ها به آنها دوخته شده و کوچک ترین رفتار و حرکت آنها زیر نظر است. بنابراین حتماً باید از بازتاب گفتار و رفتارشان در جامعه آگاه باشند؛ یعنی اولاً، بدانند برداشت مردم از این گفتار و رفتار مثبت بوده یا منفی؛ ثانیاً، آیا نفعی برای مردم به دنبال داشته است یا خیر؛ ثالثاً، آیا خودشان در این زمینه مرتکب اشتباهی نشده اند؟

تنظیم صحیح روابط و تعامل با دیگران، در گرو شناخت و پاسخ صحیح به سؤالات مذکور است. توجه به این نکات خصوصاً برای مبلغان دینی بسیار مهم است. بزرگان سفارش می کنند که سخنرانان باید نوار سخنرانی خود را گوش کنند تا متوجه اشتباه خود شوند و درصدد رفع آن برآیند. به هر حال، در تعامل با دیگران، یکی از نکاتی که باید توجه داشته باشیم این است که در تعریف و تمجید دیگران از ما معلوم نیست همیشه قضاوت واقعی افراد درباره ما همان چیزی باشد که به زبان و ظاهر بیان می کنند. افراد ممکن است به انگیزه های مختلف، واقعیت آنچه را که از ما در دل دارند بیان نکنند. یکی از شایع ترین انگیزه هایی که ممکن است کسانی درصدد برآیند رفتار ما را درست منعکس نکنند این است که می خواهند به هر دلیلی خودشان را نزد ما عزیز کنند؛ مثل شاگردی که می خواهد خود را نزد استاد عزیز کند، یا کارمندی که می خواهد نزد کارفرما خودشیرینی کند. هر کسی خود را دوست دارد و اگر متوجه شود کار خوبی کرده لذت می برد. آنهایی که مؤمن هستند، می گویند: «الحمد لله» خدا توفیق داد این کار خوب را انجام دادیم. در این میان کسانی از این غریزه خوددوستی سوء استفاده می کنند و با پنهان کردن واقعیات، به گونه ای سخن می گویند که انسان خوشش بیاید. نمونه بارز آن، تملق گویی افراد نسبت به

کسانی است که از موقعیت های اجتماعی بالایی برخوردارند. انگیزه افراد مملوق این است که شخص دارای موقعیت ممتاز اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهند و از طریق وی به منافع و مطامعی که در نظر دارند، برسند. این یکی از راه های شیطانی است که در میان انسان ها وجود دارد. البته بعضی از انسان ها احتیاج به راهنمایی شیطان ندارند بلکه خودشان شیطانند و گاهی حتی شیطان را هم درس می دهند! این افراد برای این که خودشان را عزیز کنند بی جهت از کسی تعریف می کنند تا طرف مقابل خوشش بیاید و نزد او موقعیتی پیدا کنند. این تعریف و تمجیدها برای اشخاص ساده که مسؤولیت های آن چنان مهم و بالایی ندارند چندان مهم نیست، اما برای کسانی که موقعیت های اجتماعی حساس دارند بسیار خطرناک است. مسؤولان جامعه باید از انعکاس گفتار و رفتار خود در میان مردم آگاه باشند. اگر آنها مرتکب اشتباهی شدند ولی اطرافیانشان چنین وانمود کردند که کار شما هیچ ایرادی نداشته و مردم از شما راضی هستند، موجب می شود که آن مسؤول فریب بخورد. چنین فردی اگر دنیاپرست است، دنیایش به خطر می افتد؛ زیرا دیر یا زود اقبال مردم نسبت به او کم می شود و محبوبیت خود را از دست می دهد؛ اگر هم برای خدا کار می کند، نمی تواند اشتباهاتش را تصحیح کند.

لزوم هوشیاری و مقاومت در برابر سخنان تملق آمیز

وظیفه انسان در مقابل این خطرها چیست؟ به دیگر سخن، انسان چه کند تا از این خطرها مصون باشد؟ چه باید کرد تا کسانی مجال تملق گویی پیدا نکنند؟ از سوی دیگر، چه کنیم که فریب تملق گویی ها را نخوریم؟ این کار مشکلی است؛ زیرا انسان حبّ ذات دارد و طبعاً خوشش نمی آید از این که کسی از او انتقاد نماید و مذمتش کند. همه افراد، در ابتدا و ذاتاً این گونه هستند، مگر

کسانی که در صدد خودسازی باشند؛ یعنی توجه داشته باشند به این که چنین روشی ممکن است آنها را به خطرهایی مبتلا کند. وقتی انسان متوجه باشد که برخوردهای متملقانه، چاپلوسانه و ستایش گرانه ممکن است آفات زیان باری برای وی داشته باشد، قطعاً تصمیم می گیرد که در مقابل این گونه رفتارهای نابهنجار مقاومت کند؛ یعنی نسبت به تعریف و تمجیدی که دیگران می کنند سوء ظن پیدا کند. البته لازم نیست به خود آن شخص سوء ظن پیدا کند، بلکه باید نسبت به سخنان وی تردید کند. چون ممکن است آن فرد دچار اشتباه یا مبالغه شده باشد. انسان باید با دیده شک به آنچه در جهت نفع، مدح، تعریف، تمجید و توجیه کارهای او گفته می شود نگاه کند، سپس با تحقیق درستی یا نادرستی آن را کشف کند.

نکته دیگر این که با فرد متملق باید به گونه ای برخورد کرد که دیگر انگیزه پیدا نکند روش خود را ادامه دهد. روایتی است از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که می فرمایند: ﴿أَحْثُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابَ﴾؛ ^(۱۳۹) به صورت کسانی که مدح و ستایش شما را می کنند خاک پاشید. مجال به آنها ندهید که شما را مدح و ستایش کنند. آن چنان با آنها با تندی برخورد کنید که جرأت مدح شما را نداشته باشند.

تقویت روحیه انتقادپذیری

انسان باید همواره به وسیله تلقین هم که شده روحیه انتقادپذیری را در خود تقویت کند و از دیگران بخواهد که عیوبش را بازگو کنند. روایات بسیاری نیز در این زمینه وارد شده است؛ از جمله روایتی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام که می فرماید: ﴿أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عَيْبِي﴾؛ ^(۱۴۰) محبوب ترین برادرانم نزد من کسی است که عیب هایم را به من هدیه کند. تعبیر «هدیه» برای «تذکر عیب» در این

روایت جالب توجه است. انسان هایی که در مقام خودسازی و تهذیب نفس هستند، به ویژه آنهایی که مسؤولیت های اجتماعی دارند، باید دیگران را تشویق کنند که عیوب و لغزش هایشان را گوشزد کنند و این را هدیه ای از سوی آنان بدانند. در این صورت اولاً، دیگران رغبت پیدا می کنند که اشتباهات آنها را گوشزد نمایند و ثانیاً، خود انسان هم به آفت خودپسندی و خود بزرگی بینی مبتلا نمی شود.

کسانی که به دروغ در مقام مدح و تملق دیگران برمی آیند افرادی عاقل و خردمند نیستند. اینان اگر عاقل بودند، می فهمیدند که با این کار خود، علاوه بر آن که بالاخره روزی رسوا می گردند، در بسیاری از انحرافات و اشتباهاتی هم که در جامعه رخ می دهد شریک هستند؛ زیرا با این کار خود دیگران را دچار اشتباه و خطا می کنند. انسان عاقل و آزاده هیچ گاه چنین کاری را انجام نمی دهد و صرفاً برای بهره مندی از منافع مادی مرتکب این همه جنایت و خیانت مادی و معنوی در حق دیگران نمی شود. انسان های فرومایه و پست هستند که با تملق و چاپلوسی می خواهند خود را نزد دیگران عزیز کنند.

پرهیز از عجب و تکبر

انسان باید مراقب باشد که تحت تأثیر سخنان چاپلوسانه اشخاص متملق و نابخرد قرار نگیرد و مغرور نشود: ﴿لَا تَغْتَرَّ بِقَوْلِ الْجَاهِلِ وَلَا يَمْدِحِهِ﴾. اگر خواهیم در برابر سخنان تملق آمیز مصون باشیم، باید اراده ای قوی داشته باشیم و با تصمیمی قاطع و آمادگی روحی و روانی لازم، در مقابل این گونه سخنان مقاومت کنیم تا صفت رذیله عجب و خودپسندی در ما شکل نگیرد. روحیه تکبر بدترین آفتی است که انسان را به ورطه سقوط و نابودی می کشاند. واژه «تکبر» و «استکبار» از واژه های کلیدی قرآن است که در موارد زیادی بر

آن تأکید شده است. قرآن از کسانی که به مخالفت با پیامبران برخاستند، غالباً با تعبیر «الذین استکبروا»، «یستکبرون»، «مستکبرین»، «متکبرین» و مانند آن یاد کرده است. قرآن حتی در مورد کسانی که در امور عبادی مانند دعا کردن کوتاهی می کنند نیز تعبیر استکبار به کار برده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛^(۱۴۱) منظور از «تکبر از عبادت» در این آیه، خودداری کردن از دعا است؛ آن کسانی که دعا نمی کنند در واقع از عبادت خدا استکبار کرده اند؛ یعنی عارشان می آید از این که پیش خدا گردن کج کنند. زبونی و پستی انسان به جایی می رسد که حاضر می شود در خانه مخلوق خدا برود اما در خانه خدا نرود! قرآن نمی فرماید آنهايي که از دعا کردن «خودداری» می کنند؛ یعنی واژه «يَسْتَكْبِرُونَ» را به کار نمی برد، بلکه می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي﴾. آنچه که شیطان را به مرتبه شیطانی رساند همین استکبار بود: ﴿أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ﴾.^(۱۴۲)

استکبار از پذیرش حق، انسان های بسیاری را در طول تاریخ به انحطاط کشانده و به مرتبه اسفل السافلین سوق داده است. البته استکبار انسانی مانند فرعون به یک باره پیدا نمی شود، بلکه انسان آرام آرام به این مفاسد کشیده می شود. اگر انسان به موقع در مقام مبارزه با این روح استکباری برآید، هیچ گاه مبتلا به استکبار عن الحق نمی شود. اگر انسان حق شناس باشد و در مقابل خدمت دیگران تشکر کند، در برابر نعمت های خدا هم روح شکرگزاری پیدا خواهد کرد. خدا در قرآن سفارش می کند که شکر من و شکر پدر و مادر را به جا بیاور: ﴿أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَى الْمَصِيرِ﴾؛^(۱۴۳) سرّ این که قرآن، شکر والدین را در کنار شکر خداوند قرار داده این است که انسان ارزش پدر و مادر را به آسانی می تواند درک کند. هر کسی اندکی انصاف داشته باشد، می بیند

والدین، مخصوصاً مادر، چه خدماتی در حق او انجام داده اند. اگر انسان در صدق حق شناسی از این نعمت روشن برآمد، شکرگزار خدا هم خواهد بود؛ اما اگر نسبت به این نعمت بی اعتنا باشد، شکر خدا را هم نخواهد گفت.

وقتی انسان روحیه ضد حق شناسی (استکبار) را در خودش تقویت کرد در حقیقت یک گام به جهنم نزدیک تر شده است. گوش دادن به ستایش تملق گویان، انسان را از آگاه شدن نسبت به عیوب خویش غافل می کند. اگر انسان از عیوب خود آگاه نباشد، خودپسند و متکبر می شود و آن گاه که متکبر شد، مسیر کفر را می پیماید: ﴿لَا تَعْتَرَّ بِقَوْلِ الْجَاهِلِ وَلَا بِمَدْحِهِ فَتَكَبَّرَ وَتَجَبَّرَ وَتُعْجَبَ بِعَمَلِكَ فَإِنَّ أَفْضَلَ الْعَمَلِ الْعِبَادَةَ وَالتَّوَّاضُعَ﴾؛ به گفتار شخص جاهل و نابخرد و نیز به ستایش گری او مغرور نشو که به تکبر و خود بزرگ بینی و عُجب و خودپسندی دچار می شوی. همانا بهترین اعمال عبادت و تواضع است.

آنچه با عبادت سازگار است فروتنی و تواضع است. اگر انسان تکبر ورزد از تواضع محروم می شود، اگر از تواضع محروم گشت، از عبادت محروم می شود و اگر از عبادت محروم شد، در واقع از هدف خلقت خود محروم شده است: ﴿مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^(۱۴۴). نتیجه این که انسان هر قدر به تکبر نزدیک تر شود از خدا دور می شود و هر قدر روحیه تواضع در او تقویت شود به خدا نزدیک تر می گردد.

درس بیستم: رابطه مؤمن با دنیا و مادیات

﴿فَلَا تُضَيِّعْ مَالَكَ وَتُصْلِحْ مَالَ غَيْرِكَ مَا خَلَفْتَهُ وِرَاءَ ظَهْرِكَ وَاقْنَعْ بِمَا قَسَمَهُ اللَّهُ لَكَ وَلَا تَنْظُرُ إِلَّا إِلَىٰ مَا عِنْدَكَ وَلَا تَتَمَنَّ مَا لَسْتَ تَنَالُهُ فَإِنَّ مَنْ قَنَعَ شَبَعَ وَمَنْ لَمْ يَقْنَعْ لَمْ يَشْبَعْ وَخُذْ حَظَّكَ مِنْ آخِرَتِكَ وَلَا تَكُنْ بَطْرًا فِي الْغِنَى وَلَا جَزَعًا فِي الْفَقْرِ﴾.

عدم دل بستگی به دنیا

در قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم السلام مطالب بسیاری درباره زهد و وارستگی و قناعت و عزت نفس بیان شده است. هم چنین در کتاب های اخلاقی ما، مخصوصاً کتاب هایی که بیش تر جنبه روایتی دارد، بحث های فراوانی در این باره وجود دارد. نکته ای که در این جا هست این است که در این گونه موارد معمولاً فقط یک بُعد قضیه مطرح و تبیین می گردد، لذا وظیفه علما و فقها، یعنی کسانی که دین شناس و آشنا به کلمات اهل بیت علیهم السلام و مبانی اسلام هستند، این است که به سایر ابعاد نیز توجه نموده و با بررسی آنها نظر اسلام و اهل بیت علیهم السلام را در موارد خاص بیان کنند.

یک مسأله این است که توجه انسان نباید معطوف به امور مادی و زودگذر دنیا باشد؛ یعنی تعلقاتش متمرکز در شهوات و لذات زودگذر دنیا نباشد، بلکه باید دوراندیش و آخرت گرا و دارای همّتی بلند بوده، متوجه این مطلب باشد که زندگی دنیا چند روزی بیش نیست و زندگی ابدی و حقیقی در عالم دیگر است. بر اساس این بینش است که انسان همه زندگی دنیا، نه تنها آنچه نصیب او می شود، بلکه تمام نعمت هایی را که در این جهان هست، نسبت به عالم آخرت پیشیزی به حساب نمی آورد؛ زیرا در نظر او، دنیا محدود و متناهی و عالم آخرت نامحدود و نامتناهی است و روشن است که بین متناهی و نامتناهی هیچ

نسبتی وجود ندارد؛ حتی اگر بگوییم نسبتِ متنهای با نامتناهی به اندازه یک چشم برهم زدن می باشد، باز هم زیاد گفته ایم. اگر همه عمر دنیا را از ابتدا تا انتها، اعم از آنچه در کره زمین و کرات دیگر منظومه شمسی و نیز سایر کهکشان ها است - کهکشان هایی که گاهی میلیاردها سال نوری با ما فاصله دارند - با زندگی آخرت مقایسه کنیم هیچ نسبتی بین آنها نمی یابیم؛ چراکه در هر حال مقایسه محدود با نامحدود است. اگر وضع عمر همه دنیا در مقایسه با آخرت این گونه است، وضعیت عمر محدود صد ساله انسان معلوم است که چیست! این بینشی است که ادیان الهی و پیامبران خدا به انسان ارائه می دهند. آنچه درباره ناچیز بودن دنیا ذکر شد، مبتنی بر یک بینش عمیق علمی، فلسفی و اعتقادی است و چنین اقتضایی دارد که انسان نسبت به دنیا و زخارف آن سر سوزنی دل بستگی پیدا نکند.

استفاده مطلوب از عمر

مسأله دیگر این که، درست است زندگی دنیا محدود و از یک چشم برهم زدن هم کم تر است، اما باید توجه داشت که همین زندگی محدود است که سرنوشت زندگی نامتناهی را مشخص می سازد. خوشبختی و بدبختی ما در زندگی نامتناهی ابدی، در گرو کارهایی است که در زندگی دنیا انجام می دهیم. بنابراین، از یک جهت زندگی دنیا ارزشی ندارد و نسبت به زندگی آخرت چیزی به حساب نمی آید، اما از جهت دیگر به لحاظ تأثیری که در زندگی آخرت دارد، هم پای زندگی آخرت با ارزش است و از این نظر، ارزش عمر دنیا بی نهایت می باشد؛ زیرا نتیجه آن بی نهایت است: یا بی نهایت نعمت و ثواب، یا بی نهایت عذاب و عقاب. پس برای لذت های دنیا نباید حسابی باز کنیم، اما برای عمری که در این دنیا داریم، قطعاً باید حساب باز کنیم و هر

چشم بر هم زدنش را بیهوده از دست ندهیم. طبیعی است که اداره کردن زندگی فردی و خانوادگی بدون فعالیت و تلاش امکان پذیر نیست. این سنت الهی است که انسان در دنیا زحمت بکشد تا هم نیازهای فردی خود و خانواده اش را تأمین کند و هم بخشی از نیاز جامعه را برطرف نماید. تا اینها نباشد، زمینه امتحان فراهم نمی شود، زمینه امتحان که نبود، انتخاب نیست، زمینه انتخاب که نبود، رشد انسانی محقق نمی شود، رشد انسانی که نبود، ثواب های اخروی نخواهد بود. آن ثواب ها برای انتخاب آگاهانه انسانی است نه فعالیت های جبری.

ممکن است سؤال شود که چه نسبتی بین زحمتی که انسان برای کسب روزی می کشد با تکالیف دیگری که بر عهده او است، وجود دارد و چگونه باید بین اینها جمع کرد؟ در پاسخ باید بگوییم که مشخص کردن اولویت ها و درجه اهمیت آنها، وظیفه فقیهان دین شناس است. البته مسایل مبهم و مشتبه نیز ممکن است انسان را در انتخاب و تعیین اولویت ها دچار تردید نماید. مثلاً، این که الان آیا تحصیل برای من اولویت دارد یا غیرتحصیل؟ چه مقدار از زمانی را که به تحصیل اختصاص می دهم باید به عبادت پردازم؟ مطالعه برای من بیش تر اهمیت دارد یا خواندن نافله؟ صبح زود به پای درس حاضر شدن بیش تر برای من اهمیت دارد یا قرائت قرآن؟ ورزش بیش تر برای من اهمیت دارد یا استراحت؟ و.... تمام اینها مسایل خاص خود را دارد که انسان باید بر اساس آن زندگی اش را برنامه ریزی کند.

یکی از پرسش های اساسی که در این زمینه وجود دارد این است که ما برای تأمین زندگی دنیا باید تا چه حد تلاش کنیم؟ این پرسش یک جنبه فردی دارد و یک بعد اجتماعی. در بعد فردی، اجمالاً بسته به تفاوت شرایط زندگی هر فرد

این حد متفاوت است. برای مثال، سربازی که در جبهه می جنگد، و پرستاری که در بیمارستان خدمت می کند، نمی توانند کار تولیدی انجام دهند، اما کشاورزی که در مزرعه فعالیت می کند یا کارگری که در کارخانه کار می کند حسابشان جدا است. مدیری هم که در اداره کار می کند حساب دیگری دارد. طلبه و استاد و مانند اینها هم هر کدام حساب خودشان را دارند. در هر حال آنچه فعلا بیش تر مد نظر است بعد اجتماعی این مسأله و بحث «توسعه اقتصادی» از دیدگاه اسلام است که مناسب است در این جا اشاره ای به آن داشته باشیم.

دیدگاه اسلام درباره توسعه اقتصادی

مسأله ای که امروزه با آن مواجه هستیم این است که آیا افراد جامعه باید برای کسب امور مادی و به دست آوردن مال و ثروت تلاش کنند یا خیر؟ یکی از مسایلی که در سطح جامعه ما - به خصوص پس از دوران جنگ - مطرح شده، این است که باید برنامه هایی برای توسعه اقتصادی داشته باشیم. از آن زمان بحث هایی مطرح شد که آیا اسلام توسعه اقتصادی را می پذیرد یا خیر؟ آیا باید به فکر ارتقای سطح ثروت ملی و سطح زندگی مردم بود و یا این که باید کاری کرد که مردم مسلمان به نان جوی قانع باشند و بیش تر به عبادت پردازند؟ این مباحث حتی به سطح دانشگاه ها و محافل علمی نیز کشیده شد؛ سخنرانی ها، کنفرانس ها و سمینارهایی برپا گردید و مقالاتی نیز در این زمینه ها به رشته تحریر درآمد. البته کسانی هم از این شرایط سوءاستفاده هایی کردند؛ یعنی به اسم دل سوزی ولی با انگیزه هایی دیگر، که خدا می داند، کارهایی کردند و بحث هایی انجام دادند که معنایش این بود که یا باید دین را بپذیریم یا پیشرفت اقتصادی را. آنها این مسأله را مطرح کردند که اصلا دین با پیشرفت و

توسعه اقتصادی سازگار نیست؛ دین دعوت به زهد و قناعت و دوری از دنیا می کند، پس اگر انقلاب، انقلاب اسلامی است نباید سخنی از توسعه به میان آید! اما آیا به راستی اسلام گفته که نباید ثروت دنیا در دست مسلمان ها باشد؟! آیا در اسلام چنین بینشی وجود دارد که هر کس مجموعه ای از نعمت های خدا در دستش باشد از نظر اسلام مذموم است؟! حال آن که در قرآن کریم، سخن حضرت سلیمان علیه السلام آمده که در یکی از دعاهایش خطاب به پروردگار عرض می کند: ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾؛ ^(۱۴۵) بارالها به لطف و کرمت از خطای من درگذر و مرا ملک و سلطنتی عطا فرما که پس از من احدی لایق آن نباشد. البته یهود و نصارا، حضرت سلیمان علیه السلام را پیامبر نمی دانند، ولی از دید ما مسلمانان، آن حضرت یکی از پیغمبران بزرگ الهی است. اگر داشتن ثروت و بهره مندی از نعمت های خدادادی مذموم می بود، قرآن کریم از حضرت سلیمان علیه السلام که نعمت های فراوانی در اختیارش بود این مقدار ستایش نمی کرد. از جمله نعمت هایی که خداوند به حضرت سلیمان علیه السلام عطا فرمود این بود که باد، جن، وحوش و شیاطین را مسخر او گردانید. آن حضرت کاخ هایی از جنس بلور داشت که شاید امروز هم در جهان نمونه اش وجود نداشته باشد؛ به طوری که وقتی ملکه سبا، بلقیس، وارد کاخ او شد به گمان این که باید از نهر آب عبور کند لباس هایش را جمع کرد. حضرت سلیمان علیه السلام به او گفت: ﴿إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ﴾؛ ^(۱۴۶) این قصری است از آبگینه صاف. حضرت سلیمان علیه السلام چنین کاخی داشت و نعمت های فراوان دیگری که در قرآن به برخی از آنها اشاره شده است.

در سیره و احوالات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام، حتی زاهدترین امامان علیهم السلام، آمده است که آن بزرگواران سالی ده ها برده آزاد می کردند. برده

آزاد کردن کار آسانی نیست. درست است که امروز برده ای نیست تا قیمت آن در بازار معلوم شود، ولی اجمالاً قیمت و ارزش یک انسان را می توان تصور کرد؛ آن هم انسانی که یک عمر در اختیار یک فرد قرار می گیرد تا او از کار، توانایی ها، مهارت ها و هنرهایش استفاده کند. کسی که می خواهد صد برده آزاد کند مسلماً باید توانایی این کار را از لحاظ مادی داشته باشد. حضرت امام حسن علیه السلام در طول عمر شریفشان چندین بار ثروت خود را بین فقرا تقسیم کردند؛ نصف برای خودشان و نصف دیگر برای فقرا. این طور نبود که همه امامان علیهم السلام به اصطلاح به یک لقمه نان جو محتاج باشند و شب با شکم گرسنه سر بر بالین بگذارند. درست است که آنها کم استفاده می کردند، اما این به معنای فقر و تنگدستی ائمه علیهم السلام نیست.

بنابراین، اگر پرسش این است که آیا اسلام می خواهد ثروت دنیا در دست مسلمان ها باشد، پاسخ مثبت است. هیچ گاه اسلام نمی خواهد مسلمان ها خوار و زبون، گرسنه، عقب افتاده و توسری خور باشند. کار کردن، تولید ثروت کردن، مالک ثروت شدن و ثروت را در راه خدا صرف کردن یک مسأله است، و دل بستگی به مال دنیا و اهمیت دادن به دنیا در مقابل آخرت مسأله ای دیگر. اتفاقاً یکی از نظریه هایی که امروزه در مسایل اجتماعی و اقتصادی مطرح می باشد، این است که از جمله عوامل پیشرفت صنعت در دنیا این بوده که مسیحیان مخلص و مؤمن، کم مصرف می کردند و زیاد پس انداز می نمودند. این اموال پس انداز شده موجب گردید تا سرمایه های فراوانی پدید آید و صنایع بزرگی شکل گیرد. آقای ماکس وبر در این زمینه کتابی نوشته و در آن روند شکل گیری سرمایه داری در اروپا را تشریح کرده است. او یکی از دلایل رواج سرمایه داری را در غرب «اخلاق پروتستان» می داند؛ یعنی روحیه ای که باعث می شد

مردم زیاد کار و کم مصرف کنند. البته درصدد این نیستم که بگویم آیا این توجیه درست است یا خیر، بلکه اجمالاً می‌خواهم بگویم کسانی هم هستند که فکر می‌کنند کم مصرف کردن موجب رشد اقتصادی می‌شود. البته نظریاتی عکس آن هم وجود دارد.

در هر حال سخن در این است که نداشتن ثروت، زبونی و پستی و حقارت یک مطلب است و داشتن عزت نفس، بی‌اعتنایی به دنیا، پارسایی، پیراستگی و وارستگی مطلب دیگری است. ممکن است کسانی نان شب هم نداشته باشند، اما دنیاپرست باشند. کسانی هم ممکن است ثروت دنیا را در اختیار داشته باشند، اما طالب آخرت و دشمن دنیا باشند؛ آن‌طور که اهل بیت علیهم‌السلام و تربیت یافتگان راستینشان بودند. توصیه‌ها و سفارش‌هایی که در اسلام درباره قناعت و زهد شده، معنایش این نیست که کار نکنید، تولید نکنید و ثروت نداشته باشید، بلکه از دیدگاهی، دست کم برای حفظ عزت اسلامی در مقابل دشمنان، کسب ثروت واجب است، و این هیچ منافاتی با زهد ندارد. آموزه‌های تربیتی اسلام در خصوص قناعت و زهد به این دلیل است که مسلمانان دل به دنیا نبندند، نه این که دنیا نداشته باشند. این دو حیثیت را باید کاملاً از یکدیگر تفکیک کنیم.

بنابراین توسعه اقتصادی هیچ منافاتی با روح زهد ندارد. کسانی هستند که به جمع‌آوری مال و ثروت می‌پردازند و کم‌کم خود آن مال و ثروت برایشان موضوعیت پیدا می‌کند. پول و ثروت ابتدا برای انسان جنبه ابزاری دارد؛ یعنی وسیله‌ای است برای رفع نیازها، اما برای کسانی مطلوب بالذات می‌شود. برای آنها چگونگی مصرف پول مهم نیست، بلکه صرف داشتن آن مهم است. طبعاً وقتی خودشان پول را مصرف نکردند، خوش‌بینانه‌ترین وضعیتش این است که نصیب وارثان شود و آنها هم به درستی از آن استفاده کنند. آیا این کار عاقلانه

ای است که انسان زحمت بکشد و پول در بیاورد و بدون این که خودش مصرف کند آن را برای دیگران بگذارد؟ البته وقتی انسان زحمتی کشید و خودش هم از آن بهره مند شد و به وظایف شرعی اش هم عمل کرد، اگر ثروتی از او باقی ماند، حق وارث است که از آن استفاده کند و این حق را خداوند بر اساس حکمت هایی قرار داده است.

نکاتی درباره استفاده از نعمت های دنیا

درباره مسایلی که مربوط به ارتباط انسان با نعمت های دنیا است - و غالباً در آیات و روایات به نوعی از آنها نکوهش و مذمت شده است - بحث های گوناگونی انجام می گیرد که در بسیاری از موارد جنبه افراط و تفریط به خود می گیرد. ما برای آن که در این زمینه به کج فهمی مبتلا نشویم، باید چند حیثیت را از یکدیگر تفکیک کنیم.

یک نکته این است که بدانیم آیا واقعاً خود این نعمت ها فی حد نفسه خوب هستند یا بد؟ آیا غذاهای لذیذ، لباس های خوب، عطرها و خوش بو، گل های زیبا و مانند آنها فی حد نفسه چیزهای بدی هستند؟ کسانی چنین می پندارند که نعمت های دنیا اصلاً پلید و زشت اند و استفاده کنندگان از آنها اهل عذاب و جهنم! این یک نوع اشتباه در فهم آیات و روایات است. درست است که در برخی از روایات، دنیا به مار و چیزهای مضر و خطرناک تشبیه شده است، اما این گونه مطالب ناظر به جنبه دیگری است که توضیح آن در ادامه خواهد آمد. قرآن کریم، نعمت های دنیا را «طبیات» می نامد و می فرماید: ﴿أَجَلٌ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ﴾؛ ^(۱۴۷) برای شما هر چه پاکیزه است حلال شده. در جای دیگری می فرماید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾؛ ^(۱۴۸) بگو ای پیغمبر چه کسی زینت های خدا را که برای بندگان آفریده حرام کرده و از

صَرف رزق حلال و پاکیزه منع کرده است؟ قرآن کریم در بسیاری از آیات خود از زینت‌ها به عنوان نعمت‌های خدا یاد می‌کند. حتی آسمان و ستارگان را به عنوان زینتی برای مردم ذکر می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ﴾؛ ^(۱۴۹) ما در آسمان کاخ‌های بلند برافراشتیم و بر چشم تماشاگران عالم، آن کاخ‌ها را به زینت و زیور بیاراستیم؛ یعنی یکی از فواید خلقت آسمان‌ها این است که مردم از تماشای آن لذت می‌برند. قرآن حتی تا آن جا پیش می‌رود که در مورد به چارفتن حیوانات می‌فرماید: ﴿وَ لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ كَسْرَ حُونَ﴾؛ ^(۱۵۰) و هنگامی که شبانگاه برگردند یا صبحگاه به چرا بیرون روند زیب و جمال شما باشند. البته ما چون زندگی روستایی و کشاورزی نداریم، شاید به درستی این زیبایی را درک نکنیم، ولی آنهایی که دامدار هستند و سروکارشان با گوسفند است، قطعاً این زیبایی را در گله‌های گوسفند مشاهده می‌کنند. بنابراین از منظر قرآن کریم تمام نعمت‌های خدادادی «طبیات» و «زینت» هستند و هیچ‌گاه مورد انکار و مذمت قرار نگرفته‌اند.

نکته دوم این است که آیا باید از این نعمت‌ها استفاده کرد یا به طور کلی باید از آنها کناره گرفت؟ اجمالاً می‌توان گفت: در این که از این نعمت‌ها باید استفاده کرد هیچ‌شکی نیست. در بعضی موارد حتی زینت کردن در خود قرآن امر شده است: ﴿حُدُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾؛ ^(۱۵۱) وقتی به عبادتگاه می‌روید خودتان را زینت کنید. در روایات بسیاری هم مسواک زدن، لباس تمیز پوشیدن، عطر زدن و شانه کردن موها و محاسن هنگام رفتن به مسجد تأکید شده است. به هر حال استفاده از زینت‌ها مورد امر قرآن و مطلوب اسلام است. البته در این که از بعضی زینت‌ها هم نهی شده است هیچ‌شکی نیست.

نکته مهم تری که مورد تأکید آیات و روایات است و عمدتاً بحث های قرآنی و روایی ناظر به آن هستند، مسأله ارتباط قلبی انسان با این نعمت ها است؛ یعنی این که چه اندازه به آنها دل ببندیم و چه بخشی از دل را - که جایگاه محبت ها و عواطف است - به این امور اختصاص دهیم؟ در این جا انسان باید چنان قدرتی داشته باشد که به هیچ کدام از نعمت هایی که در اختیارش هست دل نبندد؛ یعنی بود و نبود آنها برایش مساوی باشد. تمام آیات و روایاتی که درباره مذمت دنیا است، در واقع مذمت دنیازدگی ما است. اگر دنیا «دارالغرور» است، در واقع مذمت غرور و فریفته شدن ما در مقابل دنیا است. اگر زندگی دنیا «لهو»، «لعب»، «زینة» و «تفاخر» است، به این دلیل است که لهو و لعب و زینت و تفاخر ما است. سرگرم شدن ما به دنیا مذموم است نه این که دنیا چیز بدی باشد.

بحث دیگری که جنبه تربیتی هم دارد این است که انسان چگونه با کسانی که کمابیش تحت تأثیر گفتار و رفتار او هستند رفتار کند تا آنها را به سوی قله و ارستگی و بی اعتنایی به دنیا رهنمون گردد؟ یکی از اصول اساسی و شاید استثناناپذیر در مسایل تربیتی، رعایت اعتدال است. هر چیزی که به افراط و تفریط گرایش پیدا کند زیان آفرین خواهد شد. بنابراین یک نکته مهم در امر تربیت این است که شرایط را به گونه ای فراهم کنیم تا متربی به تدریج به سمت امور خیر سوق داده شود، وگرنه اگر از همان روز اول بخواهیم مراتب عالیه کمال را به او پیشنهاد کنیم، مشخص است که طاقت نمی آورد. برای مثال، اگر می خواهیم نوجوانی را که در آغاز تکلیف است تربیت کنیم، باید با او با آرامی و نرمی رفتار نماییم و شرایطی را فراهم آوریم که نسبت به امور معنوی رغبت و تمایل پیدا کند. رغبت به امور مادی، طبیعی است و احتیاج به تعلیم و تربیت

ندارد، مربی باید سعی کند که مرتبی به تدریج رغبت به امور معنوی را جایگزین رغبت به امور مادی نماید.

اگر انسان شرایط را به گونه ای فراهم آورد که میزان بهره مندی افراد تحت تربیتش از نعمت های مادی، بسیار بیش تر از حد متوسط سایر افراد جامعه باشد، در واقع آنها را به نیازدگی تشویق کرده است؛ زیرا ناخودآگاه این گونه به آنها القا می کند که همین امور مادی هستند که دارای ارزش اند. به دیگر سخن، هم غرایز حیوانی به طور طبیعی آنها را به سمت امور مادی سوق می دهد و هم ما زمینه را بیش تر برایشان فراهم می کنیم. سنجیدن ظرفیت مرتبی از مسایل بسیار مهم است؛ اگر دیدیم ظرفیت دارد، تدریجاً باید سعی کنیم شرایط را به گونه ای فراهم آوریم تا او از لحاظ بهره مندی های مادی کم تر از دیگران باشد. در هر حال، انسان باید سعی کند در تمام امور نه تنها از حد متعارف فراتر نرود، بلکه تا می تواند از لذایذ مادی کم تر بهره مند شود تا آنها برای مردم جنبه ارزش پیدا نکند. گرایش به برتری جویی، در امور مادی حتی می تواند انسان را تا پرتگاه کفر به پیش ببرد. قرآن چه زیبا سرنوشت کسانی را که به فکر برتری جویی نیستند بیان می فرماید: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا﴾؛ ^(۱۵۲) ما این دار - بهشت ابدی - آخرت را برای آنان که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می گردانیم. در روایتی آمده است که اگر کسی دوست داشته باشد بند کفشش زیباتر از بند کفش رفیقش باشد، در واقع دچار مرتبه ای از برتری جویی شده است.

امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب می فرماید: ﴿إِقْنَعْ بِمَا قَسَمَهُ اللَّهُ لَكَ﴾؛ به آنچه خدا برای تو مقدر کرده و شرایطش را - از استعداد های ذاتی و شرایط اجتماعی - برایت فراهم نموده قانع باش. ﴿وَلَا تَنْظُرْ إِلَّا إِلَىٰ مَا عِنْدَكَ﴾؛ نظرت به

همان چیزهایی باشد که داری. نگاه نکن که دیگران چه دارند و تو آنها را نداری، ببین که خدا چه نعمت هایی به تو داده است. مَثَل معروفی است که می گوید بعضی ها نیمه خالی لیوان را می بینند و بعضی نصفه پر آن را. خدا می خواهد انسان را طوری تربیت کند که همیشه نیمه پر لیوان را ببیند و قدردان نعمت هایی باشد که دارد و شکر آنها را به جا بیاورد. ﴿وَلَا تَتَمَنَّ مَا لَسْتَ تَنَالُهُ﴾ چیزی را که به آن نمی رسی آرزو مکن. چیزهایی هستند که انسان در شرایط عادی اجتماعی اصلاً به آنها نمی رسد؛ از این رو، انسان نباید تمام فکر و ذکرش رسیدن به آنها باشد و بیهوده وقت خود را صرف تصاحب چیزهای دست نیافتنی کند. ﴿فَإِنَّ مَنْ قَنَعَ شَبَعٍ وَمَنْ لَمْ يَقْنَعْ لَمْ يَشْبَعْ﴾ کسی که روحیه قناعت دارد سیر می شود، اما اگر کسی قناعت نداشته باشد هیچ وقت سیر نمی شود و همیشه احساس گرسنگی و کمبود می کند. آب دنیا آب شوری است که هر چه از آن بخوری تشنه تر می شوی. اگر این روحیه در انسان پیدا شد که به آنچه دارد قانع باشد، همیشه شاد خواهد بود و زندگی شیرینی خواهد داشت. اما اگر انسان از روحیه قناعت برخوردار نباشد، همیشه غمگین است و هر اندازه هم که ثروت داشته باشد، باز چشمش به دنبال ثروت دیگران است. ﴿وَأَخُذْ حَظَّكَ مِنْ آخِرَتِكَ﴾؛ از آنچه در اختیار تو است فقط برای تأمین نیازمندی های زندگی دنیا استفاده نکن، بلکه به فکر این باش که از این اموال برای سعادت آخرت هم بهره گیری تا ارزش آن بی نهایت شود.

اشکال مختلف رابطه انسان با مال دنیا

رابطه انسان با مال دنیا از چند منظر قابل بررسی است؛ یک جهت آن مربوط به دل بستگی انسان به مال دنیا می شود. در این خصوص، تفاوتی بین مال زیاد و مال کم وجود ندارد؛ ممکن است کسی مال اندکی هم داشته باشد، ولی دل

بستگی اش به آن بسیار زیاد باشد. دل بستگی انسان به مال دنیا، کم یا زیاد، مطلقاً مبعوض است، منتها مبعوضیتی که به حد حرمت نمی رسد، اما می تواند انسان را به معصیت بکشاند. اگر دل بستگی به مال دنیا به گونه ای باشد که مانع انسان در راه انجام وظیفه شرعی گردد و یا به حدی باشد که موجب کوچک ترین ضربه و آسیبی به فعالیت های انسان از قبیل عبادت و تحصیل گردد، بسیار مذموم است. بنابراین وظیفه انسان است که با این گونه دل بستگی ها مبارزه نماید. بهترین حالت در این زمینه این است که وجود و عدم مال دنیا برای انسان علی السویه باشد؛ یعنی اگر مالک مال دنیا بود، زیاد خوشحال نشود و اگر هیچ چیز نداشت و یا اموال خود را از دست داد، خیلی غصه دار و ناراحت نگردد؛ چرا که هر دو حالت برای او وسیله آزمایش و امتحان الهی است: ﴿لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾؛ ^(۱۵۳) تا هرگز بر آنچه از دست شما رود دل تنگ نشوید و به آنچه به شما رسد دل شاد نگردید. البته گفتن این مطلب آسان است، اما رسیدن به آن، کار چندان آسانی نیست.

یکی از راه های پیدایش این حالت این است که انسان سعی کند مقداری از دارایی خود را، آن هم از چیزهایی که دوست دارد، در حدی که برایش میسر است در راه خدا انفاق کند: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾؛ ^(۱۵۴) هرگز به مقام نیکوکاران و خاصان خدا - یا درجات عالیه بهشت - نخواهید رسید مگر آن که از آنچه دوست می دارید در راه خدا انفاق کنید.

البته حسن تلاش برای کسب مال به منظور انفاق در راه خدا یک شرط دارد و آن این است که کسب مال و ثروت به انگیزه انجام مستحبات، موجب بازماندن انسان از واجبات و مسایل اصلی و مهم وی نگردد. مثلاً اگر یک طلبه، یا یک دانشجو، یا مجتهد و محقق، به انگیزه انفاق در راه خدا، تمام وقت و نیرو

و فکر و ذهن خود را صرف کسب ثروت و مال دنیا کند به گونه ای که از وظیفه اصلی اش، یعنی تحصیل و تحقیق، بازماند، کار مطلوبی انجام نداده و در واقع واجب را فدای مستحب کرده است.

پرداختن به کاری که موجب ترک واجبی می شود شبهه حرمت پیدا می کند. بنابراین همیشه کسب مال حتی به انگیزه صحیح و نیت مطلوب، مطلقاً مطلوب نیست، شرطش این است که مزاحم با تکلیف ارجحی نباشد؛ اگر مزاحم با تکلیف واجبی باشد، انجام آن حرام است و اگر مزاحم با تکلیف مستحب ارجحی باشد، پرداختن به آن در حکم مکروه است. پس اگر انگیزه کسب مال، انجام تکلیف واجبی باشد، مطلوب، بلکه واجب است و نیز اگر به انگیزه انجام کار مستحبی باشد که مزاحم با تکلیف واجب یا تکلیف ارجحی نیست، مستحب است.

ممکن است انسان اموال زیادی هم در اختیار داشته باشد، اما خودش از آن استفاده نکند. خوبی یا بدی این کار به انگیزه انسان بازمی گردد. گاهی مصرف نکردن به این دلیل است که انسان دوست دارد مالش دست نخورده باقی بماند. به این حالت بخل می گویند که از نظر اسلام بسیار مذموم و نامطلوب است. اما اگر استفاده نکردن از مال و ثروت به این انگیزه باشد که انسان به لذایذ دنیا عادت نکند، هدفی والا و مطلوب به شمار می آید. انسان وقتی از داشتن چیزی لذت ببرد، ناخودآگاه به آن علاقه مند می شود. معمولاً نحوه شکل گیری محبت ها این گونه است؛ یعنی انسان ابتدا از چیزی لذتی می برد، سپس کم کم از آن خوشش می آید و دلش می خواهد همیشه آن را داشته باشد. بنابراین یکی از راه های عدم دل بستگی به مال دنیا این است که انسان کم تر از آن استفاده کند تا از آن کم تر لذت ببرد. اگر کم مصرف کردن به این انگیزه باشد که به مال دنیا

دل بستگی پیدا نکند، به تدریج به صفت زهد که مطلوب اولیای خدا و یکی از اوصاف کمالیه است، دست پیدا خواهد کرد. زاهد بودن به معنای فاقد بودن نیست؛ انسان ممکن است ثروت زیادی هم داشته باشد، اما زاهد باشد. معروف است که حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام با وجود آن همه مواهبی که خداوند به او داده بود به نان جوی، آن هم از دست رنج خودش، قانع بود؛ یعنی در عین داشتن ثروت کلان، زاهدانه زندگی می کرد.

رابطه دیگری که انسان با مال دنیا پیدا می کند، از جهات اخلاقی و ارزشی است؛ از این حیث ممکن است صفات اخلاقی خوب یا بدی در انسان شکل گیرد. اگر انسان شیفته مال دنیا باشد، به حدی که آن را ارزش بداند، در صورت ازدیاد مالش، از فرط خوشحالی - به اصطلاح - خودش را گم می کند. در زبان عرب، به این حالت خوشحالی زیاد که به واسطه برخورداری از یک نعمت به انسان دست می دهد، «بطر» می گویند. عکس این حالت نیز زمانی است که انسان صاحب مال و توان گری، با از دست دادن ثروتش غصه دار شود، به گونه ای که از فرط ناراحتی، آرامش و سلامت روانی خود را نیز از دست بدهد.

این دو حالت، لازمه دل بستگی به دنیا است. اگر انسان علاقه ای به مال دنیا نداشته باشد و فقط آن را برای انجام وظایف بخواند، هیچ گاه دل بسته آن نمی شود. انسان باید ببیند در این موقعیت که قرار گرفته است چه وظیفه ای دارد. انفاق در راه خدا در اوج توان مندی، یا صبر و شکیبایی در نهایت فقر، از وظایف انسان است که نوعی عبادت نیز به شمار می رود.

کسی که هدفش آخرت است، نه با به دست آوردن مال آن چنان خوشحال می شود و نه با از دست دادن آن چندان غمگین و افسرده. امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نیز

به عبدالله بن جندب می فرماید: ﴿وَلَا تَكُنْ بَطِراً فِي الْغِنَى﴾؛ آن گاه که مال زیادی داری و توان گر هستی سرمست مشو.

خداوند انسان هایی را که از فرط شادی سرمست می شوند و - به اصطلاح - خودشان را گم می کنند، دوست ندارد: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾. ^(۱۵۵) هم چنین خداوند انسان هایی را که با از دست دادن مال و ثروتشان از زندگی سیر می شوند، به گونه ای که دیگر نه حوصله معاشرت با کسی دارند و نه حوصله درس خواندن و درس دادن و...، مذمت می کند. این حالت مخصوص انسان هایی است که از تربیت صحیح دینی محروم بوده و هدف از زندگی را به درستی نشناخته اند: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾؛ ^(۱۵۶) می فرماید: انسان مخلوقی طبعاً حریص و بی صبر است. چون شر و زیانی به او رسد، سخت جزع و بی قراری کند و چون مال و دولتی به او رو کند - بخل - ورزد و منع - احسان - نماید، مگر نمازگزاران حقیقی. نجات یافتن انسان از این حالت های پست، که به دلیل ضعف نفس است، در گرو ایجاد رابطه با خدا است که بهترین نمود و جلوه آن نماز است. بنابراین، انسان باید سعی کند که هر دو حالت بطر (در حالت غنا و ثروت مندی) و جزع (در حال فقر و مصیبت) را از خود دور کند.

درس بیست و یکم: رابطه مؤمن با مؤمنان دیگر

﴿وَلَا تَكُن فُظًّا غَلِيظًا يَكْرَهُ النَّاسُ قُرْبَكَ وَلَا تَكُنْ وَاهِنًا يَحْقِرُكَ مَنْ عَرَفَكَ وَلَا تَشَارَّ مَنْ فَوْقَكَ وَلَا تَسْخَرِ بِمَنْ هُوَ دُونَكَ وَلَا تُنَازِعِ الْأَمْرَ أَهْلَهُ وَلَا تُطِيعِ السُّفَهَاءَ وَلَا تَكُنْ مَهِينًا تَحْتَ كُلِّ أَحَدٍ وَلَا تَتَّكِلَنَّ عَلَى كِفَايَةِ أَحَدٍ﴾.

اشکال مختلف ارتباط انسان ها با یکدیگر

یکی از مسایل اخلاقی، نوع رابطه انسان ها با یکدیگر است که دارای جهات مختلفی می باشد. انسان ها در معاشرتشان با یکدیگر گاهی دچار حالت افراط و تفریط می شوند. بعضی ها آن قدر خشک و عبوس برخورد می کنند که هیچ کس رغبت نمی کند با آنها معاشرت نماید، از آن طرف هم انسان های منفعلی هستند که هر کسی و در هر حالی می تواند آنها را تحت تأثیر قرار بدهد. این افراط و تفریط ها در روابط انسانی، هر دو مذموم است. از یک طرف، انسان نباید آن قدر خشن و تندخو و عبوس باشد که دیگران رغبتی در معاشرت با او نداشته باشند و از سوی دیگر، نباید آن قدر منفعل باشد که هر کسی و به هر صورتی بتواند در او اثر بگذارد. خداوند انسان ها را برای یکدیگر نعمت قرار داده است. آنها باید در یکدیگر تأثیر و تأثر داشته باشند؛ هر یک به دیگری نفعی برساند، البته در جهت تکامل فرد مقابل. بنابراین انسان ها باید با یکدیگر تعامل داشته باشند تا هدف زندگی اجتماعی تأمین گردد. اگر بنا باشد که همه افراد عبوس و خشن باشند، طبیعی است که الفتی بین آنها برقرار نمی شود، تعامل و همکاری و دوستی و صمیمیتی هم نخواهد بود و در نتیجه از یکدیگر استفاده ای هم نخواهند برد. حال آن که خداوند آنها را نعمت برای هم قرار داده که از یکدیگر بهره ببرند. چنان چه این مهم تحقق نیابد، در واقع نقض غرض شده است.

نکته حایز اهمیت در این زمینه این است که همیشه نباید یک نفر منفعل باشد و یک نفر مؤثر. برای این که فرد همیشه منفعل واقع نگردد، باید برای خودش شخصیتی قایل باشد؛ این طور نباشد که در مقابل همه چیز و همه کس سر تسلیم فرود آورد و هر کسی، در هر وقتی و به هر صورتی بتواند او را تحت تأثیر قرار دهد. نرم بودن بیش از حد، علاوه بر این که موجب انفعال فرد می گردد، اصلاً شخص را در نظر دیگران خوار و زبون می کند به گونه ای که از چشم مردم می افتد و مردم او را یک انسان پست و فرومایه تلقی می کنند و به او بها و اهمیتی نمی دهند. بنابراین انسان نه باید آن قدر خشک و خشن باشد که مردم از نزدیک شدن به او کراهت داشته باشند و نه آن قدر نرم و منفعل که هیچ مقاومتی در مقابل دیگران نداشته باشد. اگر چنین بود، همه به چشم حقارت به او می نگرند: ﴿وَلَا تَكُنْ فَظًّا غَلِيظًا يَكْرَهُ النَّاسُ قُرْبَكَ وَلَا تَكُنْ وَاهِنًا يَحْقَرُكَ مَنْ عَرَفَكَ﴾. انسان باید به گونه ای رفتار کند که هم مردم با رغبت با او تعامل داشته باشند و هم کاملاً در اختیار دیگران نباشد تا از تفکر و عبادت و زندگی خود باز نماند.

هر کسی با توجه به شرایط سنی و ارثی و نیز استعداد های جسمی و فکری خود، از جایگاه و پایگاه اجتماعی خاصی در جامعه برخوردار است. طبعاً کسانی در جامعه از نظر اجتماعی دارای موقعیت بالاتری هستند و کسانی نیز در مرتبه پایین تری قرار دارند. معمولاً هر موقعیتی که انسان در اجتماع داشته باشد، یک مرتبه بالاتر و پایین تر آن را دیگران دارند. انسان چگونه باید روابط خود را با دیگران در این جهت تنظیم نماید؟ انسان نمی تواند سلسله مراتب اجتماعی را نادیده بگیرد و چنین بیندارد که چون روح صفا و معنویت، مطلوب اسلام است، لذا همه را باید در یک سطح تلقی کرد. این تصور نادرستی است؛

زیرا خواه ناخواه در جامعه کسانی هستند که موقعیتشان از ما بهتر است و در مرتبه بالاتری قرار دارند. مثلاً، استاد نسبت به شاگرد، مدیر و کارفرما نسبت به کارمند و کارگر، و پدر نسبت به فرزند از موقعیت برتری برخوردارند، و یا مثلاً در ارتش و نیروهای انتظامی سلسله مراتب شناخته شده ای وجود دارد. آیا انسان به این بهانه که در اسلام همه افراد مساوی هستند، می تواند در مقام رقابت، خصومت، کارشکنی و نافرمانی با کسانی برآید که موقعیت اجتماعی بهتری در جامعه دارند؟

درست است که روایات بسیاری در زمینه مساوی بودن مردم وجود دارد - از جمله این روایت که می فرماید: ﴿التَّائِبُ سَوَاءٌ كَأَنَّكَ الْغَائِبُ﴾؛ ^(۱۵۷) همه مردم مانند دندانهای شانه با هم مساوی هستند - اما معنای صحیح این گونه روایات این نیست که در سلسله مراتب اجتماعی، موقعیت های افراد باید نادیده گرفته شود، بلکه به این معنا است که همه مردم در مقابل خدا و قانون مساوی هستند. روابط اجتماعی در مواردی ایجاب می کند که این سلسله مراتب محفوظ باشد. بنابراین انسان باید به کسی که در مرتبه اجتماعی بالاتری قرار دارد احترام بگذارد و در مقام ستیزه جویی و رقابت خصمانه با او برنیاید. معمولاً چنین حالت هایی در افراد ضعیف النفس به چشم می خورد. بخش عمده ای از پرخاش گری ها ناشی از احساس حقارت است. انسان گاهی برای جبران احساس حقارتش، با کسی که موقعیت اجتماعی بالاتری دارد درمی افتد تا از این طریق خود را هم سطح او جلوه دهد!

در هر صورت، از آن جا که حفظ این سلسله مراتب به نفع جامعه اسلامی است، انسان باید آنها را رعایت کند. مادامی که این شرایط محفوظ است و موقعیت های اجتماعی به صورت معقول برقرار می باشد، انسان نباید با کسی که

از نظر اجتماعی در در مرتبه ای بالاتر از خودش قرار دارد ستیزه جویی کند. انسان مؤمن باید موقعیت اجتماعی خود را درک کند و برای حفظ مصالح جامعه نسبت به کسانی که مرتبه بالاتری دارند احترام قایل باشد و با آنها درنیفتند: ﴿وَلَا تَشَارٌّ مِّنْ فَوْقِكَ﴾. این فراز از سخن حضرت مؤید این مطلب است که در اسلام سلسله مراتب اجتماعی پذیرفته شده است و این گونه نیست که افرادی که در موقعیت های مختلف اجتماعی هستند یکسان باشند.

از سوی دیگر، انسان نباید به کسانی که از نظر موقعیت های اجتماعی پایین تر از او قرار دارند به چشم حقارت بنگرد؛ اگر احترام لازم را به آنها نمی گذارد، دست کم ایشان را به تمسخر نگیرد و حقیر نشمارد. خداوند متعال در قرآن می فرماید: ﴿لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ﴾؛ (۱۵۸) هرگز نباید قومی قوم دیگر را مسخره و استهزا کنند، شاید آن قوم که مسخره شان می کنند بهتر از ایشان باشند. چه بسا همین افرادی که امروز زبردست هستند، فردا زبردست شوند و استعدادهایشان شکوفا گردد. اخلاق اسلامی اقتضا می کند که مردم نسبت به زبردستان خود به چشم حقارت نگاه نکنند و به آنها احترام بگذارند: ﴿وَلَا تَسْخَرُوا بَيْنَهُمْ هُوَ دُونَكَ﴾.

نزاع نکردن با مدیران و رهبران شایسته

تک تک افراد امت اسلامی نسبت به امام و رهبرشان مسؤولیت خاصی دارند. البته منظور از امام و رهبر در این جا، صرفاً شخصی نیست که جانشین امام زمان عجل الله فرجه است، بلکه منظور شخصی است که در رأس یک جامعه و یا یک گروه قرار دارد و از نظر حدود اختیارات و حق تصمیم گیری موقعیت ممتازی نسبت به دیگران دارد. رهبران و مدیران یک جامعه از دو حال خارج نیستند: یا صلاحیت و شایستگی لازم برای تصدی چنین مسؤولیتی را دارند و یا از اهلیت

و شرایط لازم برخوردار نیستند. اگر افراد یک جامعه و یا مجموعه ای در تعیین رهبر و مدیر خود نقش دارند، نباید بگذارند کسانی آن مسؤولیت را در دست بگیرند که از کفایت و تدبیر لازم برخوردار نیستند. اگر مدیری نااهل باشد، مجموعه تحت مدیریت خود را نیز فاسد می کند و رو به اضمحلال می برد. اما اگر کسی اهلیت لازم را برای مسؤولیتی که پذیرفته است، دارد، نباید با او درافتاد: ﴿لَا تَنَازَعِ الْأُمَرَ أَهْلَهُ﴾. نزاع کردن با کسانی که صلاحیت مسؤولیتی را دارند جز این که موجب تحلیل رفتن نیروهای جامعه می شود، فایده دیگری ندارد. البته ممکن است مدیری اشتباه کند، ولی ما نباید آن اشتباه را به رخ او بکشیم و بهانه ای برای نزاع و درگیری درست کنیم؛ زیرا این کار به صلاح جامعه نیست. قرآن کریم در این زمینه می فرماید: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا﴾؛ ^(۱۵۹) و هرگز راه اختلاف و تنازع نبویید که در اثر تفرقه سست و ضعیف خواهید شد. اما مردم تا آن جا که می توانند، نباید بگذارند کسانی که عقل و تدبیر لازم برای مدیریت را ندارند، آن موقعیت را به دست بیاورند: ﴿وَلَا تُطِيعِ السُّفَهَاءَ﴾. برخی تصور می کنند معنی تواضع این است که انسان در زندگی اجتماعی و در برخورد با دیگران باید آن چنان تسلیم و رام باشد که هر کسی هر چه می خواهد، بتواند بر او تحمیل کند. این کار تواضع نیست، بلکه نوعی بی عقلی است. این کار موجب می شود تا نعمت ها و استعدادهایی که خداوند در وجود انسان به ودیعت نهاده است شکوفا نشود و جامعه هم از آنها استفاده نکند. معنای تواضع و فروتنی این نیست که انسان هیچ گونه موقعیت اجتماعی نداشته باشد و همه بتوانند خواسته هایشان را بر او تحمیل کنند و او نیز هیچ گونه اظهار وجودی نکند. البته انسان باید مواظب باشد که به غرور، خودخواهی و خودپسندی مبتلا نگردد؛ یعنی خودش را بیش از آنچه هست نپندارد. خود

بزرگ بینی موجب می شود که انسان موقعیت خود را در نظر دیگران بالاتر نشان دهد و به غرور مبتلا گردد، که زمینه سقوط او را فراهم می سازد. اساس سقوط شیطان، غرور و خود بزرگ بینی او بود. شخصیت های بزرگی به واسطه کبر و غرور زیاد به انحراف و انحطاط کشیده شدند تا آن جا که دیگر خدا را به خدایی قبول نداشتند! انسان باید بین افراط و تفریط راه میانه را برگزیند؛ نه آن چنان مغرور باشد و خودش را فوق همه بداند که اصلا در مقابل دیگران تواضع نداشته باشد، و نه آن چنان خودش را خوار و کوچک شمارد که دیگران نیز برای او هیچ موقعیتی قایل نباشند. این کار موجب می شود که استعداد های انسان ظهور پیدا نکند و جامعه هم از آنها بهره مند نشود و نعمت های خدا به هدر برود.

در ادامه حضرت می فرمایند: ﴿وَلَا تَتَّكِنَنَّ عَلَىٰ كَفَايَةِ أَحَدٍ﴾. در بینش توحیدی، انسان نباید به دیگران امیدوار باشد، بلکه فقط باید توجهش به خدا باشد و از او کمک بخواهد. توجه به خدا، از یک سو موجب بی نیازی از خلق می شود و از سوی دیگر، موجب می شود که انسان استعدادهای خدادادی اش را به کار گیرد تا شکوفا گردد. انسان با این کار علاوه بر این که شخصیت اجتماعی و عزت و احترام پیدا می کند، ارتباطش نیز با خدا تقویت می گردد. اگر انسان برای رفع احتیاجش دست خود را به سوی مردم دراز کند، خواه ناخواه به همان اندازه پیش آنها خوار می شود، اما اگر انسان احتیاجش را به خدا بگوید پیش هیچ کس خوار نمی شود و احترام و آبرویش نزد همه محفوظ است.

درس بیست و دوم: پندهایی برای خردورزان

﴿قِفْ عِنْدَ كُلِّ أَمْرٍ حَتَّى تَعْرِفَ مَدْخَلَهُ مِنْ مَخْرَجِهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِيهِ فَتَنْدَمَ وَاجْعَلْ قَلْبَكَ قَرِيباً تُشَارِكُهُ وَاجْعَلْ عِلْمَكَ وَالِدًا تَتَّبِعُهُ وَاجْعَلْ نَفْسَكَ عَدُوًّا مُجَاهِدُهُ وَعَارِيَةً تَرُدُّهَا فَإِنَّكَ قَدْ جُعِلْتَ طَبِيبَ نَفْسِكَ وَعُرِفْتَ آيَةَ الصَّحَّةِ وَبَيْنَ لَكَ الدَّاءُ وَدُلِلْتَ عَلَى الدَّوَاءِ فَانظُرْ قِيَامَكَ عَلَى نَفْسِكَ وَإِنْ كَانَتْ لَكَ يَدٌ عِنْدَ إِنْسَانٍ فَلَا تُفْسِدْهَا بِكَثْرَةِ الْمَنِّ وَالدُّكْرِ لَهَا وَلَكِنْ اتَّبِعْهَا بِأَفْضَلِ مِنْهَا فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْمَلُ بِكَ فِي أَخْلَاقِكَ وَأَوْجِبْ لِلثَّوَابِ فِي آخِرَتِكَ وَعَلَيْكَ بِالصَّمْتِ تُعَدُّ حَلِيمًا جَاهِلًا كُنْتَ أَوْ عَالِمًا فَإِنَّ الصَّمْتَ زَيْنٌ لَكَ عِنْدَ الْعُلَمَاءِ وَالسَّتْرُ لَكَ عِنْدَ الْجُهَّالِ﴾.

آثار سوء شتاب زدگی در کارها

ما انسان ها معمولاً از محاسبه نفس خود و رسیدگی به انگیزه ها، نیت ها و حيله هایی که در درونمان می گذرد غافلیم. انسان ها بر اساس یک سری عوامل طبیعی، روانی و اجتماعی، رفتارهای خاصی را از خود بروز می دهند؛ این که مثلاً، چه بخورند، چه بگویند، چه عکس العملی از خود نشان بدهند و... بستگی به عوامل مزبور دارد. به همین دلیل است که ما در بسیاری از موارد اشتباه می کنیم؛ کاری نسنجیده و غیرعقلانه انجام می دهیم و بعد هم از کارمان پشیمان می شویم، سخنی ناپخته را بر زبان جاری می سازیم و موجب رنجش دیگری می شویم و.... کسی که می خواهد رفتارش واقعاً عاقلانه باشد، باید اولاً سود و زیان انجام هر کاری را محاسبه نماید، ثانیاً در مورد کیفیت و چگونگی انجام آن کار، خوب بیندیشید و شکل مطلوب آن را بیابد. امام صادق علیه السلام به دوستان و اصحابشان سفارش می فرمایند که هیچ گاه به صورت شتابزده و باعجله دست به کاری نزنید؛ مقداری تأمل کنید تا هم مطمئن شوید که نفع آن از ضررش بیش تر است، و هم ببینید که چگونه باید آن کار را انجام دهید تا به

نتیجه مطلوب برسید. این یک سفارش کلی است که هم در امور دنیا جاری است و هم در امور آخرت. انسان مؤمن فقط نفع و ضرر مادی و دنیوی را نمی‌سنجد، بلکه اهداف اخروی را هم در نظر می‌گیرد. از این رو، هیچ وقت به سمت گناه نمی‌رود؛ زیرا می‌داند که برای یک لذت آنی چه بسا باید هزاران سال عذاب جهنم را تحمل نماید. دست زدن به گناه در واقع به دلیل این است که ما نفع و ضرر کار را درست نمی‌سنجیم؛ یعنی برخورد عاقلانه‌ای با کارها نداریم. از این گذشته، برای انجام هر کاری، راه ورود و خروج آن را به دقت محاسبه نمی‌کنیم. مثلاً، برای انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر فکر می‌کنیم همین که به شخص گناه کاری بگوییم فلان معصیت را مرتکب نشو، دیگر تکلیف از ما ساقط شده است، حال آن که اگر از روی دل سوزی واقعی بخواهیم شخصی را که در حال غرق شدن در منجلاب گناه است نجات دهیم، باید به گونه‌ای با او سخن بگوییم که از ما بپذیرد نه این که با لجاجت آن گناه را تکرار کند.

بنابراین شخص مؤمن باید عاقل و دوراندیش باشد، نفع و ضرر کارها و نیز راه ورود و خروج آنها را به خوبی بشناسد تا پس از انجام کاری نادم نگردد:

﴿وَقِفْ عِنْدَ كُلِّ أَمْرٍ حَتَّى تَعْرِفَ مَدْخَلَهُ مِنْ مَخْرَجِهِ قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِيهِ فَتَنُومٌ﴾.

چراغ عقل، عامل نجات انسان

در قرآن کریم سه مفهوم قلب، عقل و نفس به انسان نسبت داده شده است. معمولاً وقتی به طور مطلق از «نفس» یاد می‌شود بار منفی آن مدنظر می‌باشد: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾. ^(۱۶۰) البته گاهی هم نفس اوصافی دارد که آن را به صورت مطلوب درمی‌آورد و به او خطاب می‌شود که: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾. ^(۱۶۱) در هر حال، باید توجه داشت که این مفاهیم در اخلاق و

فرهنگ اسلامی ما اولاً از جایگاهی خاص برخوردارند و ثانیاً در معانی مختلف به کار می‌روند. امام صادق علیه السلام در این روایت خطاب به عبدالله بن جندب و همه شیعیان خود می‌فرماید: قلبت را نزدیک و خویشاوند خود قرار بده به گونه‌ای که با آن مشارکت می‌ورزی و عقلت را به منزله پدری قرار بده که دستت را در دست او می‌گذاری و دنبال او به راه می‌افتی، اما نفس خود را به منزله دشمنی بدان که باید با او درگیر شوی و بیکار نمایی.

بسیاری از انسان‌ها درست‌خلاف این دستور عمل می‌کنند؛ یعنی به جای عقل، نفس را پیشوای خود قرار می‌دهند. آموزه‌های اسلامی به ما القا می‌کند که در زندگی از عقل پیروی نماییم نه از نفسی که ما را به هوس‌ها، شهوت‌ها و تمایلات فرا می‌خواند. از سوی دیگر، ما انسان‌ها معمولاً به بیرون از خودمان توجه می‌کنیم و از پرداختن به درونمان غفلت می‌ورزیم. به ندرت اتفاق می‌افتد که به کاوش درون خود بپردازیم و دلیل انجام و یا ترک برخی از کارها را بررسی کنیم. مثلاً کسی که به ظاهر برای نصیحت دیگری، سخنی بر زبان جاری می‌سازد، باید ببیند از این کار چه انگیزه‌ای داشته است؛ آیا واقعاً به انگیزه خیرخواهی بوده است و یا به رخ کشیدن خود و بزرگ جلوه دادن عیوب طرف مقابل؟ گاهی انسان لحنی خیرخواهانه دارد، اما انگیزه واقعی‌اش خیرخواهی طرف مقابل نیست، بلکه می‌خواهد به او بگوید که من می‌دانم تو این عیب‌ها را داری و من چون فاقد آن عیوب هستم، به خود حق می‌دهم تو را نصیحت نمایم.

یکی از توصیه‌هایی که علمای اخلاق به انسان‌ها می‌کنند و بر این مطلب نیز بسیار تأکید می‌ورزند این است که وقتی می‌خواهید کاری انجام دهید، خوب دلتان را بکاوید تا ببینید انگیزه و قصدتان از انجام این کار چیست. اگر

انسان این مطلب را در نظر بگیرد از بسیاری خطرها مصون خواهد ماند. انسان همان طور که مراقب است - که مثلاً - شریکش سر او کلاه نگذارد، باید مراقب باشد که دلش نیز شیطانی نشود و وسوسه ها و انگیزه های شیطانی او را به راه خطا نکشاند.

باید توجه داشت که عقل و نفس در معارف و علوم اسلامی، از جمله فلسفه، معانی متعددی دارند. این اشتراک لفظی موجب می شود که بسیاری از افراد اشتباه کنند و یکی را به جای دیگری بگیرند. اصطلاحی که در این جا از «عقل» و «نفس» به کار می رود، اصطلاحی اخلاقی است و براساس آن، عقل آن است که انسان را به راه صحیح هدایت می کند و نفس آن است که او را به ورطه سقوط می کشاند. البته تشخیص این که چه چیزی موجب صعود و تکامل است و چه چیزی موجب سقوط و انحطاط، هم با عقل است و هم با دستورات شرع و موازینی که باید رعایت شود.

انسانی که خیر خودش را می خواهد، طبیعی است باید از کسی پیروی کند که او را به راه خیر دعوت می نماید. ما همواره باید عقل خودمان را پیشوا قرار دهیم و به مانند فرزندی که از پدر پیروی می کند، دستمان را در دست او بگذاریم تا از خطرهای رهایی یابیم. از آن طرف، نفس را که مانع از رسیدن ما به ارزش های متعالی و کمالات انسانی و الهی است، به مثابه دشمنی تصور نماییم که باید با او پیکار کنیم: ﴿وَاجْعَلْ عَقْلَكَ وَالِدًا تَتَّبِعُهُ وَاجْعَلْ نَفْسَكَ عَدُوًّا مُّجَاهِدَةً﴾.

تمایلات نفسانی به هر حال موجد لذت هایی برای انسان است، اما انسان باید توجه کند که این لذت ها بسیار زودگذر، بی دوام و بی ارزش هستند. ارزش لذت های دنیوی با خواب های شیرین و لذت بخش تفاوت چندانی

ندارد؛ همان طور که از خواب چیزی عاید انسان نمی شود، بهترین و عمیق ترین لذت های دنیا نیز بسیار گذرا هستند و پس از مدتی اثری از آنها باقی نخواهد ماند. اما لذت های اخروی و معنوی این گونه نیستند و برای همیشه ماندگارند؛ رابطه با خدا زوال ناپذیر است: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾؛ ^(۱۶۲) آنچه نزد شما است نابود خواهد شد و آنچه نزد خدا است [تا ابد] باقی است.

اگر ما طوری رفتار نماییم که دست آورد آن ارتباط بیش تر با خدا باشد، این ارتباط فانی شدنی نیست. انس با خدا، معرفت خدا و اولیای الهی چیزهایی است که همیشه ماندنی و لذت آفرین خواهد بود، اما آنچه مربوط به هوس های مادی و زودگذر دنیا است، هر چند ما آنها را واقعیت بینداریم، روزی در عالمی دیگر - که حقایق بر ما روشن می شود - خواهیم دید که خواب و خیالی بیش نبوده است. قرآن کریم از زبان انسان هایی که به فکر آخرت خود نبوده اند و در روز قیامت زبان به سخن می گشایند، می فرماید:

﴿يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾؛ ^(۱۶۳) و [با حسرت] گوید ای کاش در دنیا برای زندگانی [ابدی] ام [چیزی] پیش فرستاده بودم. آن جا است که انسان می فهمد آنچه را مرگ می پنداشت، عین زندگی بوده است، و زندگی دنیا در واقع مرگ و بازیچه و سرگرمی: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾؛ ^(۱۶۴) این زندگانی چند روزه دنیا فسوس و بازیچه ای بیش نیست و زندگانی اگر مردم بدانند به حقیقت دار آخرت است.

بنابراین، باید بدانیم که آنچه نفس ما را به آن دعوت می کند چیزی عاریه ای است که لحظاتی نزد ما است و بعد هم آن را پس می دهیم: ﴿وَعَارِيَةٌ تَئْتُهُ﴾.

چیزی برای انسان باقی می ماند که در پرتو عقل و در سایه ارتباط قلبی با خدا به دست آمده باشد.

حضرت در ادامه می فرمایند: تو مانند کسی هستی که باید خودت، طیب خودت باشی، هم درد را به تو شناسانده اند و هم درمان را؛ این تویی که باید یکی از آن دو را انتخاب کنی. انسان عاقل هیچ گاه درد را انتخاب نمی کند، به دنبال نشانه های صحت و سلامتی که در اختیار او گذاشته شده است، می رود تا با تدبیر خود آن را بیابد: ﴿فَإِنَّكَ قَدْ جُعِلْتَ طَيِّبَ نَفْسِكَ وَ عُرِّفْتَ آيَةَ الصَّحَّةِ وَ بَيْنَ لَكَ الدَّاءِ وَ دُلِّلْتَ عَلَى الدَّوَاءِ فَانظُرْ قِيَامَكَ عَلَى نَفْسِكَ﴾.

منت گذاردن؛ زایل کننده ثواب ها

در اعمالی که ما انجام می دهیم - چه واجب و چه مستحب - برخی شرایط مربوط به صحت عملند و برخی شرایط مربوط به مقبولیت آن؛ مثلاً، نمازی که می خوانیم و روزه ای که می گیریم، شرایط صحتی دارد که اگر واجد این شرایط نباشد باطل است و باید مجدداً آن را به جا بیاوریم، شرایطی هم دارد که در قبول عمل مؤثر است؛ به این معنا که انجام یک عمل به فرض صحت آن، الزاماً موجب ثواب اخروی نخواهد شد، بلکه برای قبول شدن به شرایطی بیش از شرایط صحت نیاز دارد.

حال اگر عباداتمان را آن گونه که در روایات بیان شده، با تمامی شرایط صحت و قبول انجام دهیم آیا دیگر باید خیالمان راحت باشد که هم از نظر فقهی تکلیفمان را انجام داده ایم و هم از نظر معنوی عبادتمان دارای شرایط قبولی بوده و ثواب اخروی برای ما منظور شده است و لذا هیچ مشکلی در قیامت نخواهیم داشت؟ مطلب مهم همین جا است؛ چراکه حتی اگر عملی با شرایط صحت و مقبولیت هم انجام گرفته باشد، از خطر مصون نیست. چه بسا ممکن

است پس از انجام عمل باز هم اموری اتفاق بیفتند که آثار معنوی عمل قبلی را از بین ببرد. اعمال بد آینده می تواند اعمال خوب گذشته را از بین ببرد، همان طور که کارهای خیر و یا توبه می تواند برخی از گناهان را جبران نماید. انسانی که با زحمت فراوان سعی می کند اعمال خود را مطابق شرایط فقهی انجام دهد، و شرایط قبولی آن را هم رعایت می کند که مثلاً با اخلاص باشد، توأم با ریا و غرور نباشد و... پس از مدتی ممکن است عملی انجام دهد که کارهای نیک گذشته را از بین ببرد. حتی گاهی برخی از مسایل، مانند ارتداد، کلیه اعمال گذشته انسان را از بین می برد. در هر حال باید توجه داشت که ممکن است کارهایی از انسان سر بزند که عمل یا اعمال گذشته او را فاسد کند. قرآن در سوره حجرات می فرماید: ﴿لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾؛ ^(۱۶۵) در [هیچ کار] بر خدا و رسول پیشی مجوید؛ ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾؛ ^(۱۶۶) صداهایتان را فوق صوت پیغمبر بلند مکنید. این بی احترامی ها موجب می شود که اعمال گذشته انسان - که با شرایط صحت و قبولی هم انجام شده است - از بین برود.

ممکن است کسی برای انجام وظیفه و از روی اخلاص، به انسان نیازمندی کمک مالی نماید، اما پس از مدتی این عمل خود را به رخ او بکشد و با این کار عمل نیک گذشته اش را زایل گرداند. قرآن کریم در این باره می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾؛ ^(۱۶۷) ای اهل ایمان صدقات خود را به سبب منت و آزار تباه نسازید. در جای دیگری می فرماید: ﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى﴾؛ ^(۱۶۸) رد کردن فقیر با زبان خوش و دعاکردن در حق او بهتر است از صدقه ای که در پی آن آزار دهند. اگر انسان با زبان خوش، فرد نیازمندی را که به او مراجعه کرده است، رد نماید بهتر از آن

است که به او کمک کند، اما بعد بر او منت بگذارد. این منت گذاشتن، اصل عمل را باطل می کند.

امام صادق علیه السلام در این روایت شریف به همین موضوع اشاره کرده و می فرماید: ﴿إِنَّ كَانَتْ لَكَ يَدٌ عِنْدَ انْصَانٍ فَلَا تُفْسِدْهَا بِكَثْرَةِ الْمِنَنِ وَالذُّكْرِ لَهَا وَ لَكِنَّ اتَّبِعَهَا بِأَفْضَلٍ مِنْهَا فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْمَلُ بِكَ فِي أَخْلَاقِكَ وَأَوْجَبُ لِلثَّوَابِ فِي آخِرَتِكَ﴾؛ اگر دستی پیش کسی داری (کنایه از این که اگر خدمت و احسانی به کسی کرده ای)، با منت گذاشتن بر او، آن را از بین نبر، بلکه سعی کن خدمت بهتری را برای او انجام دهی، که این کار هم اخلاقت را زیباتر می سازد و هم ثواب اخرویت را بیش تر می کند.

آفات زبان

امام صادق علیه السلام در ادامه وصایای خود به عبدالله بن جندب می فرماید: ﴿وَعَلَيْكَ بِالصَّمْتِ تُعَدَّ حَلِيمًا جَاهِلًا كُنْتَ أَوْ عَالِمًا فَإِنَّ الصَّمْتَ زَيْنٌ لَكَ عِنْدَ الْعُلَمَاءِ وَالسَّتْرُ لَكَ عِنْدَ الْجُهَالِ﴾.

یکی از انگیزه هایی که به طور طبیعی در انسان ها وجود دارد این است که می خواهند خودشان را مطرح کنند. این حالت در بچه ها بیش تر به چشم می خورد؛ مثلاً، وقتی کودکی چیزی را می داند دلش می خواهد آن را اظهار نماید تا به دیگران بگوید که از این چیزها سردرمی آورد. این حالت در حد یک خردسال و یا یک انسان بزرگ سال که هنوز تربیت معنوی پیدا نکرده کاملاً طبیعی است و عیبی هم ندارد. اما کسی که به تکلیف رسیده و می خواهد متخلّق به اخلاق اسلامی گردد، باید به تدریج سعی کند این انگیزه های غیرالهی را تضعیف نماید و به جای آن انگیزه های الهی را در خود تقویت کند. البته در مورد بچه ها باید توجه داشت که اگر انسان از همان ابتدا بخواهد فرزندش را با

اخلاص کامل بار بیاورد به گونه ای که هیچ ریا و خودنمایی در اعمال او وجود نداشته باشد، آن کودک هیچ گاه فرد مؤمن و نمازخوانی نخواهد شد؛ چرا که بچه برای انجام دادن کارهای خیر نیاز به تشویق دارد که یکی از راه های آن، تعریف و تمجید او نزد دیگران است و این مستلزم اظهار آموخته ها توسط کودک می باشد.

بنابراین، این عوامل طبیعی را مادامی که هنوز پای تکلیف به میان نیامده، باید رعایت کرد، ولی از ابتدای تکلیف باید احکام شرعی و واجب و حرام را به او شناساند و مثلاً، به او فهماند که اگر نماز برای غیر خدا و به منظور خودنمایی باشد باطل است. برخی افراد شاید تا سن شصت، هفتاد سالگی هم هنوز از نظر عقلانی رشد نکرده و حالت های قبل از بلوغ را داشته باشند؛ یعنی دلشان بخواهد چیزی را که می دانند نزد دیگران مطرح کنند و بدینوسیله خودشان را نشان بدهند. یکی از راه های رهایی از این آفت، این است که انسان خودش را به کم حرف زدن عادت دهد. کسانی که زبانشان آزاد است و در اختیار خودشان نیست، در مقام سخن گفتن انگیزه ها و نیات خالص شرعی را در نظر نمی گیرند. بزرگان ما همواره سعی می کردند برای محفوظ ماندن از این آفت کم تر حرف بزنند. گاهی عالمی مدت ها در یک شهری زندگی می کرده است، اما حتی بعضی نزدیکانش میزان علم او را نمی دانسته اند، حال آن که عالمی برجسته، مجتهدی بزرگ و صاحب تألیفاتی متعدد بوده است.

کم حرف زدن آثار مطلوب دیگری هم دارد؛ از جمله این که جلوی سوء استفاده جاهلان و نیز استهزای معاندان را می گیرد. کسی که کم حرف می زند، هم از شرّ جهال مصون است و هم نزد علما محترم و موقّر.

هم چنین یکی از آفت های زبان، تندگویی و سخن نابه جا گفتن است. انسان کم حرف اگر سخن نابه جایی از کسی بشنود، چون زود در مقام پاسخ بر نمی آید، می تواند خشم خود را فرو ببرد و عکس العملی نشان ندهد. بسیاری از سخنان ناروا و کلمات زشت، هنگام عصبانیت بر زبان جاری می شوند، اما اگر انسان - چه عالم و چه جاهل - بردبار باشد، می تواند از بسیاری آسیب های زبان در امان بماند.

از این رو است که امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جنذب می فرمایند: **﴿وَعَلَيْكَ بِالصَّمْتِ تُعَدَّ حَلِيمًا جَاهِلًا كُنْتَ أَوْ عَالِمًا فَإِنَّ الصَّمْتَ زِينٌ لَكَ عِنْدَ الْعُلَمَاءِ وَالسَّتْرُ لَكَ عِنْدَ الْجُهَّالِ﴾**؛ و بر تو باد به رعایت خاموشی، که باعث می شود بردبار شمرده شوی؛ حال چه در واقع سبب سکوتت جهل باشد و چه با آن که عالم هستی سکوت کرده ای. همانا خاموشی مایه زینت تو در نزد دانایان و پوشش تو نزد نادانان است.

درس بیست و سوم: سفارش های عیسی بن مریم علیه السلام به حواریون

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبِ إِنَّ عَيْسَىٰ بَنَ مَرْيَمَ علیه السلام قَالَ لِأَصْحَابِهِ أَرَأَيْتُمْ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ مَرَّ بِأَخِيهِ فَرَأَىٰ ثَوْبَهُ قَدْ انْكَشَفَ عَنْ بَعْضِ عَوْرَتِهِ أَكَانَ كَاشِفًا عَنْهَا كُلَّهَا أَمْ يَرُدُّ عَلَيْهَا مَا انْكَشَفَ مِنْهَا قَالُوا بَلْ نَرُدُّ عَلَيْهَا قَالَ كَلَّا بَلْ تَكْشِفُونَ عَنْهَا كُلَّهَا فَعَرَفُوا أَنَّ هَذَا مَثَلٌ صَرَبَهُ لَهُمْ فَقِيلَ يَا رُوحَ اللَّهِ وَكَيْفَ ذَلِكَ؟ قَالَ: الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَطَّلِعُ عَلَى الْعَوْرَةِ مِنْ أَخِيهِ فَلَا يَسْتُرُهَا. بِحَقِّ أَقُولُ لَكُمْ إِنَّكُمْ لَا تُصِيبُونَ مَا تُرِيدُونَ إِلَّا بِتَرْكِ مَا نَشْتَهُونَ وَلَا تَتَأَلَّوْنَ مَا تَأْمَلُونَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَىٰ مَا تَكْرَهُونَ. إِيَّاكُمْ وَالتَّظْرَةَ فَإِنَّهَا تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَكَفَىٰ بِهَا لِصَاحِبِهَا فِتْنَةً. طُوبَىٰ لِمَنْ جَعَلَ بَصَرَهُ فِي قَلْبِهِ وَلَمْ يَجْعَلْ بَصَرَهُ فِي عَيْنِهِ. لَا تَنْظُرُوا فِي عُيُوبِ النَّاسِ كَالْأَرْبَابِ وَانظُرُوا فِي عُيُوبِكُمْ كَهَيْئَةِ الْعَبِيدِ إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ مُبْتَلَىٰ وَمُعَافَىٰ فَارْحَمُوا الْمُبْتَلَىٰ وَاحْمَدُوا اللَّهَ عَلَىٰ الْعَافِيَةِ﴾.

لزوم عیب پوشی از دیگران

یکی از شیوه هایی که بزرگان و علمای ما به کار می بندند این است که گاهی در لابه لای سخنان خود مطلبی را از دیگران نقل می کنند. این شیوه، درسی است برای ما که اگر مطلبی را از کسی یاد گرفتیم اولاً، بدون تحریف آن را برای دیگران نقل کنیم و ثانیاً، بگوییم که این سخن از کیست. این یکی از روش هایی است که تا حدودی می تواند انسان را از تکبر و خودنمایی حفظ کند. امام صادق علیه السلام هم در نقش یک معلم اخلاق: در این جا داستانی را از حضرت عیسی علیه السلام نقل می فرمایند تا این نکته اخلاقی را به شیعیان خود گوشزد کنند، نه این که آن حضرت نیاز داشته باشند که مطلبی را از دیگران بیاموزند.

داستان از این قرار است که روزی حضرت عیسی علیه السلام از حواریون خود سؤال کردند، اگر شما در جایی ببینید یکی از دوستان و برادرانتان هنگام خواب

لباسش کنار رفته و مقداری از عورتش ظاهر شده است، آیا سعی می کنید که او را بیوشانید و یا این که عورتش را بیش تر مکشوف می سازید؟ آنها در پاسخ گفتند: روشن است، سعی می کنیم عورتش را بیوشانیم. حضرت فرمودند: خیر، شما این کار را نمی کنید، بلکه همه آن را نمایان می کنید. آنها از این سخن حضرت عیسی علیه السلام تعجب کردند، اما متوجه شدند که در این پرسش و پاسخ سرّی نهفته است. حضرت عیسی علیه السلام با این کار می خواستند به یاران و شاگردانشان بفهمانند که حق مؤمن بر مؤمن این است که عیب او را بیوشاند و نه تنها آن را بازگو نکند، بلکه اگر می تواند پرده پوشی هم بکند تا آبرویش محفوظ بماند.

بنابراین اگر انسان کار بدی از کسی سراغ دارد نه تنها نباید از او غیبت کند و بدی او را برای دیگران بازگو نماید، بلکه باید سعی کند که این عیب مکشوف نشود و مکتوم باقی بماند؛ یعنی خطایی که از او سر زده در بین مردم و مسلمان ها زبان به زبان پخش نگردد.

البته مسأله امر به معروف و نهی از منکر، موعظه و ارشادکردن وظیفه دیگری است که شرایط خاص خودش را دارد. در هر حال اگر ما واقعاً می خواهیم عیب کسی را برطرف نماییم، باید در خلوت و آن هم به گونه ای که متوجه نشود ما عیبش را می دانیم، وی را نصیحت و ارشاد کنیم.

مبارزه با خواهش های نفسانی

انسان برای دست یابی به اهداف مادی و معنوی خود، به اسباب و وسایلی نیاز دارد. این اسباب و وسایل دو گونه اند: یا ایجابی و ثبوتی اند یا سلبی و عدمی. بدیهی است در بیش تر اوقات برای نیل به مقصود، «انجام» برخی از کارها ضروری است. برای مثال، انسان گرسنه ای که می خواهد خود را سیر

کند، باید اسباب و وسایل غذا خوردن را مهیا سازد و یا شخص جاهلی که می خواهد عالم شود، باید مقدمات درس خواندن را فراهم آورد. اما به ندرت اتفاق می افتد که ما انسان ها برای رسیدن به هدفی، خود را مجبور به «ترک» فعلی نماییم. به عبارت دیگر، اسباب سلبی و شرایط عدمی در مقایسه با امور ایجابی و ثبوتی، در نزد ما از اهمیت کم تری برای رسیدن به هدف برخوردارند. مثلاً، برای دست یابی به کمالات معنوی، بیش تر به واجبات و مستحبات مبادرت می کنیم تا ترکِ مکروهات و محرّمات.

در بین ادیان و مذاهب و گرایش های مختلفی هم که در دنیا وجود دارد، نحله هایی که اهداف غیر مادی ارایه می دهند و برنامه هایی را برای رسیدن به کمالات معنوی پیشنهاد می کنند معمولاً همین گونه اند. مثلاً برخی از بودایی ها و جوکی ها که عنوان عارف یا صوفی را بر خود اطلاق می کنند، برای رسیدن به کمالات معنوی، ریاضت های سختی را متحمل می شوند، اما از اسباب سلبی غافل اند.

برای دست یابی به اهداف، فقط انجام دادن برخی از کارها کافی نیست، بلکه باید بسیاری از کارها را نیز ترک کرد. برای مثال، معالجه بسیاری از بیماری ها با پرهیز کردن و خودداری از خوردن بعضی غذاها و خوردنی ها تحقق می یابد - شیوه ای که بیش تر اطبای قدیمی روی آن تأکید می ورزیدند - و در برخی از موارد نیز لازم است که داروهای خاصی مصرف شود. در امور معنوی هم این مطلب صدق می کند. مثلاً در همین جامعه اسلامی ما، افراد متدین بیش تر به اسباب ایجابی، مانند خواندن چندین رکعت نماز در روز، ختم قرآن، ادعیه گوناگون و... توجه می کنند و از برنامه های سلبی برای رسیدن به اهداف معنوی غافل اند.

اگر انسان روز و شب هم عبادت کند، اما در کنارش مرتکب معصیت شود، مثل این می ماند که داخل کیسه سوراخی پول بریزد؛ یعنی زحمت می کشد و پول به دست می آورد، اما هنگامی که به آنها نیاز دارد، متوجه می شود که پولی داخل کیسه نیست. لذا هم باید کارهایی که در شرع به عنوان واجب تعیین شده، انجام داد و هم باید کارهای حرام را ترک کرد. البته کسانی که همتشان بلند است و می خواهند به مقامات عالی تری برسند، نباید به این حد واجب و حرام اکتفا کنند؛ در کنار واجبات باید مستحبات را انجام دهند و در کنار ترک حرام، از مکروهات هم اجتناب ورزند.

انسان اگر می خواهد به کمالات معنوی و مقامات عالی برسد، باید با خواهش های نفسانی خود مبارزه کند؛ یعنی به دنبال هوس ها و تمایلات حیوانی و شیطانی نرود. البته افراط در این زمینه نیز درست نیست؛ چون برخی نیز تصور می کنند راه رسیدن به خدا، فقط مخالفت با نفس است؛ یعنی به عوامل ایجابی خیلی توجه نمی کنند و همواره به این فکر هستند که ببینند دلشان چه چیزی می خواهد، تا آن را سرکوب نمایند و تمام توجهشان به این است که با خودشان بجنگند. البته این حالت فی الجمله صحیح است، اما باید توجه داشت که همه اینها در حد اعتدال خوب است. انسان نباید با فشار زیاد بر نفس و ریاضت شدید، موجبات امراض بدنی و ناراحتی های عصبی و روانی خود را فراهم آورد و در نتیجه از تکالیف واجب خود نیز باز بماند.

حضرت عیسی علیه السلام به شاگردان و پیروان خود که برای کسب مقامات معنوی و کمالات روحی نزد ایشان آمده بودند، می فرماید: بسیار جدی به شما می گویم! به این خواسته نمی رسید مگر با رها کردن چیزهایی که میل و شهوتتان

به دنبال آنها است: ﴿يَحَقُّ أَقُولُ لَكُمْ إِنَّكُمْ لَا تُصِيبُونَ مَا تُرِيدُونَ إِلَّا بَتْرِكِ مَا تَشْتَهُونَ﴾.

صبر در برابر مشکلات

انسان خواه ناخواه در زندگی با مسایلی مواجه می شود که مطابق میل او نیست و سعی می کند آنها را برطرف کند. حتی گاهی انسان بر اساس وظیفه شرعی خود موظف است با برخی از امور ناخوشایند زندگی مبارزه نماید؛ مثلاً باید مرض و بیماری را از خود دور کند و در صدد معالجه آن برآید. نکته مهم در این موارد این است که انسان باید با سعه صدر مشکلات و گرفتاری های زندگی را پشت سر بگذارد و به دور از جزع و فزع و بی تابی با آنها برخورد کند. حضرت عیسی علیه السلام در ادامه توصیه خود به حواریون می فرماید: اگر می خواهید به مقامات عالی برسید، باید نسبت به امور مکروه و ناخوشایند که برایتان پیش می آید بردبار و صبور باشید: ﴿وَلَا تَتَالُونَ مَا تَأْمَلُونَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ﴾.

انسان ممکن است در زندگی با مشکلات و سختی های کوچک و بزرگی روبه رو شود؛ از یک سرماخوردگی جزئی گرفته تا یک بیماری صعب العلاج، از زندگی با همسری بداخلاق و تندخو گرفته تا داشتن فرزندی معلول و... همه اینها ناراحتی ها و رنج هایی است که خواه ناخواه برخی از آنها در زندگی انسان رخ می نمایند. آنچه مهم است عکس العمل ها و رفتارهای ما در برابر این مشکلات است. کسانی که جز رضای خدا چیز دیگری نمی خواهند، تنها در پی عمل به تکلیف و وظیفه اند و با صبر و شکیبایی سختی ها را تحمل می کنند. در این زمینه داستان معروفی وجود دارد که در این جا بدون توجه به

صحت و سقم جزئیات آن و صرفاً به دلیل نکته آموزنده ای که دارد، آن را نقل می‌کنیم.

می‌گویند در منطقه خرقان، عارف زنده دلی به نام شیخ ابوالحسن خرقانی می‌زیسته که آوازه شهرتش تا دوردست‌ها پیچیده بود. یک روز، شخصی طالب حقیقت، از شهری دور به قصد ملاقات شیخ عازم خرقان می‌شود تا پندی بگیرد و از کرامات او بهره‌ای ببرد. وی با زحمت فراوان خود را به محل سکونت شیخ می‌رساند و منزل او را پیدا می‌کند. هنگامی که در خانه را می‌زند، همسر شیخ ابوالحسن بیرون می‌آید و خواسته مرد ناشناس را می‌پرسد. مرد با احترام پاسخ می‌دهد: می‌خواهم شیخ را زیارت کنم. زن با شنیدن این سخن شروع می‌کند به فحاشی، و نسبت به آن شخص و شوهر خود کلمات زشتی را بر زبان جاری می‌سازد. پس از پافشاری فراوان مرد مبنی بر لزوم ملاقات با شیخ، زن می‌گوید که همسرش برای جمع‌آوری هیزم به بیابان رفته است. مرد از همان مسیری که همسر شیخ گفته بود راهی بیابان می‌شود. از دور فردی را می‌بیند که سوار بر حیوانی است و بار هیزمی را نیز با خود دارد. مطمئن می‌شود که آن شخص شیخ ابوالحسن خرقانی است. از این که مطلوبش را یافته بود، شادمان می‌گردد. کمی که جلوتر می‌رود متوجه می‌شود شیخ سوار بر شیر درنده‌ای است. وحشت زده خود را به شیخ می‌رساند و از او می‌پرسد: آیا تو شیخ ابوالحسن خرقانی هستی؟! او در پاسخ می‌گوید: آری. آن شخص پیش از مطرح کردن خواسته خود، از رفتار ناشایستی که همسر شیخ با وی داشته است سخن به میان می‌آورد و خطاب به شیخ می‌گوید: تو چگونه با این زن زندگی می‌کنی و چرا تاکنون او را طلاق نداده‌ای؟ شیخ در پاسخ می‌

گوید: این مقام و کراماتی که خداوند به من عطا فرموده به دلیل صبری است که نسبت به اخلاق بد همسر خود داشته ام.

نکته آموزنده ای که در این داستان وجود دارد این است که اگر انسان برای رضای خداوند بر امور ناخوشایند زندگی صبر کند، به مقامات عالی معنوی نایل خواهد گردید:

﴿وَلَا تَنَالُونَ مَا تُأْمَلُونَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلٰی مَا تَكْرَهُونَ﴾

از دیگر مصادیق مخالفت با نفس، خودداری از نگاه حرام است. یکی از لذت‌هایی که بسیار راحت و بدون هیچ زحمتی به دست می‌آید، لذتی است که از راه چشم عاید انسان می‌گردد. به طور کلی، تماشای طبیعت و یا رفت و آمد افراد در خیابان، به انسان آرامش می‌بخشد. اگر انسان در اتاقی محبوس باشد و به هیچ چیز نگاه نکند، بر او بسیار سخت خواهد گذشت. اما از آن طرف، اگر انسان مواظب چشمش نباشد، ممکن است به دام شیطان بیفتد. اگر انسان به چیزهایی نگاه کند که خیره شدن به آنها جایز نیست، در واقع با دست خودش در زمین دلش بذر شهوت کاشته است و نتیجه اش این می‌شود که انسان از اهداف عقلایی، حتی اهداف صحیح دنیوی خود، باز می‌ماند و در تصمیم‌گیری نیز دچار مشکل می‌شود.

اگر انسان از همان ابتدا عنان چشمش را در اختیار بگیرد و نگاهش را آزاد نگذارد، می‌تواند خود را از آثار سوء شهوت مصون بدارد، وگرنه در صورتی که چشم چران شد و از نگاه‌های نامطلوب خودداری نکرد، نه تنها به کمالات معنوی نخواهد رسید، بلکه حالاتی برایش به وجود می‌آید که شبیه به حیوانات است. چنین حالتی کافی است که انسان را دچار فتنه و گرفتاری کند و از مسیر

صحیح باز دارد: ﴿يَا كُمْ وَالنَّظْرَةَ فَانْهَاهَا تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَكَفَىٰ بِهَا لِمُصَاحِبِهَا فِتْنَةً﴾.

لزوم اجتناب از قضاوت های عجولانه

برخی افراد، ظاهرین و سریع القضاوه هستند؛ یعنی به محض مشاهده ظاهر کسی یا چیزی، بلافاصله در مورد خوب یا بد بودن آن قضاوت می کنند. این حالت سطحی نگری نه تنها در شأن انسان مؤمن نیست، بلکه حتی در شأن یک فرد عاقل نیز نمی باشد. قضاوت انسان عاقل باید مبتنی بر تحقیق و دوراندیشی باشد. صرف داشتن ظاهر فریبنده و یا یک رفتار خوب یا بد نباید مبنای قضاوت انسان قرار گیرد. اما متأسفانه بسیاری از مردم این گونه هستند؛ یعنی منشأ قضاوت آنها را همین ادراکات سطحی و ابتدایی تشکیل می دهد. از این رو، در بسیاری از موارد با قضاوت های نادرست، در دام های شیطان می افتند. حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضمن دادن هشدار نسبت به این آفت، می فرماید: خوشا به حال آن کسی که بینایی اش در دلش باشد نه در چشمش: ﴿طُوبَىٰ لِمَنْ جَعَلَ بَصَرَهُ فِي قَلْبِهِ وَلَمْ يَجْعَلْ بَصَرَهُ فِي عَيْنِهِ﴾. صرف دیدن با چشم، بینش نیست، یک رؤیت سطحی است که حیوانات هم از آن برخوردارند. مصداق واژه «قلب» در این تعبیر، عقل می باشد که جامع ادراکات درونی و عمیق است.

بنابراین ما باید سعی کنیم از قضاوت های منفعلانه و سطحی در مورد اشیا و اشخاص که منشأ آن، تنها ادراکات حسی ظاهری است، اجتناب ورزیم. اگر انسان از روی تحقیق و دقت قضاوت کند و عقل خود را به کار گیرد، دیگر فریب زرق و برق دنیا را نمی خورد. در دنیا چیزهایی وجود دارد که ممکن است انسان با مشاهده آنها به قضاوت های عجولانه ای دست بزند و بر این اساس، فریب بخورد. اگر انسان درست بیندیشد، متوجه می شود که بسیاری از

چیزها که ظاهری فریبنده دارند، باطن خوبی ندارند. چه بسا به دنبال یک نگاه، سال ها گرفتاری و بدبختی باشد. هم چنین با دیدن ظاهر اشخاص نمی توان در مورد شخصیت حقیقی آنها قضاوت کرد. ممکن است کسانی ظاهری موجه و - به اصطلاح - حزب اللهی داشته باشند، اما در باطن افرادی دو رو و منافق باشند و به عکس، کسانی ظاهر خوبی نداشته باشند، اما باطن آنها بهتر از ظاهرشان باشد. از این رو ما نباید به دیدنی های ظاهری اکتفا کنیم و بر آن اساس زود قضاوت نماییم، بلکه باید به دنبال ادراکات حسی، عقل خود را نیز به کار بگیریم.

آفات عیب جویی از دیگران

بسیاری از مردم به جای این که به دنبال رفع عیوب خود باشند، مدام در پی جستوجوی عیوب دیگران هستند. این گونه افراد رفتار دیگران را زیر ذره بین قرار می دهند تا به محض مشاهده کوچک ترین لغزش و یا اشتباهی، شروع به عیب جویی نمایند. این حالت از خودخواهی انسان سرچشمه می گیرد؛ یعنی چون انسان حبّ ذات دارد، نمی خواهد باور کند که آلوده است و دارای عیوب بسیاری است. با آن که همه انسان ها بر نقص ها و ضعف های خود آگاهند ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾^(۱۶۹)، اما برخی از آنان به دلیل داشتن حسّ خودپرستی و خودخواهی، چنین وانمود می کنند که هیچ گونه عیب و ایرادی ندارند. این افراد برای سرپوش گذاشتن بر عیوب خود، خودشان را با افرادی که دارای عیوب بدتری هستند مقایسه می کنند تا از این طریق هم خود را بهتر از دیگران جلوه دهند و هم دلشان را به این خوش کنند که آن قدرها هم آدم بدی نیستند!

ما اگر می خواهیم این انگیزه شیطانی را از خود دور کنیم، باید به جای عیب جویی از دیگران، درصدد یافتن عیوب خود و رفع آنها باشیم. اگر انسان واقعاً برای رهایی از این دام شیطان عزم خود را جزم نماید، اصلاً فرصت پرداختن به عیوب دیگران را پیدا نمی کند. کسانی که مغرورانه و متکبرانه به دنبال مطرح کردن عیوب دیگران هستند، گویی ارباب و صاحب اختیار مردم اند که این گونه از دیگران بدگویی می کنند و رفتارشان را مورد سنجش و ارزیابی قرار می دهند. حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: نه تنها انسان نباید این روحیه را داشته باشد، بلکه باید هم چون برده، متواضع باشد و سعی کند برای در امان ماندن از مؤاخذه ارباب، کار خلافی انجام ندهد: ﴿لَا تَنْظُرُوا فِي عُيُوبِ النَّاسِ كَالْأَرْبَابِ وَ أَنْظُرُوا فِي عُيُوبِكُمْ كَهَيْئَةِ الْعَبِيدِ﴾.

تربیت دینی اقتضا می کند که انسان ابتدا عیوب خودش را بشناسد و آنها را رفع کند، سپس به سراغ نقص ها و ضعف های دیگران برود. تقویت روحیه انتقادپذیری، از دیگر راه های برطرف کردن عیوب ظاهری و باطنی است. ما نه تنها باید از خودمان انتقاد کنیم، بلکه باید این اجازه را به دیگران بدهیم تا عیوبی را که از چشمان مخفی است به ما گوشزد کنند. بسیاری از بزرگان اخلاق این گونه بودند؛ یعنی حتی نزد استادان خود می رفتند و التماس می کردند که عیوبشان را بگویند تا درصدد رفع آنها برآیند. اما متأسفانه بسیاری از مردم نه تنها این گونه نیستند، بلکه حتی می خواهند عیوبی را هم که به آنها واقف اند، مخفی و انکار کنند. از این رو به دنبال عیوب دیگران می روند تا از آنها عیب جویی کنند.

یکی دیگر از آفاتِ دقت و کنجکاوی در رفتار دیگران، این است که وقتی انسان نقصی را در دیگران می بیند، احساس تکبر و عجب به او دست می دهد،

خصوصاً اگر آن نقص، از عیوب ظاهری باشد و وی نیز آن را عیب در خود نداشته باشد. این افراد غافل، ممکن است با مشاهده عیوب دیگران، آنان را مورد استهزا و تمسخر قرار دهند و یا اگر خیلی مؤدب باشند، در دلشان به آنان بخندند و با خود بگویند ما خیلی از دیگران بهتریم که این عیب ها را نداریم! در این زمینه باید توجه داشت که مردم به طور کلی دو دسته اند: یا دارای نقص و عیبی می باشند و یا در عافیت و سلامت به سر می برند. این عیوب، هم شامل نقص های جسمانی می شود و هم عیوب غیرجسمانی. در هر حال، وقتی انسان با کسی که دارای نقصی است مواجه می شود، باید به جای تحقیر وی، خدا را شکر کند که او را از این عیب و نقص حفظ کرده است. حتی روایت داریم که اگر شما به شخص کافری برخورد کردید، بگویید: الحمدلله الذی لم یجعلنی یهودیاً و لانیصراً... وجعلنی حنیفاً مسلماً؛ حمد و سپاس خدا را که مرا یهودی و نصرانی قرار نداد، بلکه به من توفیق داد که مسلمان مؤمن باشم. در امور ظاهری هم همین طور است؛ اگر به کسی که در اندام هایش نقصی هست، برخورد کردیم، باید خدا را شکر کنیم که سالم هستیم. در امور علمی، اخلاقی و دینی نیز این نکته مصداق دارد؛ اگر با کسی مواجه شدیم که از نظر قدرت فهم و استدلال ضعیف است و یا صفت اخلاقی ناپسندی دارد و یا به گناهی آلوده است و به طور کلی از نعمت هایی که ما از آن برخورداریم بی بهره است، باید اولاً، خدا را شکر کنیم که آن گونه نیستیم و ثانیاً، برای او دعا کنیم که خدا آن نعمت را به او نیز ارزانی دارد: ﴿إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ مِثْلِي وَمُعَافِي فَارْحَمُوا الْمِثْلِي وَ اِحْمَدُوا اللَّهَ عَلَى الْعَافِيَةِ﴾.

درس بیست و چهارم: اخلاق سالکان

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبٍ، صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَأَحْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ
وَسَلِّمْ عَلَى مَنْ سَبَّكَ وَأَنْصِفْ مَنْ خَاصَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ كَمَا أَنَّكَ تُحِبُّ أَنْ
يَعْفَى عَنْكَ فَاعْتَبِرْ بِعَفْوِ اللَّهِ عَنْكَ أَلَا تَرَى أَنَّ شَمْسَهُ أَشْرَقَتْ عَلَى الْأَبْرَارِ وَالْفُجَّارِ
وَأَنَّ مَطَرَهُ يَنْزِلُ عَلَى الصَّالِحِينَ وَالخَاطِئِينَ﴾.

تفاوت مراتب ارزش اعمال

عکس العمل انسان در مقابل رفتار ناشایست دیگران، از چند حالت خارج نیست: یا رفتاری بدتر نسبت به آنها انجام می دهد؛ یا مشابه خود آنها رفتار می کند؛ یا چشم پوشی می کند؛ یا نه تنها آن رفتار بد را نادیده می گیرد، بلکه حتی کار بهتری هم در رابطه با آنها انجام می دهد.

بدیهی است در نظام اخلاقی و ارزشی اسلام، حالت اول ارزش منفی دارد؛ یعنی ظلم به دیگران به طور قطع و یقین مذموم است. رفتار دوم، یعنی مقابله به مثل، در مواردی مجاز شمرده شده است. و اما چشم پوشی از رفتار ناشایست دیگران و یا انجام رفتاری بهتر نسبت به آنها از ارزش بسیار بالایی برخوردار است. در قرآن نیز دستوری کلی در ارتباط با کسانی که رفتار نامناسب دارند، بیان شده است: ﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾؛^(۱۷۰) رفتار بد دیگران را به وسیله کار بهتر دفع کن. این آیه در دو جای قرآن آمده است، که در یک جا در ادامه آن می فرماید: ﴿فَإِذَا الذِّي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾؛^(۱۷۱) تا همان کسی که با تو بر سر دشمنی است، گویی دوست و خویش تو گردد.

خوش رفتاری در مقابل رفتار بد دیگران، علاوه بر این که اوج ارزش اخلاقی است، انگیزه ای را هم در طرف مقابل برای کسب این ارزش اخلاقی ایجاد می کند. در دستگاه ارزشی اسلام، رفتارهای انسان از نظر ارزشی دارای

مراتب و درجات مختلفی است. این ارزش، گاهی در حد خنثی است و گاهی در حد مثبت، آن هم با درجات متفاوت. مثلاً، در مورد رفتار بد دیگران، گاهی اگر انسان مشابه همان کار را نسبت به آنها انجام دهد، از نظر ارزش گذاری خنثی و در حد صفر است؛ یعنی نه ارزش منفی دارد و نه ارزش مثبت. اما عمل کسی که در مقابل رفتار بد دیگران نه تنها مقابله به مثل نمی کند، بلکه رفتار بهتری هم نسبت به آنها انجام می دهد، دارای ارزش مثبت است.

در بحث فلسفه اخلاق، عده ای اعتقاد دارند که به طور کلی، یک رفتار یا خوب است و یا بد؛ اگر عملی به شکل خاصی انجام شود خوب است، در غیر این صورت بد. کانت، فیلسوف اخلاقی معروف، در این باره می گوید: کار خوب شرایطی دارد که در صورت تحقق آنها می توان آن کار را خوب دانست، از جمله این شرایط این است که انسان کار را به دلیل اطاعت از حکم عقل یا وجدان انجام دهد نه از روی عواطف و یا انگیزه دیگری. براساس دیدگاه کانت، عمل مادری که نیمه های شب از خواب شیرین برمی خیزد و از طفلش پرستاری می کند، فاقد ارزش اخلاقی است؛ چرا که مادر برای ارضای عاطفه خود دست به این کار زده است!

اما در دستگاه ارزشی اسلام، ارزش های مثبت دارای مراتب اند؛ یعنی امر آنها بین نفی و اثبات نیست. ممکن است عملی از یک درجه تا بی نهایت ارزش داشته باشد. مراتب عبودیت و خلوص، همگی دارای ارزش اند، منتها با درجات متفاوت. آن خلوص کاملی که مد نظر اسلام است، خلوصی است که حضرت علی علیه السلام داشتند. آن حضرت می فرمایند: ﴿مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ﴾. (۱۷۲)

بنابراین، دستگاه ارزشی اسلام، ارزش ها را در شکل «همه یا هیچ» در نظر نمی گیرد، بلکه اعمال خوب مراتب و درجات فراوانی دارند. البته ارزش بسیاری از کارها به نیت انسان بستگی دارد؛ هر قدر اخلاص انسان در کاری بیش تر باشد، به همان میزان ارزش آن کار بالاتر است. اخلاص هم تنها با گفتن لفظ «قربةً الی الله» به دست نمی آید؛ کار باید واقعاً و از صمیم دل برای خدا باشد.

یک نکته تربیتی: توجه به رابطه معرفت و انگیزش

انسان به یک باره نمی تواند مراتب بالای تکامل را کسب کند؛ زیرا این مهم با تربیت نفس و به تدریج امکان پذیر می شود. تربیت انسان ها نیز در دستگاه تربیتی اسلام، متناسب با میزان معرفت و درک و فهم آنها می باشد. در واقع تفاوت مراتب ارزش کارها به تفاوت معرفت و تربیت افراد بازمی گردد، و بسته به معرفت آنها تربیت افراد هم متفاوت می باشد. مثلاً همه ما می دانیم که شرط صحت نماز این است که به نیت قربت انجام شود و اگر نماز برای اغراض مادی و یا ریا خوانده شود، اشکال دارد. اما آیا همه مسلمان ها می توانند واقعاً با خلوص کامل نماز را به جا بیاورند؟ واقعیت این است که انسان ها نمی توانند در همه مراحل و شرایط زندگی، آن خلوص کامل را در اعمالشان داشته باشند؛ زیرا مردم از نظر معرفت و شناخت در یک سطح قرار ندارند. مثلاً، از دختر بچه نه ساله ای که تازه به سن تکلیف رسیده است نمی توان توقع داشت که نمازها و سایر عباداتش را با خلوص کامل به جا آورد. انسان باید برای تشویق کودک به خواندن نماز، حتی جلوی دیگران از او تعریف و تمجید نماید. درست است که این گونه انگیزه ها در نیت کودک اثر می گذارد و از خلوص آن می کاهد، اما برای نمازخوان کردن او چاره ای جز این نیست. شناخت کودک در حدی

نیست که این گونه مسایل را درک کند؛ همین که نمازش را به موقع بخواند کافی است. ولی به تدریج با بیش تر شدن عقل و معرفتش می تواند نیت خود را خالص تر کند تا به مراحل بالای تکامل نایل گردد.

اگر ما بخواهیم اعمالمان را طبق دستگاه اخلاقی کانت (که می گوید فعل اخلاقی تنها در صورتی است که به انگیزه تبعیت از حکم عقل یا وجدان انجام شده باشد) انجام دهیم، شاید در بین میلیون ها انسان و افعال آنها یک مصداق هم نیابیم که صرفاً به انگیزه تبعیت از حکم عقل انجام گرفته باشد. اما همان طور که اشاره کردیم، دستگاه تربیتی اسلام با توجه به انگیزه های مختلف افراد به تربیت انسان ها مبادرت می ورزد. برای مثال، یکی از وظایف مسلمان ها جهاد است و چون یک عبادت به حساب می آید، باید قربةً الی الله انجام شود. اما از آن جا که همه مردم از نظر اخلاص در مرتبه بالایی قرار ندارند، اسلام برای جهاد، به انگیزه های مختلف افراد توجه می کند. انگیزه برخی افراد برای شرکت در جهاد، بیش تر مادی است. برای انگیزش چنین افرادی قرآن می فرماید: ﴿وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا﴾؛ ^(۱۷۳) خدا به شما وعده گرفتن غنیمت های بسیار داده است. این کار، نوعی ایجاد انگیزه کردن است؛ درست مانند این که ما از فرزندان بخواهیم نماز بخواند تا فلان اسباب بازی را برایش تهیه کنیم. در جامعه هم افرادی زندگی می کنند که حکم کودک را دارند؛ یعنی باید با دادن وعده و وعید، آنها را به سمت کارهای خوب سوق داد. البته اسلام به این حد اکتفا نمی کند و مثلاً برای انجام جهاد، ارزش های بالاتری را نیز معرفی می نماید؛ از جمله، ارزش پیروزی بر دشمنی که بر مسلمان ها ظلم و ستم روا داشته، یا ارزش نیل به بهشت و نعمت های جاویدان الهی، و یا ارزش کسب رضایت خداوند.

البته قرآن در ادامه، کسانی را که به دلیل انگیزه های مادی در جهاد شرکت جسته اند، مورد سرزنش قرار داده و می فرماید: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾؛ ^(۱۷۴) شما متاع فانی ناچیز دنیا را می خواهید و خدا برای شما آخرت را. به فکر آخرت بودن، انگیزه بالاتری است که خود نیز دارای مراتب فراوانی هم چون: نجات از عذاب، اجر و پاداش دایمی، مراتب عالی بهشت و جنات عدن می باشد. انگیزه و همت برخی افراد از این هم بالاتر است؛ چرا که فقط خشنودی خدا را می خواهند. اگرچه تعداد این گونه افراد کم است، اما اسلام می خواهد سایر انسان ها را هم به تدریج به سمت این انگیزه رهنمون سازد. در هر صورت، اینها انگیزه هایی است که اسلام به واسطه آنها می خواهد توجه انسان ها را از اهداف مادی و دنیوی به اهداف معنوی و اخروی جلب نماید.

بنابراین روش تربیتی اسلام در تحقق بخشیدن به ارزش ها، متناسب با مراتب معرفت انسان ها است. خداوند تربیتش را منحصر به امثال سلمان و ابوذر نکرده است، دیگران هم باید متناسب با فهم و معرفتشان تحت تأثیر تربیت اسلام و قرآن قرار گیرند. اما چون همت افراد متفاوت است، برخی را که دارای همت پایین می باشند، ابتدا با ایجاد انگیزه های مادی تربیت می کند و آن گاه که همتشان بلندتر شد، با معارف دیگر آشنا می سازد. در این مرحله است که انسان محبت خدا پیدا می کند و وقتی محبت خدا آمد، بسیاری از مشکلات انسان حل می شود.

مهربانی با نامهربانان

نحوه معاشرت با کسانی که در جامعه رفتارهای نامناسب دارند (مثلاً، بدزبانند، بی ادبند، ظلم می کنند، حقوق دیگران را رعایت نمی کنند و...) نیز

دارای مراتب مختلفی می باشد. بهترین رفتار در مقابل این گونه افراد، مقابله به احسن می باشد. با این کار، در درجه اول، مشکلات دنیوی ما حل می شود؛ زیرا خوش رفتاری با کسی که در صدد آزار و اذیت ما است، اولاً موجب در امان ماندن از شر او می گردد و ثانیاً، فرد دشمن را تبدیل به دوست می کند: ﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾^(۱۷۵) هم چنین این کار موجب می شود تا انسان به تدریج کارهایش را فقط به خاطر کسب رضایت الهی، که از مراتب عالیه ارزش ها است، انجام دهد. انسان نمی تواند هیچ انگیزه ای را بالاتر از کسب رضایت خدا تصور کند و اسلام و امامان معصوم علیهم السلام می خواهند انسان را طوری تربیت کنند که به این حد از معرفت و کمال دست یابد. از همین رو است که امام صادق علیه السلام در این فراز از کلام خود خطاب به عبدالله بن جنبد می فرماید: پیوند خود را با فامیل و دوستان و همسایگانی که با تو قطع رابطه کرده اند محکم تر نما و با ایشان به مانند خودشان رفتار مکن. هم چنین اگر به کمک و یاری کسی نیاز داشتی، اما او از این کار دریغ ورزید، به هنگام احتیاج وی محروم نشو. رفتار بد دیگران را با خوشرفتاری پاسخ بده، حتی اگر به تو دشنام داد، تو به او احترام بگذار، در مقابل ناجوانمردی دیگران، مردانگی به خرج بده و ظلم دیگران را نادیده بگیر: ﴿صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَاعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَاحْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَسَلِّمْ عَلَى مَنْ سَبَّكَ وَانصِفْ مَنْ خَاصَمَكَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ﴾. سپس حضرت برای ایجاد انگیزه در شیعیان، بر این نکته تأکید می کنند و می فرمایند: آیا هیچ یک از شما هستید که انتظار نداشته باشید خداوند از گناهانتان درگذرد؟ ﴿كَمَا أَنَّكَ تُحِبُّ أَنْ يُعْفَى عَنْكَ﴾. به جز حضرات معصومان علیهم السلام کسی نیست که از عفو خدا بی نیاز باشد. البته آنها هم در مقامی که قرار دارند برای خودشان گناهی قایلند که بسیار بیش از ما از خدا ترس دارند و طلب عفو می کنند. حال چگونه ما که

انتظار عفو خدا را داریم، حاضر نیستیم از اشتباه دیگران درگذریم؟! قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾؛ (۱۷۶) و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشد؟ در روایات هم آمده است، کسانی که نسبت به دیگران گذشت می‌کنند، روز قیامت از گناهانشان گذشت می‌شود. برای مثال، کسانی که در معامله بسیار آسان می‌گیرند و گذشت می‌کنند، خداوند هم در روز قیامت در محاسبه اعمالشان سخت نمی‌گیرد. اما آنهایی که در معامله سخت‌گیری می‌نمایند که مبادا یک ریال کم تر سود کنند، روز قیامت خداوند هم بر آنها سخت می‌گیرد. بنابراین اگر ما می‌خواهیم خدا از ما بگذرد، باید سعی کنیم نسبت به دیگران خوش رفتاری کنیم و از اشتباهات آنها درگذریم. در این باره ان شاء الله در جلسه بعد بیش تر صحبت خواهیم کرد.

ارزش اخلاقی «عفو»

یکی از بزرگ ترین فضایل اخلاقی که در قرآن کریم و روایات مورد تأکید فراوان قرار گرفته، مسأله عفو و گذشت است. قرآن کریم در یکی از آیات درباره عفو می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ﴾؛ (۱۷۷) کسانی که از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستی انفاق می‌کنند و خشم و غضب فرو می‌نشانند و از بدی مردم در می‌گذرند. ما اگر بخواهیم خداوند از گناهانمان درگذرد، باید نسبت به دیگران عفو و گذشت داشته باشیم: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾؛ (۱۷۸) و باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشد؟

سؤالی که ممکن است در این جا مطرح شود، این است که آیا این فضیلت اخلاقی ارزش مطلق دارد یا نسبی؟ به دیگر سخن، آیا انسان در همه جا و تحت هر شرایطی باید از دیگران عفو کند یا خیر؟

گذشته از بحث نسبیّت که در فلسفه اخلاق مطرح است و براساس آن ارزش ها کلاً تابع موضوعاتشان قلمداد می شوند، باید گفت، گاهی یک کار، مصداق چند عنوان واقع می شود. برای مثال، اگر در زمان طاغوت، از ما در مورد شخص مظلومی که از دست مأموران ساواک گریخته و به ما پناه آورده سؤال می شد که آیا او را دیده ایم یا نه، باید چه می گفتیم؟ آیا می بایست از آن جهت که دروغ گفتن خوب نیست، مخفی گاه آن شخص را نشان می دادیم، یا این که برای نجات جان آن فرد مظلوم می باید اظهار بی اطلاعی می کردیم و در پاسخ می گفتیم: «نمی دانم»؟ اگر می گفتیم «نمی دانم»، گرچه این پاسخ ما عنوان دروغ گویی داشت، اما عنوان دیگری هم داشت و آن، «نجات یک شخص بی گناه» است. در این جا، باید دید ارزش کدام یک بیش تر است؛ ارزش راست گفتن یا ارزش نجات دادن یک انسان بی گناه از دست فردی ظالم؟

مسأله عفو از دیگران نیز دارای چنین حکمی است؛ یعنی ممکن است با مطرح شدن چند عنوان دیگر، ارزش آن تغییر کند. اگر عفو از کسی، موجب تضییع حقوق فرد یا افراد دیگری شود، حکم متفاوتی پیدا می کند. مثلاً، اگر فردی با دیگری در مالی شریک است و شخصی در آن مال خیانت کرده، در این جا اگر بخواهد او را مورد عفو و بخشش قرار دهد، به شریک خود ظلم کرده است؛ چرا که ممکن است وی از این اقدام راضی نباشد. در این جا،

گذشتن از حق خود، موجب تضييع حق ديگري مي شود که از نظر شرع و اخلاق پسندیده نيست.

هم چنين گاهي عفو يک گناه کار، موجب گستاخي وي مي گردد؛ يعني موجب مي شود که آن شخص، کار زشت و ناپسند خود را تکرار نمايد. فلسفه عفو و گذشت اين است که انسان خاطي متنبه شده، خود را اصلاح نمايد و دشمني او به دوستي تبديل گردد: ﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾^(۱۷۹) بنابراین اگر عفو موجب جري تر شدن فرد گناه کار گردد، نبايد از او گذشت نمود.

به طور کلي، انسان در اين کار بايد همواره مصالح خود و جامعه را در نظر داشته باشد. بر اين اساس، هميشه معلوم نيست که عفو بهترين راه باشد؛ مثلاً ممکن است تنبيه و مجازات فردي که حقوق ديگران را پايمال نموده است، موجب جلوگيري از تکرار آن کار بد شود. اصولاً يکي از فلسفه هاي احکام مجازات در اسلام، همين نکته است که فرد و جامعه - هر دو - اصلاح شوند. اين که اسلام در برخي از موارد دستور داده حدّ فرد گناه کار در ملأ عام جاري شود، براي اين است که ديگران هم عبرت بگيرند و مرتکب چنين کاري نشوند. در اوایل انقلاب، وقتي جنایت کاران را مجازات می کردند، برخی می گفتند: اين کار با عفو و رأفت اسلامي منافات دارد. در روايت هم داريم وقتي حضرت مهدي عليه السلام ظهور می کنند، شمار گناه کاران و ستم گراني که مجازات می کنند آن قدر زياد است که عده اي می گویند: اگر اين شخص از اولاد فاطمه عليها السلام بود، اين چنين خون مردم را نمی ريخت؛ يعني اين کار را خلاف رحمت و عطفوت اسلامي می بينند. حال آن که بايد دید اگر چنين کساني مجازات نشوند، نتيجه اش چه خواهد شد؟ قرآن کریم در اين باره می فرمايد: ﴿وَلَكُمْ فِي

الْقِصَاصِ حَيَاةً يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ﴿١٨٠﴾ و قصاص برای حفظ حیات شما است ای خردمندان.

اجرای حدود الهی موجب رحمت و حیات جامعه می شود. قرآن هم بر این مسأله تأکید می نماید: ﴿وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾؛ ^(١٨١) آنان که از احکام خدا سرپیچی می کنند، آنها به حقیقت ستم کارانند. البته در مواردی که مصالح اسلام و جامعه اسلامی اقتضا کند، حاکم شرع (ولی فقیه) حق دارد حدود را ببخشد.

بنابراین فلسفه اجرای حدود، دیات و قصاص این است که از شیوع فساد در جامعه جلوگیری گردد. در روایات آمده است که برکت اجرای یک حد از حدود الهی در جامعه، از باران وسیعی که بر زمین بیارد و همه جا را سرسبز و خرم نماید، بیش تر است. مسؤولان نظام اسلامی باید این نکته را در نظر داشته باشند که عفو و گذشت از کسانی که به بیت المال خیانت کرده اند، چه بسا در برخی موارد، خود خیانتی بزرگ به جامعه و مردم می باشد. قرآن کریم در مورد کسانی که مرتکب عمل منافی عفت شده اند و چهار نفر شاهد عادل هم درباره کار زشت آنها شهادت داده اند، می فرماید: آنها را جلوی مردم تازیانه بزنید، مبدا تحت تأثیر عواطف خود قرار بگیرید و از اجرای حد چشم پوشی نمایید: ﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾؛ ^(١٨٢) و در دین خدا نسبت به آن دو دل سوزی مکنید.

رعایت مصالح جامعه از حفظ آبروی دو نفر که اعمال منافی عفت انجام داده اند، بسیار مهم تر است؛ چه بسا فواید اجرای حدود الهی از عفو و بخشش برخی گناه کاران بسیار بیش تر باشد.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در این فراز از سخنان خود می فرمایند: ﴿وَ
 اَعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ كَمَا اَنَّكَ تُحِبُّ اَنْ يَعْفِيَ عَنْكَ﴾؛ از کسی که به شما ستم کرده
 است گذشت کنید، همان طور که دوست دارید دیگران از شما گذشت کنند. البته
 همان گونه که پیش تر اشاره شد، باید به این نکته توجه داشته باشیم که ما حق
 نداریم کسانی را که در بیت المال خیانت کرده اند مورد عفو و بخشش قرار
 دهیم؛ ما فقط می توانیم از حق خود بگذریم.

نکته دیگر، مسأله «حق الله» و «حق الناس» است. اگر کسی نسبت به
 دیگری مرتکب جنایتی شده و حتی مورد بخشش آن شخص هم قرار گرفته
 باشد، الزاماً مورد بخشش خداوند قرار نمی گیرد. به دیگر سخن، با گذشت
 صاحب حق، حق خدا بخشیده نمی شود. حق خدا با توبه و پذیرش آن از سوی
 پروردگار، بخشیده می شود. بنابراین، در این موارد علاوه بر این که باید رضایت
 مردم را جلب نماییم، باید از درگاه خداوند نیز طلب عفو و بخشش نماییم تا
 خالق هستی هم از گناه ما درگذرد.

حضرت در ادامه به درس گرفتن از عفو و کرم الهی توصیه کرده، می فرمایند:
 ﴿فَاعْتَبِرْ بِعَفْوِ اللَّهِ...﴾ یکی از صفات خدای متعال این است که بد و خوب - هر
 دو - را مورد رحمت خود قرار می دهد. ما انسان ها هم باید سعی کنیم مظهر
 صفات خدا باشیم؛ یعنی در مواردی که حکمت و مصلحت اقتضا می کند، با همه
 مردم، اعم از انسان های خوب و بد، رفتاری توأم با مهر و عطوفت داشته باشیم.
 این هم انگیزه بالاتری است که انسان ها کوشش نمایند صفت رحمانیت الهی را
 در خود تقویت کنند؛ زیرا خداوند که کمال مطلق است، گناه کاران را از رحمت
 خود محروم نمی سازد: ﴿اَلَا تَرَى اَنَّ شَمْسَهُ اشْرَقَتْ عَلَي الْاَبْرَارِ وَالْفُجَّارِ وَاَنَّ
 مَطْرَهُ يَنْزِلُ عَلَي الصَّالِحِينَ وَالْحَاطِئِينَ﴾؛ آیا نمی بینی که خورشید خدا بر خوبان و

بدان یکسان می تابد و باران خدا هم بر نیکوکاران و خطاکاران - هر دو - می
بارد؟

درس بیست و پنجم: خدا و آخرت، غایت افعال مؤمن

﴿يا ابنِ جُنْدَبِ لَا تَتَّصِدُقْ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لِيَزَكُّوكَ فَإِنَّكَ إِنْ فَعَلْتَ ذَلِكَ فَقَدْ اسْتَوْفَيْتَ أَجْرَكَ وَ لَكِنْ إِذَا أُعْطِيتَ بِيَمِينِكَ فَلَا تَطَّلِعْ عَلَيْهَا شِمَالَكَ فَإِنَّ الَّذِي تَتَّصِدُقُ لَهُ سِرًّا يَجْزِيكَ عِلَانِيَةً عَلَى رُؤُوسِ الْأَشْهَادِ فِي الْيَوْمِ الَّذِي لَا يَضُرُّكَ أَنْ لَا يَطَّلِعَ النَّاسُ عَلَى صَدَقَتِكَ... يَا ابْنَ جُنْدَبِ الْخَيْرُ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَإِنَّ الشَّرَّ كُلَّهُ أَمَامَكَ وَ لَنْ تَرَى الْخَيْرَ وَالشَّرَّ إِلَّا بَعْدَ الْآخِرَةِ لِإِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَعَزَّ جَعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي الْجَنَّةِ وَ الشَّرَّ كُلَّهُ فِي النَّارِ لِإِنَّهُمَا الْبَاقِيَانِ وَ الْوَاجِبُ عَلَى مَنْ وَهَبَ اللَّهُ لَهُ الْهُدَى وَ أَكْرَمَهُ بِالْإِيمَانِ وَ أَلْهَمَهُ رُشْدَهُ وَ رَكَّبَ فِيهِ عَقْلاً يَتَعَرَّفُ بِهِ نِعْمَهُ وَ آتَاهُ عِلْماً وَ حُكْماً يَدَّبَّرُ بِهِ أَمْرَ دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ أَنْ يُوجِبَ عَلَى نَفْسِهِ أَنْ يَشْكُرَ اللَّهَ وَ لَا يَكْفُرَهُ وَ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهَ وَ لَا يَنْسَاهُ وَ أَنْ يَطِيعَ اللَّهَ وَ لَا يَعْصِيَهُ لِلْقَدِيمِ الَّذِي تَفَرَّدَ لَهُ بِحُسْنِ النَّظَرِ وَ لِلْحَدِيثِ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيْهِ بَعْدَ إِذْ أَنْشَأَهُ مَخْلُوقاً وَ لِلْجَزِيلِ الَّذِي وَعَدَهُ وَ الْفَضْلِ الَّذِي لَمْ يَكْلِفْهُ مِنْ طَاعَتِهِ فَوْقَ طَاعَتِهِ وَ مَا يَعْجُزُ عَنِ الْقِيَامِ بِهِ وَ ضَمِنَ لَهُ الْعَوْنَ عَلَى تَيْسِيرِ مَا حَمَلَهُ مِنْ ذَلِكَ وَ نَدَبَهُ إِلَى الْإِسْتِعَانَةِ عَلَى قَلِيلٍ مَا كَلَّفَهُ وَ هُوَ مُعْرِضٌ عَمَّا أَمَرَهُ وَ عَاجِزٌ عَنْهُ قَدْ لَبَسَ ثَوْبَ الْإِسْتِهَانَةِ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ مُتَقَلِّداً لِهَوَاهُ مَاضِياً فِي شَهَوَاتِهِ مُؤَثِّراً لِدُنْيَاهُ عَلَى آخِرَتِهِ وَ هُوَ فِي ذَلِكَ يَتَمَتَّى جِنَانِ الْفِرْدَوْسِ وَ مَا يَنْبَغِي لِإِحْدِ أَنْ يَطْمَعُ أَنْ يَنْزَلَ بِعَمَلِ الْفُجَّارِ مَنَازِلَ الْإِبْرَارِ أَمَا أَنَّهُ لَوْ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَ قَامَتِ الْقِيَامَةُ وَ جَاءَتِ الظَّامَةُ وَ نَصَبَ الْجَبَّارُ الْمَوَازِينَ لِفَضْلِ الْقَضَاءِ وَ بَرَزَ الْخَلَائِقُ لِيَوْمِ الْحِسَابِ أَيْقَنَتْ عِنْدَ ذَلِكَ لِمَنْ تَكُونُ الرَّفْعَةُ وَ الْكِرَامَةُ وَ بِمَنْ تَحُلُّ الْحُسْرَةُ وَ التَّدَامَةُ فَاعْمَلِ الْيَوْمَ فِي الدُّنْيَا بِمَا تَرْجُوا بِهِ الْفَوْزَ فِي الْآخِرَةِ﴾.

نقش نیت در عبادات

در فرهنگ اسلامی، نیت نقشی تعیین کننده در ارزش اعمال انسان ایفا می کند. اما این که سر این مطلب چیست، بخشی به فلسفه اخلاق و بخشی به حوزه های دیگر مربوط می شود. از آن جا که طرح بحث های گسترده و فنی در این مقال نمی گنجد، به اجمال به برخی آثار نیت اشاره می شود.

شیعه و سنی حدیث شریفی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده اند که آن حضرت فرمودند: ﴿إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ لِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى﴾؛ ^(۱۸۳) ارزش کارها به نیت است و هر کس متناسب با نیت خود بهره خواهد برد. البته، منظور از نیت این نیست که انسان انگیزه خود را از انجام اعمال به زبان یا ذهن بیاورد و مثلاً بگوید: من این کار را برای خدا انجام می دهم، بلکه منظور این است که انگیزه واقعی انسان از انجام عمل، رضای خدا و یا رسیدن به پاداش های اخروی و یا دست کم، نجات از عذاب الهی باشد. براساس این حدیث اگر انسان کاری را به نیتی غیرالهی انجام دهد پاداشش همان خواهد بود و نزد خدا مزدی نخواهد داشت. مثلاً شخص میلیاردری که تمام ثروتش و یا بخش عمده ای از آن را صرف امور عام المنفعه از قبیل: ساختن مدرسه، بیمارستان، پل و مانند آن کرده است، اگر نیتش از انجام این کارها صرفاً این باشد که مورد تشویق و تمجید مردم قرار گیرد، طبق حدیث شریفی که بیان شد، مزدش را دریافت کرده است و در نزد خدا پاداشی ندارد.

بر اساس فلسفه اخلاق اسلامی، ارزش عملی که در آن نیت خدایی وجود نداشته باشد، در حد صفر است و اگر چنان چه عبادتی واجب با انگیزه خودنمایی انجام شود، ارزش آن زیر صفر است؛ زیرا علاوه بر این که اصل عبادت باطل است، عذاب اخروی هم به دنبال دارد. این مسأله با فرهنگ عمومی مردم دنیا، به ویژه غیرمسلمانان، تناسب و سازگاری ندارد. آنها نمی توانند این مطلب را بپذیرند که خدمات فراوان یک شخص به مردم و جامعه، به صرف این که انگیزه الهی در کار نبوده است، هیچ و پوچ انگاشته شود. اما از نظر آموزه های دینی اگر فردی برای کسب محبوبیت در اجتماع، خدمتی انجام دهد؛ مثلاً برای پیروزی در انتخابات و کسب رأی بیش تر، مبالغ هنگفتی را صرف

امور عام المنفعه نماید و مردم نیز به این واسطه به او رأی بدهند، در واقع، پاداش خود را دریافت نموده و طلبی از خدا نخواهد داشت.

در نظام ارزشی اسلام، چیزی دارای ارزش است که اثر خوبی در روح انسان برجای بگذارد. ظهور این حالت در آخرت به صورت نعمت های بهشتی و یا سایر نعمت های اخروی خواهد بود. به عبارت دیگر، رابطه بین انسان و خدا و یا رابطه انسان با نعمت های بهشتی، همان اثری است که در روح انسان باقی می ماند. بهشت و نعمت های آن، در حقیقت نتیجه اعمالی است که انسان در دنیا انجام داده است. پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرمودند: وقتی شما جمله «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» را بر زبان جاری می سازید، در واقع، با این کار درختی را برای خود در بهشت می کارید^(۱۸۴) و یا کسانی که مبادرت به خوردن مال یتیم می کنند، در واقع آتش تناول می کنند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾^(۱۸۵)

بنابراین آنچه به عمل ما ارزش می بخشد و آن را به خدا و عالم آخرت مرتبط می سازد، نیت قلبی ما است. کوچکی، بزرگی و ظاهر اعمال، نشان دهنده بی ارزشی و یا ارزش آنها نیست؛ به بیان دیگر، ارزش کارها به کمیت آنها نیست. در ظاهر قضیه، هیچ تفاوتی، مثلاً، بین خرج کردن پول در راه حلال و مصرف آن در راه حرام وجود ندارد، آنچه که موجب جدایی آنها از یکدیگر می شود، نیت انسان است. انگیزه و نیت است که ارزش اعمال انسان را مشخص می کند.

نکته دیگر این که، عبادات از لحاظ میزان نفوذ و تأثیر انگیزه های غیر الهی در آنها در یک حد نیستند و میان آنها تفاوت وجود دارد. برای مثال، شخصی که برای خودنمایی نماز می خواند، فقط ممکن است مورد تشویق افراد مؤمن و

نمازخوان قرار گیرد و کسانی که به نماز اهمیت نمی دهند به کار او توجهی نمی کنند. اما در امور عام المنفعه مثل، ساختن مدرسه و بیمارستان و مانند آنها، هم مسلمان و هم غیر مسلمان، هم نمازخوان و هم غیر نمازخوان از آن استقبال می کند. بنابراین زمینه خودنمایی و ریا در پول خرج کردن بیش تر است تا در نماز خواندن. کم تر کسی است که برای نماز خواندن به شخصی رأی بدهد، اما اگر کسی پول خرج کند، احتمال این که افراد بیش تری به او رأی بدهند وجود دارد. از این رو، انگیزه افراد در عبادات فردی با عبادت هایی که نفعی برای مردم دارد، متفاوت است.

ریا آفت انفاق

«انفاق» از جمله عبادت هایی است که احتمال خودنمایی و ریا در آن بسیار است. در مسأله انفاق، انسان علاوه بر این که باید ثواب عمل را در نظر داشته باشد، باید به گونه ای عمل کند که به آبروی شخصی که قرار است به او انفاق شود لطمه ای وارد نگردد. انسان های دارای عزت نفس، از این که در جلوی چشم دیگران به آنها انفاق شود، ناراحت می شوند. اگر انسان بتواند به گونه ای انفاق کند که فرد نیازمند حتی الامکان او را نشناسد بسیار بهتر است. هر قدر انسان در این کار مراقب حفظ آبروی افراد باشد، اجرش به مراتب بیش تر خواهد بود. گاهی یک عبادت بسیار کوچک، آن قدر ثواب پیدا می کند که انس و جن از شمردن آن عاجز می مانند. این به دلیل رعایت آداب و جهات حُسن عبادت و نیز اخلاصی است که در آن به کار رفته است. یک عمل فیزیکی و یا حرکت مادی به خودی خود نمی تواند ارزش بیافریند، بلکه غیر از حُسن فعلی، حُسن فاعلی هم باید در کار باشد؛ یعنی نه تنها خود کار باید خوب باشد، بلکه فاعل و کننده کار نیز باید نیت خوبی برای انجام آن داشته باشد. قرآن کریم در

این باره می فرماید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ﴾؛ ^(۱۸۶) مثل آنان که مالشان را در راه خدا انفاق می کنند، به مانند دانه ای است که از یک دانه هفت خوشه برآید، در هر خوشه صد دانه باشد - که یک دانه هفت صد شود. البته، این ارزش و ثواب به شرطی است که انفاق فقط برای خدا، و به تعبیر قرآن ﴿يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ﴾ ^(۱۸۷) و ﴿ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ ^(۱۸۸) باشد.

انسان ممکن است عملی را به درستی انجام دهد، اما با انجام کار نادرستی، ارزش آن را از بین ببرد؛ مانند آتشی که محصولی را بسوزاند: ﴿إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ﴾ ^(۱۸۹). از جمله کارهایی که موجب از بین رفتن اعمال خوب انسان می گردد، منت گذاری است. قرآن کریم در این باره می فرماید: ﴿لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾؛ ^(۱۹۰) صدقه های خود را با منت و آزار تباه نسازید. تأکید قرآن نسبت به خلوص در انفاق، به مراتب بیش تر از تأکید بر اخلاص در نماز است. البته تردیدی نیست که ریا در نماز موجب بطلان آن خواهد شد، اما کم تر آیه ای در قرآن وجود دارد که به اخلاص در نماز سفارش کرده باشد. این بدان سبب است که شائبه بروز ریا در انفاق بسیار بیش تر از نماز است.

امام صادق علیه السلام در این فراز از سفارش های خود به عبدالله بن جندب می فرمایند: جلوی چشم مردم انفاق مکن تا ایشان تو را ستایش کنند؛ اگر چنین کنی، در واقع، اجر خودت را دریافت کرده ای (یعنی دیگر اجری نزد خدا نخواهی داشت)، چنان باش که وقتی با دست راست انفاق می کنی دست چپت آگاه نشود. برای صدقه پنهانی (که عدم اطلاع مردم از آن در دنیا هیچ ضرری به تو نمی رساند) بهترین پاداش را در روز قیامت پیش چشم همه خلائق به تو خواهند داد.

البته انسان نباید به این دلیل که شاید عملش آمیخته با ریا باشد به طور کلی سراغ کارهای خیر و از جمله انفاق نرود. این کار ممکن است از دسایس شیطان باشد تا ما را از انجام اعمال نیک باز دارد. به هر حال، انسان با بخشیدن چیزهای مورد علاقه خود به دیگران مرتبه ای از مبارزه با نفس را، که موجب پاک شدن از برخی آلودگی ها می شود، پشت سر می گذارد و شاید هیچ چیزی به اندازه بخل ورزیدن، برای مؤمن ناشایست نباشد. خداوند در قرآن می فرماید: ﴿وَمَنْ يَوْقَ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾؛ ^(۱۹۱) و هر کس خود را از خوی بخل و حرص دنیا نگاه دارد، آنان به حقیقت رستگاران عالمند. سخاوت مندان، هرچند که ثروت خود را در راه خدا مصرف نکرده باشند، نسبت به بخیلان به بهشت نزدیک ترند.

نکته دیگر این که، گاهی انجام کار خیر به شکل علنی، البته در صورتی که انسان بتواند بر نفس خود مسلط باشد، برکات و ثواب فراوانی دارد. وقتی انسان کار خیری را به صورت علنی انجام می دهد، دیگران هم انگیزه و رغبت پیدا می کنند که مشابه آن را انجام دهند. اگر بنا باشد که هیچ کار خیری در پیش چشم دیگران انجام نشود، مردم جامعه، به خصوص کودکان و نوجوان ها، به اهمیت کار خیر پی نمی برند. قرآن کریم می فرماید: ﴿الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾؛ ^(۱۹۲) کسانی که مال خود را انفاق کنند در شب و روز، نهان و آشکار، آنان را پاداش نیکو نزد پروردگارشان خواهد بود، هرگز [از حادثه آینده] بیمناک و [از امور گذشته] اندوهگین نخواهند گشت. در این آیه و برخی آیات دیگر، هم انفاق پنهانی و هم انفاق علنی تأیید و تأکید شده است.

اثر دیگری که انجام علنی اعمال نیک خواهد داشت این است که جلوی بسیاری از سوءظن ها را می گیرد؛ مثلاً اگر کسی مخفیانه خمس و زکات

بپردازد، ممکن است موجب بدگمانی مردم شود و فکر کنند که آن شخص واجبات دینی اش را انجام نمی دهد.

تأثیر بینش صحیح بر رفتار انسان

جهان بینی و نوع تلقی انسان از زندگی و هستی، به زندگی انسان جهت می دهد و موجب می شود انسان نوع خاصی از رفتار فردی و اجتماعی را برگزیند. اگر جهان بینی بر پایه بینشی صحیح استوار باشد، رفتارهای انسان شکل و جهتی درست به خود می گیرد. اما اگر انسان تلقی درستی از عالم هستی نداشته باشد و با شک و تردید به آن و آغاز و انجامش بنگرد، خواه ناخواه، بر اعمال و رفتارش تأثیری نامطلوب خواهد گذاشت، که حداقل اثر آن، سستی در انجام وظایف و تکالیف است. انسان برای فهم یک سلسله مفاهیم و حل مسایلی که برای او سؤال برانگیز است دست کم باید جهان هستی را درست بشناسد و نسبت به موقعیت خود در آن، و این که نهایتاً به کجا خواهد رفت، بینش صحیح داشته باشد. اگر انسان نتواند این مسایل را برای خود حل کند، تلاش وی برای انتخاب یک نظام ارزشی و اخلاقی صحیح بی فایده خواهد بود؛ زیرا اخلاق منهای دین، و نظام ارزشی منهای جهان بینی صحیح ره به جایی نمی برد.

در قرون اخیر، به خصوص در کشورهای غربی، به دلیل سست شدن پایه های جهان بینی و اعتقادی مردم، پایه های اخلاقی آنان نیز رو به ضعف نهاده است. از آن جا که مفاهیمی هم چون خدا، وحی و قیامت، اساس اعتقادات انسان را تشکیل می دهند و با ابزارهای حسی و تجربی قابل اثبات نیستند، طبعاً انسان هایی که مبنای کارشان را بر تجربه حسی گذاشته اند، این مسایل را انکار می کنند و دست کم با شک و تردید به آنها می نگرند.

این نوع تلقی و بینش با دین سازگار نیست؛ چرا که اساس دین بر یقین است: ﴿... وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ (۱۹۳)

اما در مغرب زمین چون به فلسفه های مادی و ماتریالیستی بها داده می شود، از یک سو پایه های اعتقادی بسیاری از مردم سست شده است و از سوی دیگر، از آن جا که زندگی انسان بدون نظام اخلاقی امکان پذیر نیست، یک نظام اخلاقی غیر دینی و سکولار پایه ریزی کرده اند که اعتقاد به خدا و قیامت و وحی در آن وجود ندارد. این کار نه تنها نتیجه نداده، که امروزه بسیاری از فیلسوفان غربی تصریح می کنند اخلاق منهای دین مساوی است با بی اخلاقی. اگر دین از عرصه اجتماع کنار رود، جایی برای ارزش های اخلاقی و پای بندی به آنها باقی نخواهد ماند؛ زیرا در این صورت نظام ارزشی از پایه فکری و منطقی برخوردار نخواهد بود و برای خوب یا بد بودن یک کار نمی توان دلیل عقلانی آورد.

بنابراین، در صورتی ما می توانیم یک نظام ارزشی صحیح داشته باشیم که مبتنی بر بینش های صحیحی باشد. این بینش ها بر پایه هایی استوار است که باید برای ما ثابت و قابل درک گردند. اگر سه اصل توحید، نبوت و معاد، که جزو اصول دین است، به درستی برای انسان تبیین گردد، آن گاه می توان یک نظام ارزشی صحیح را بر پایه این اصول پی ریزی کرد.

جهت دادن به زندگی در پرتو اعتقاد به معاد

یکی از اصول دین ما، اعتقاد به معاد و جهان آخرت است. این اصل که روح تعالیم انبیا را شکل می دهد، به صورت های مختلف در قرآن و احادیث بیان شده است. بخشی از آیات قرآن در زمینه مقایسه بین زندگی دنیا و زندگی آخرت است.

در باب معاد و زندگی پس از مرگ، دو نوع جهان بینی وجود دارد؛ یک تلقی می گوید، پس از مرگ همه چیز تمام می شود؛ تلقی دیگر قایل است انسان پس از مرگ برای همیشه باقی خواهد ماند. در این میان، یکی از ارکان «جهان بینی دینی» اعتقاد به معاد و جهان پس از مرگ است. حتی بعضی از ادیانی که قایل به نبوت نیستند، به معاد اعتقاد دارند. کاوش های باستان شناسی نشان می دهد که انسان هایی که هزاران سال پیش می زیسته اند نیز بعضاً اعتقاد به معاد داشته اند؛ زیرا کشف اشیایی که در کنار آنها در قبر دفن شده، نشان می دهد که آنان می خواسته اند مردگانشان پس از زنده شدن، از این ابزار استفاده نمایند.

فلسفه دین و ارسال رسل بر این اصل استوار است که انسان را متقاعد کند که زندگی دنیا زندگی اصلی نیست، بلکه مقدمه ای است برای سرای دیگر. زندگی در دنیا، شبیه دورانی است که انسان در رَحِمِ مادر به سر می برد؛ یعنی همان گونه که انسان دوران جنینی را جزو عمر خود به حساب نمی آورد، نباید زندگی دنیایی خود را نیز به حساب آورد، زندگی واقعی و ابدی هنگامی شروع می شود که انسان از این دنیا به سرای دیگر قدم بگذارد.

قرآن به ما می آموزد که باید برخی از مطالب را مرتب تکرار نماییم تا نسبت به آنها توجه بیش تری پیدا کنیم. خواندن نمازهای یومیه، که مرتب تکرار می شود، نمونه ای از این توجه و تذکار است. در مورد آخرت و جهان پس از مرگ نیز یکی از چیزهایی که قرآن زیاد بر آن تأکید ورزیده این است که زندگی واقعی پس از مرگ است؛ از جمله می فرماید: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾؛ ^(۱۹۴) این زندگانی دنیا سرگرمی و بازیچه ای بیش نیست و زندگی حقیقی همانا سرای آخرت است. این آیه بر این

مطلب تأکید می کند که حیات منحصرأ در زندگی آخرت است، و زندگی دنیا بازیچه ای بیش نیست. در جای دیگر می فرماید: در روز قیامت وقتی کافر می بیند چیزی ندارد که به کارش بیاید، می گوید کاش خاک بودم تا چنین به آتش کفر نمی سوختم. ^(۱۹۵)

آخرت، محل سعادت و شقاوت واقعی انسان

آموزه دیگری که قرآن در این زمینه مطرح می کند این است که می فرماید: جای خیر و سعادت و متقابلاً جای شرّ و شقاوت، هر دو، در آخرت است: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَفُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ﴾؛ ^(۱۹۶) ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ﴾. ^(۱۹۷)

هرکسی از هر قوم و ملیتی، به گونه ای، درکی نسبت به مفهوم خوشبختی و بدبختی دارد. همه فیلسوفان از گذشته های دور تاکنون در این باره بحث کرده اند. اکثر قریب به اتفاق اندیشمندی که در مورد سعادت و شقاوت بحث کرده اند، صرفاً به این مسأله پرداخته اند که انسان برای خوشبختی در این دنیا چه کارهایی را باید انجام دهد. اما قرآن می گوید: سعادت مختص کسانی است که در بهشت اند و شقاوت از آن کسانی است که در جهنم اند.

قرآن ناراحتی ها و گرفتاری ها و نیز خوشی ها و راحتی های مردم در این دنیا را انکار نمی کند، ولی از آنها به عنوان وسیله و ابزار آزمایش یاد می کند: ﴿أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَتَنَّةٌ﴾؛ ^(۱۹۸) اموال و فرزندانان وسیله آزمایش هستند. ﴿وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾؛ ^(۱۹۹) و شما را به بد و خوب خواهیم آزمود.

برخی از مردم چنین می‌پندارند که خوش بودن در دنیا به معنای عزیزبودن نزد خدا است و به عکس، محرومیت از نعمت‌های دنیا نشانه غضب خداوند است. قرآن می‌فرماید هر دوی اینها برای آزمایش انسان است: ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَآمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ﴾؛ (۲۰۰) اما انسان، هنگامی که پروردگارش وی را می‌آزماید و عزیزش می‌دارد و نعمت فراوان به او می‌دهد، می‌گوید: «پروردگارم مرا گرامی داشته است.» و اما چون وی را می‌آزماید و روزی‌اش را بر او تنگ می‌گرداند، می‌گوید: «پروردگارم مرا خوار کرده است.»

انسان باید نه از خوشی‌های دنیا سرمست و مغرور شود و نه از ناخوشی‌های آن چندان غمگین و ناراحت. قرآن می‌فرماید: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾؛ (۲۰۱) هرگز بر آن چه از دست شما رود دل‌تنگ نشوید و به آنچه به شما رسد دلشاد نگردید.

یکی از تعالیم اصلی همه انبیا، که در کتاب‌های آسمانی و به ویژه در قرآن آمده، این است که زندگی واقعی در سرای دیگر است و حتی عمرهای طولانی انسان در این دنیا، در مقایسه با آخرت، به اندازه یک چشم برهم زدن هم نیست.

قرآن می‌فرماید: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾؛ (۲۰۲) حَقّاً که فلاح و رستگاری یافت آن کس که تزکیه نفس کرد و با ذکر نام خدا به نماز پرداخت. [اما مردم از جهل به سوی سعادت نروند] بلکه زندگانی دنیا را بگزینند و عزیز دارند. در صورتی که منزل آخرت بسی بهتر و پاینده‌تر است. آخرت در مقابل دنیا اساساً قابل مقایسه نیست؛ آن بقای حتمی دارد و این فنای حتمی. اگر انسان بخواهد جهان بینی

صحیحی داشته باشد، باید این پایه فکری اش را محکم کند که دنیا محل عبور و گذر و مقدمه ای است برای جهانِ باقی.

خوشی ها و ناخوشی های دنیا، خیر و شر مطلق و واقعی نیستند و هرچند قرآن نسبت به برخی از امور مربوط به دنیا عنوان «خیر» اطلاق می کند، اما این خیر، نسبی است. از جمله این که می فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ﴾؛ (۲۰۳) و راستی او [انسان] سخت شیفته مال است؛ و یا: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ﴾؛ (۲۰۴) اگر مالی بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان وصیت کند. این که چرا قرآن در مورد مال تعبیر خیر به کار برده، نکته های تفصیلی فراوانی دارد که فعلاً مجال طرح آنها نیست. اجمالاً این که مال باید حلال باشد تا انسان آن را برای فرزندان خود باقی گذارد.

انسان مادامی که جهان آخرت را ندیده، می پندارد که زندگی این دنیا حیات است و پس از آن فنا و نیستی است، اما وقتی جهان آخرت را دید، می بیند که حیات واقعی آن جا است. همان طور که اشاره شد، قرآن در موارد متعدد بر این مسأله تأکید کرده است. تأکید فراوانی که به خواندن سوره اعلی در نماز شده است به دلیل وجود معانی و تعبیر بلندی است که در آن به کار رفته است. اگر انسان با توجه کامل آن را بخواند، قطعاً تأثیر شگرفی بر او خواهد گذاشت. صرف ترکیب حروف عربی تأثیری در روح ما ندارد، بلکه دقت در معانی واژه ها و توجه به مفاهیم آن اثربخش است. این را که ﴿وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾؛ (۲۰۵) آخرت نیکوتر و پایدارتر است» همواره باید در ذهن خود تکرار کنیم تا زمینه ای برای همه کارهای خیر فراهم شود؛ زیرا در نظام ارزشی اسلام همه چیز بر این اساس است.

امام صادق علیه السلام نیز به عبدالله بن جندب می فرمایند: ﴿الْخَيْرُ كُلُّهُ أَمَامَكَ وَإِنَّ الشَّرَّ كُلَّهُ أَمَامَكَ وَلَنْ تَرَى الْخَيْرَ وَالشَّرَّ إِلَّا بَعْدَ الْآخِرَةِ﴾؛ همه خوبی ها پیش روی تو است و همه بدی ها در آینده است، هرگز خوبی و بدی نخواهی دید جز در آخرت. این فراز از سخن حضرت به این معنا است که خیر و شرّی که انسان در این دنیا دارد، خیر و شرّ نسبی است، خیر و شرّ حقیقی در آخرت است. خوبی ها و بدی های این دنیا آن قدر ضعیف اند که اصلاً قابل توجه نیستند. البته درک این واقعیت برای بسیاری از مردم مشکل است. انسانی که ۶۰، ۷۰ سال زحمت می کشد تا زندگی راحتی را برای سال های آخر عمر خود فراهم سازد، ممکن است به آسانی نتواند از آن چشم پوشی نماید. انسان بر اساس فطرت خود به دنبال چیزی است که دوام داشته باشد. دلبستگی ما به بعضی از ظواهر دنیا به این دلیل است که آنها دوام نسبی دارند. اما آیا واقعاً اینها فناپذیر و دائمی اند؟ وقتی در قرآن داستان فریب خوردن حضرت آدم و حوا را می خوانیم، متوجه می شویم که ابلیس از همین نکته، یعنی میل انسان به ابدی بودن، استفاده کرد و به نتیجه رسید: ﴿هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَى﴾؛ آیا [میل داری] تو را بر درخت ابدیت و ملک جاودانی دلالت کنم؟ امام صادق علیه السلام در ادامه می فرمایند: ﴿لَإِنَّ اللَّهَ جَلٌّ وَعَزٌّ جَعَلَ الْخَيْرَ كُلَّهُ فِي الْجَنَّةِ وَالشَّرَّ كُلَّهُ فِي النَّارِ لِإِنَّهُمَا الْبَاقِيَانِ﴾؛ یعنی خیر و شر واقعی در بهشت و جهنم خواهد بود که دائمی و همیشگی هستند.

بنابراین از خیر دنیا باید برای آبادی آخرتمان استفاده کنیم و از شرّ آن دور شویم تا مانع تکامل ما و سعادت ابدی مان نشود.

تفکر پیرامون نعمت های الهی

انسان بیش تر اوقات به ارزش و اهمیت بسیاری از فضایل اخلاقی واقف است، اما برای رسیدن به آنها انگیزه و همت لازم را ندارد. به بیان دیگر، انسان می خواهد به مواظب اخلاقی انبیا و اولیای الهی علیهم السلام عمل کند، اما چون از انگیزه و همت قوی در این زمینه برخوردار نیست، امور مربوط به زندگی دنیا را بر آنها مقدم می دارد. این جا است که این سؤال مطرح می شود که چگونه می توان به مقامات عالیله نایل شد و نسبت به این مهم تصمیمی جدی اتخاذ نمود؟

برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید بدانیم که هر تصمیمی نیاز به زمینه ها و مقدماتی دارد؛ یعنی یک سلسله شناخت هایی که انسان باید آنها را مدنظر قرار دهد تا زمینه ساز ایجاد اراده و تصمیم قوی در او باشد. یکی از مسایلی که انسان باید نسبت به آن شناخت داشته باشد، نعمت های خدا است؛ یعنی این که بداند خداوند چه نعمت های فراوانی به او عطا کرده است. این امر منوط به این است که انسان درباره نعمت هایی که خداوند به او ارزانی داشته تفکر کند و آنها را در نظر آورد.

برای نمونه، برخورداری از ایمان و مذهب صحیح، از نعمت های بسیار بزرگی است که خدا به ما ارزانی داشته است. به علاوه، نعمت های خداوند محدود به دوران حیات ما نیست بلکه دوران پیش از تولد ما را نیز شامل می شود؛ مثلاً، اگر زندگی پدر و مادر ما براساس مسایل معقول و مشروع نبود، قطعاً ما این گونه نمی شدیم و چه بسا از نظر عقلی و جسمی نیز در سلامت کامل نبودیم.

علاوه بر دو نوع نعمت قبل و بعد از آفرینش انسان در این دنیا، خداوند وعده نعمت های دیگری را هم داده است که در آخرت به ما عطا خواهد فرمود.

این نعمت‌ها قابل وصف و احصا نیستند و ما نمی‌توانیم به درستی عظمت و ارزش آنها را درک کنیم. شرط رسیدن به نعمت‌های آخرت، عمل به تکالیفی است که خداوند برای ما در دنیا مقرر فرموده است. البته خداوند انجام تکالیف سخت و طاقت‌فرسا را شرط رسیدن به نعمت‌های ابدی قرار نداده است: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾؛ (۲۰۷) خدا برای شما آسان می‌خواهد و برای شما دشواری نمی‌خواهد. سهل و آسان قراردادن تکالیف نیز خود نعمتی بزرگ برای ما است؛ زیرا اگر بنا بود برای رسیدن به نعمت‌های اخروی تکالیف شاق و طاقت‌فرسایی انجام دهیم، چه بسا از عهده آنها برنمی‌آمدیم و از آن نعمت‌ها محروم می‌شدیم. حتی در مورد انجام همین تکالیف آسان هم خداوند فرموده اگر از من کمک بخواهید شما را یاری خواهم کرد.

وظیفه انسان در قبال نعمت‌های الهی

وظیفه ما در قبال نعمت‌های خدادادی چیست؟ انسان‌هایی که از فطرت پاک برخوردارند، حتی خدمت بسیار کوچک دیگران را هرگز فراموش نمی‌کنند و همیشه خود را شرمنده آنان می‌دانند. حال فطرت انسان چگونه قبول می‌کند که در برابر نعمت‌های بی‌شمار خداوندی در مقام شکر و حق‌شناسی برنیاید؟ اگر انسان همواره به نعمت‌هایی که خداوند به او عطا کرده است توجه داشته باشد، هیچ‌گاه از یاد خدا غافل نمی‌شود. انسان اگر بداند که حتی انجام همین تکالیف آسان نیز برای به کمال رسیدن و سعادت ابدی او است، همواره شکرگزار و مطیع اوامر و دستورات الهی خواهد بود. هر قدر انسان نسبت به این مسایل بیش‌تر بیندیشد، انگیزه بیش‌تری برای عمل به دستورات اخلاقی پیدا می‌کند.

بیاناتی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در این قسمت از این روایت شریف خطاب به عبدالله بن جندب می فرمایند، ناظر به همین مسایل است. آن حضرت در این فراز از سخنان خود با اشاره به این مطلب می فرماید، کسی که خداوند دین حق را به او شناسانده و او را هدایت کرده و به رشد رسانیده و عقلی به او داده که بتواند به وسیله آن نعمت های خدا را بشناسد و او را از علم و حکمت بهره مند ساخته تا بتواند کارهایش را با تدبیر انجام دهد؛ باید شکرگزار خدا باشد و درباره نعمت های خدا بیندیشد و کفران نعمت ننماید و همواره روح اطاعت از خدا و ترک گناه و معصیت در او وجود داشته باشد:

﴿وَالوَاجِبُ عَلَى مَنْ وَهَبَ اللَّهُ لَهُ الْهُدَىٰ وَكَرَّمَهُ بِالْإِيمَانِ وَالْهَمَّهُ رُشْدَهُ وَرَكَبَ فِيهِ عَقْلًا يَتَعَرَّفُ بِهِ نِعْمَهُ وَآتَاهُ عِلْمًا وَحُكْمًا يَدَّبَّرُ بِهِ أَمْرَ دِينِهِ وَدُنْيَاهُ أَنْ يُوجِبَ عَلَى نَفْسِهِ أَنْ يَشْكُرَ اللَّهَ وَلَا يَكْفُرَهُ وَأَنْ يَذْكُرَ اللَّهَ وَلَا يَنْسَاهُ وَأَنْ يَطِيعَ اللَّهَ وَلَا يَعْصِيَهُ﴾.

امام صادق علیه السلام در این بیان، به سه فضیلت اخلاقی اشاره می کنند که برای نیل به کمالات انسانی جنبه کلیدی دارند؛ یعنی با انجام دادن آنها، انسان به فضایل اخلاقی دیگر نیز دست می یابد. اول، تقویت روحیه شکرگزاری و حق شناسی است. کسی که نسبت به خدمت کوچک انسان های عادی حق شناسی می کند، چگونه حاضر است از کنار نعمت های بی نهایت الهی بی تفاوت بگذرد؟! دوم این است که انسان همیشه و در همه حال یاد خدا باشد. خلق سوم نیز این است که انسان نسبت به ولی نعمت خود فرمان بردار و مطیع بوده، مرتکب عصیان و گناه نشود.

حضرت در ادامه به بیان چگونگی متخلق شدن انسان به این سه خلق کلیدی می پردازند و می فرمایند: ﴿لِلْقَدِيمِ الَّذِي تَفَرَّدَ لَهُ بِحُسْنِ النَّظَرِ وَلِلْحَدِيثِ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيْهِ بَعْدَ إِذْ أَنْشَأَهُ مَخْلُوقًا وَلِلْجَزِيلِ الَّذِي وَعَدَهُ وَالْفَضْلِ الَّذِي لَمْ يَكْلَفْهُ مِنْ

طَاعَتِهِ فَوْقَ طَاعَتِهِ وَ مَا يُعْجِزُ عَنِ الْقِيَامِ بِهِ وَ صَمِنَ لَهُ الْعَوْنَ عَلَى تَيْسِيرِ مَا حَمَلَهُ مِنْ ذَلِكَ وَ نَدَبَهُ إِلَى الْإِسْتِعَانَةِ عَلَى قَلِيلٍ مَا كَلَّفَهُ وَ هُوَ مُعْرِضٌ عَمَّا أَمَرَهُ وَ عَاجِزٌ عَنْهُ قَدْ لَيْسَ ثَوْبَ الْإِسْتِهَانَةِ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَبِّهِ مُتَقَلِّدًا لِهَوَاهُ مَاضِيًا فِي شَهَوَاتِهِ مُؤَثِّرًا لِلدُّنْيَا عَلَى آخِرَتِهِ وَ هُوَ فِي ذَلِكَ يَتَمَتَّى جِنَانَ الْفِرْدَوْسِ... ﴿مضمون سخنان حضرت امام صادق عليه السلام در این قسمت از حدیث شریف این است که انسان باید درباره نعمت هایی که خداوند به او عطا کرده است بیندیشد. نعمت های خداوند سه دسته اند: یک دسته، نعمت هایی است که مربوط به پیش از تولد انسان می شود. دسته دوم، نعمت هایی است که خداوند در این دنیا به بندگان خود مرحمت می کند و دسته سوم، نعمت هایی است که خداوند وعده آنها را در روز قیامت داده است. شرط رسیدن به نعمت های اخروی، اطاعت از دستورات الهی است. البته این تکالیف، فوق طاقت و توان انسان نیست و تکالیفی که دین اسلام بر عهده مسلمانان گذاشته، دستورات و اعمال ساده ای است که همه می توانند آنها را انجام دهند. علاوه بر این که در صورت پیش آمدن عسر و حرج، همان تکلیف آسان نیز از گردن انسان ساقط می شود: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾. (۲۰۸)

خداوند حتی در انجام دادن همین تکالیف آسان نیز انسان را تنها نگذاشته و ضمانت فرموده که در صورت کمک خواستن انسان، او را یاری رساند: ﴿وَنَدَبَهُ إِلَى الْإِسْتِعَانَةِ عَلَى قَلِيلٍ مَا كَلَّفَهُ﴾ اما انسان با این که غرق در نعمت های الهی است ناسپاسی می کند: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾. (۲۰۹) انسان از امر و نهی های الهی غافل است و آنچه را که مربوط به ارتباط او با خدا است سبک می شمارد و آن قدر تابع هوا و هوس و نفس خود است که از نعمت های خداوند و تکالیفی که بر عهده او گذاشته شده غافل است. او می خواهد به کمالات عالییه و مقام قرب

الهی برسد، اما حاضر نیست به شرایط آن تن دهد و در پی آن است که نعمت
های اخروی را آسان و رایگان به دست بیاورد!

درس بیست و ششم: نماز مقبول و آثار آن

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبَ قَالَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ فِي بَعْضِ مَا أُوحِيَ: إِنَّمَا أَقْبَلُ الصَّلَاةَ مِمَّنْ يَتَوَاضَعُ لِعَظَمَتِي وَيَكُفُّ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ مِنْ أَجْلِ وَيَقْطَعُ نَهَارَهُ بِذِكْرِي وَلَا يَتَعَظَّمُ عَلَى خَلْقِي وَيُطْعِمُ الْجَائِعَ وَيَكْسُو الْعَارِيَ وَيَرْحَمُ الْمُصَابَ وَيُؤْوِي الْغَرِيبَ فَذَلِكَ يَشْرِقُ نورهُ مِثْلَ الشَّمْسِ أَجْعَلْ لَهُ فِي الظُّلْمَةِ نوراً وَفِي الجُهَالَةِ حِلْمًا أَكْلَاهُ بِعِزَّتِي وَاسْتَحْفِظُهُ مَلَائِكَتِي يَدْعُونِي فَالْبِيهَ وَيَسْأَلُنِي فَأُعْطِيهِ فَمَثَلُ ذَلِكَ الْعَبْدِ عِنْدِي كَمَثَلِ جَنَاتِ الْفِرْدَوْسِ لَا يَسْبِقُ أَثْمَارُهَا وَلَا تَتَغَيَّرُ عَنْ حَالِهَا﴾.

شرط اول قبولی نماز

انسان برای پیمودن راه صحیح تکامل و سعادت باید از یک سو رابطه خود را با خدا و از سوی دیگر با خلق خدا تقویت نماید. بهترین راه تقویت رابطه با خدا، نماز است. البته مسأله عمل به تکالیف دینی و از جمله اقامه نماز و پرداخت زکات، بحثی است و رسیدن به مراتب عالی کمال بحثی دیگر. مرتبه ای از نماز و زکات که همین نماز و زکات ظاهری و معمولی است، تنها موجب اسقاط تکلیف می شود؛ یعنی انسان با آن از عذاب الهی نجات می یابد. اما این بدان معنا نیست که لزوماً موجب کمال وی و نزدیکی اش به خداوند گردد. رسیدن به مقام قرب الهی از طریق گزاردن نماز، مستلزم رعایت نکات خاصی است که با صرف عمل به تکلیف، آن هم از روی عدم توجه به مفاهیم بلند آن، محقق نمی گردد.

امام صادق علیه السلام در این بخش از سخنان خود با بیان حدیثی قدسی، برخی از شرایط قبولی نماز را یادآور می شوند. اولین شرط این است که نمازگزار در هنگام نماز، عظمت خدا را به یاد آورد. انسان هرچه بیش تر موفق به درک

عظمت خدا گردد، تواضعش در مقابل ذات اقدس احدیت بیش تر خواهد شد و به کوچکی و ناچیزی خود پی خواهد برد.

در این جا برای درک بهتر عظمت خدا، روایتی را از رسول خدا ﷺ نقل می کنیم: در زمان پیامبر ﷺ زنی زندگی می کرد به نام زینب عطاره که به شغل عطر فروشی اشتغال داشت. آن زن عطرهای خوبی را که تهیه می کرد، ابتدا خدمت پیامبر ﷺ می آورد و حضرت نیز آنها را خریداری می کردند. آن زن روزی از پیامبر اکرم ﷺ خواست تا عظمت خدا را برایش تشریح نمایند. حضرت فرمودند: تو نمی توانی عظمت خدا را درک کنی، مگر این که ابتدا به عظمت مخلوقات خدا پی ببری. سپس پیامبر ﷺ درباره عظمت آفرینش آسمان و زمین فرمودند: این زمین پهناور با تمام دریاها و کوه ها و شهرهای بزرگی که دارد، نسبت به آسمان اول به مانند حلقه ای است که در یک بیابان بی کران افتاده باشد. همین طور نسبت آسمان اول به آسمان دوم تا برسد به آسمان هفتم، و آسمان هفتم نیز نسبت به عرش خدا، هم چون حلقه ای است در یک بیابان بسیار وسیع.

امروزه کیهان شناسان، کهکشان هایی را کشف کرده اند که میلیاردها سال نوری با کهکشان ما فاصله دارند؛ یعنی کل منظومه شمسی با همه عظمتش در برابر کهکشان راه شیری و نیز این کهکشان در برابر کهکشان های دیگر بسیار ناچیز هستند. حضرت به زینب عطاره فرمودند: وقتی به این مسایل خوب بیندیشی، متوجه می شوی که در برابر عظمت مخلوق خدا هیچ به حساب نمی آیی تا چه رسد به عظمت خدا. وقتی انسان به این مسایل توجه کند، خودش را در برابر عظمت بی نهایت خداوند بسیار کوچک می شمارد و حالت تواضع برای او پیش می آید.

شرط دوم

شرط دوم از شرایط قبولی نماز این است که نمازگزار به خاطر خدا از هوا و هوس های باطل خود دست بردارد: ﴿وَيَكُفُّ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ مِنْ أَجْلِ﴾. بگوید: خدایا! به خاطر این که تو را دوست دارم، دنبال شهوت رانی و گناه نمی روم. همان طور که انسان به خاطر دوستان خود از برخی خواسته هایش صرف نظر می کند، به خاطر خدا هم، باید از شهوات نامشروع خود چشم پیوشد. بین نماز خوب خواندن و دنبال شهوات نامشروع رفتن نسبت معکوس وجود دارد؛ به این معنا که انسان هر قدر نمازش را بهتر بخواند، به همان میزان از شهوات نامشروع دور می شود و به عکس، هر چه بیش تر شهوت رانی کند، از نماز دور می شود. قرآن کریم درباره برخی اقوام گذشته این مطلب را به زیبایی بیان کرده است؛ پس از ذکر نام تعدادی از انبی عَلَيْهِمُ السَّلَام می فرماید: ﴿إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًا﴾؛ ^(۲۱۰) هرگاه آیات [خدای] رحمان بر ایشان خوانده می شد، سجده کنان و گریان به خاک می افتادند. سپس در ادامه می فرماید: ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ﴾؛ ^(۲۱۱) آن گاه پس از آنان جانشینانی به جای ماندند که نماز را تباه ساخته و از هوس ها پیروی می کردند. انسان اگر بخواهد بداند چرا آن طور که باید و شاید نمی تواند در نماز با خدا انس بگیرد، باید ببیند چقدر به شهوات نامشروع و افکار باطل دل بسته است.

شرط سوم

شرط سوم این است که نمازگزار، روز خود را با یاد خدا سپری کند. هستند کسانی که همیشه و در همه حال به یاد خدا هستند و هرگز از یاد خدا غافل نمی شوند: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ﴾؛ ^(۲۱۲) پاک مردانی که

هیچ کسب و تجارت آنان را از یاد خدا غافل نگرداند. خداوند چنین مردانی دارد که حتی اشتغالات مادی دنیا، آنان را از یاد خدا باز نمی دارد. مرحوم علامه طباطبایی رحمته الله در این باره که چگونه انسان هم می تواند به یاد خدا باشد و هم به امور زندگی خود بپردازد، می فرمودند: مثل این است که هیچ گاه از دست دادن عزیزی و یا محبت داشتن به دوستی، مانع از کار و فعالیت روزانه نمی شود و انسان علی رغم این که به امور دنیوی خود مشغول است، به یاد عزیز از دست رفته و یا دوست خود نیز هست. مردان الهی نیز به همین صورت همواره و در تمام حالات به یاد خدا هستند: ﴿وَيَقْطَعُ نَهَارَهُ بِذِكْرِي﴾.

شرایط دیگر

انسان همان گونه که در پیشگاه الهی متواضع است، باید به بندگان خدا هم بزرگی نفروشد و به آنها خدمت کند؛ مثلاً اگر گرسنه ای را دید که توان سیر کردن شکم خود را ندارد، او را اطعام کند. این خود یکی از مصادیق زکات است. زکات در اصطلاح قرآن، فقط آن زکات واجبی که به اموال خاصی تعلق می گیرد نیست، بلکه مفهوم زکات در قرآن، انفاق در راه خدا است. در اسلام، هم زکات واجب داریم و هم زکات مستحب؛ زکات واجب، فقط به برخی اموال تعلق می گیرد، اما زکات مستحب، شامل صدقات، انفاق ها و مواردی نظیر آن می شود. زکات و نماز هیچ گاه از یکدیگر جدا نمی شوند؛ نماز که هست، زکات هم باید باشد. قرآن از زبان حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾؛ ^(۲۱۳) و تا زنده ام مرا به نماز و زکات سفارش کرده است. بنابراین، پرهیز از فخرفروشی به خلق خدا و نیز انفاق به نیازمندان، از دیگر شروط قبولی نماز است: ﴿وَلَا يَتَعَطَّطُمْ عَلَى خَلْقِي وَيَطْعَمُ الْجَائِعَ﴾.

شرط دیگر قبولی نماز این است که انسان اگر برهنه ای را دید که توان پوشاندن خود را ندارد، او را بپوشاند. البته این سخن بدین معنا نیست که فرد حتماً باید برهنه باشد، یعنی ساتر عورت هم نداشته باشد، تا ما به او لباس بدهیم، بلکه منظور این است که اگر کسی احتیاج به لباس داشت، برای او لباس تهیه کنیم و نیز اگر کسی به مصیبتی دچار شده است، به کمک او بشتابیم و اگر سرپناهی ندارد، تا آن جا که برایمان مقدور است، برای وی مسکن تهیه کنیم:

﴿وَيَكْسُو الْعَارِيَ وَيَرْحَمُ الْمُصَابَ وَيُؤْوِي الْعَرِيبَ﴾.

آثار نماز مقبول

کسی که شرایط قبولی نماز را رعایت کند، چهره اش در عالم معنا و ملکوت هم چون خورشید می درخشد و این درخشش را کسانی که چشم باطن بین داشته باشند، در همین دنیا می بینند. ممکن است امثال من و شما این درخشش را نبینیم، اما هستند کسانی که چشم دلشان به آن عالم باز است و به محض نگاه کردن به چهره کسی متوجه می شوند که وی اهل معصیت است یا اهل عبادت. نورانیت دل و روح، یکی از آثار تکوینی عبادت است: ﴿فَذَلِكَ يَشْرِقُ نُورُهُ مِثْلَ الشَّمْسِ﴾. خداوند ظلمت های زندگی را برای بنده ای که نمازش را قبول کرده است، روشن می سازد: ﴿أَجْعَلْ لَهُ فِي الظُّلْمَةِ نُورًا﴾. خداوند در قرآن می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛^(۲۱۴) ای کسانی که ایمان آوردید، اینک خداترس شوید و به رسولش نیز ایمان آورید تا از رحمتش شما را دو بهره نصیب گرداند و برای شما نوری قرار دهد که بدان راه سپرید و بر شما بیخشاید و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است. انسان های خداترس و متقی هنگامی که دچار ظلمت های مادی می شوند، خداوند حتی نور حسّی هم به

ایشان عطا می فرماید. بوده اند افراد نابینایی که قرآن را از رو تلاوت می کرده اند. یکی از این موارد که خود من از افراد مورد اعتماد شنیدم این است که یک شب خادم مدرسه مروی تهران در یکی از حجره ها دو شعاع نور می بیند. وقتی نزدیک می رود، مشاهده می کند که فرد نابینایی مشغول تلاوت قرآن است و از دو چشمش، دو شعاع نور بر قرآن می تابد.

انسان در دنیا خواه ناخواه با کسانی مواجه می شود که با برخوردهای نابخردانه شان، صبر و تحمل را از انسان می گیرند. بسیار مشکل است که انسان بتواند در این شرایط خودش را کنترل نماید. اما خداوند به کسانی که نمازشان را پذیرفته است، بردباری و حلمی عطا می فرماید که در مقابل افراد نابخرد بتوانند خودشان را کنترل کنند: ﴿وَفِي الْجَهَالَةِ جِلْمًا﴾. خداوند مادامی که ادامه حیات به نفع چنین بنده ای باشد، او را به وسیله فرشتگانش حفظ می کند: ﴿أَكَلَاهُ بِعَزَّتِي وَاسْتَحْفِظُهُ مَلَائِكَتِي﴾. و درخواست او را اجابت می کند: يَدْعُونِي فَأَلِيْبِهِ وَ يَسْأَلْنِي فَأُعْطِيْهِ. چنین بنده ای هم چون گل ها و میوه های بهشتی که هیچ گاه پژمرده و پوسیده نمی گردند، همیشه با طراوت و سرزنده است: ﴿فَمَثَلُ ذَلِكَ الْعَبْدِ عِنْدِي كَمَثَلِ جَنَاتِ الْفِرْدَوْسِ لَا يُسْبِقُ أَثْمَارُهَا وَلَا تَتَّعِيرُ عَنْ حَالِهَا﴾. تفسیر عقلانی این مطلب این است که بنده آن چنان با آموزه های دینی خو گرفته است که هیچ گاه این حالت او تغییر نخواهد کرد؛ یعنی این حالات در او ملکه شده و به صورت صفتی ثابت برای نفس و روحش درآمده است.

درس بیست و هفتم: بحثی پیرامون حیا

﴿يَا ابْنَ جُنْدَبَ الْإِسْلَامِ عُرْيَانُ فَلِبَاسُهُ الْحَيَاءُ وَزِينَتُهُ الْوَقَارُ وَمُرُوثُهُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ وَعِمَادُهُ الْوَرَعُ﴾.

حیا، لباس اسلام

درباره حیا و مصادیق و آثار آن، مضامین مختلفی در قرآن کریم آمده است. از باب مثال، کلمه «استحیاء» در داستان حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و دختران شعیب آمده است؛ آن جا که می فرماید: ﴿فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ﴾. ^(۲۱۵) هم چنین روایات بسیاری درباره اهمیت حیا و فضایل آن، مخصوصاً برای خانم ها، وارد شده که جای تأمل و دقت فراوان دارد. مضمون بعضی از این روایات این است که «حیا» و «ایمان» با یکدیگر تلازم دارند؛ به این معنا که اگر حیا از انسان سلب شود، ایمان هم از بین خواهد رفت. در برخی دیگر از روایات به این نکته اشاره شده است که کار انسان بی حیا به آن جا می کشد که ربقه اسلام از گردنش برداشته می شود؛ یعنی خدای ناکرده از کفر سر در می آورد. ^(۲۱۶) هم چنین روایاتی به این مضمون داریم که اگر اراده خداوند بر این قرار بگیرد که کسی یا قومی را هلاک کند، یعنی به خاطر اعمال بدشان بخواهد آنها را مؤاخذه نماید، حیا را از ایشان می گیرد: ﴿إِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ هَلَاكَ عَبْدٍ نَزَعَ مِنْهُ الْحَيَاءَ﴾. ^(۲۱۷) حیا که از انسان گرفته شد، دیگر حیات حقیقی برای وی مفهومی نخواهد داشت.

متأسفانه گاهی از این مسأله سوء برداشت می شود و برخی حیا را با هر نوع خجالت کشیدن مساوی می گیرند. بر این اساس، چنین نتیجه گیری می کنند که چون خجالت کشیدن موجب سلب اعتماد به نفس می گردد و افراد خجالتی

معمولاً موفقیتی در اجتماع ندارند، پس نباید زیاد روی مسأله حیا تأکید کرد! این سوء برداشت از آن جا ناشی می شود که مفهوم حیایی که مورد تأکید نظام ارزشی اسلام می باشد، به درستی تبیین نگردیده است. چطور ممکن است که حیا با آن ارزش بالایی که دارد آن قدر تنزل پیدا کند که با کم رویی ها و خجالت کشیدن های بی جا مساوی تلقی شود؟! برای این که مطلب روشن شود، باید دقتی در خود این مفهوم داشته باشیم؛ یعنی صرف نظر از جنبه اخلاقی، آن را به عنوان یک پدیده روان شناختی مورد مطالعه قرار دهیم.

«حیا» در روان شناسی به عنوان یکی از انفعالات روانی معرفی می شود. یکی از ویژگی های کلی حالات روانی این است که با هیچ تعریف خاصی نمی توان آنها را به کسی که فاقد آنها است، شناساند. برای مثال، شما نمی توانید به کسی که هنوز برایش حالت تعجب پیش نیامده، بفهمانید تعجب به چه معنا است. مفهوم عشق نیز از همین مقوله است؛ یعنی تا انسان مزه آن را نچشیده باشد، نمی تواند حقیقت آن را درک کند. بنابراین، با صرف تعریف از این گونه مفاهیم، نمی توان به حقیقت آن حالات روحی پی برد. حیا هم چنین خصوصیتی دارد، منتها چون برای همه انسان ها کمابیش این حالت پیش می آید، می توانند آن را درک کنند.

در روایتی، مُفَضَّلُ بن عمر از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل می کند که آن حضرت می فرمایند: آن خصلتی که خداوند ویژه انسان ها قرار داده و حیوانات از آن محرومند، حیا است.

برکات بسیاری بر حیا مترتب است. بسیاری از مردم هستند که اگر این خصلت را نداشته باشند، به هیچ اصل اخلاقی پای بند نمی شوند؛ به تعهدات خود عمل نمی کنند، امانت ها را به صاحبانشان بر نمی گردانند، دروغ می گویند

و به تدریج به همه صفات پست آلوده می شوند. آنچه موجب می شود مردم از بسیاری رذایل اخلاقی مصون بمانند، حیا است.

در مورد منشأ به وجود آمدن حیا در انسان باید بگوییم دو چیز منشأ آن می شود: یکی تمایل انسان به بی عیب و نقص بودن، و یکی هم علاقه به پوشاندن عیوب احتمالی خود از دیگران. انسان هنگامی از چیزی خجالت می کشد که بداند عیبی از او ظاهر شده و دیگری نسبت به آن آگاهی پیدا کرده است.

اگر از انسان رفتار زشتی سر بزند که دیگران بفهمند؛ یعنی عیب زشتی که در وجودش نهفته است بر دیگران ظاهر شود، حالتی به وی دست می دهد که همان خجالت کشیدن است. این حالت، حالت مطلوبی برای انسان نیست، بلکه حالتی رنج آور و ناراحت کننده است. به حسب همان روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شد، فایده این کار این است که انسان برای جلوگیری از بروز چنین حالتی، سعی می کند کار زشتی مرتکب نشود تا مبادا در نزد دیگران عیوبش آشکار گردد و موجب خجالت و سرافکندگی اش شود. انسان فطرتاً به گونه ای آفریده شده است که اگر متوجه شود عیوبش بر دیگران ظاهر شده و یا احتمال بدهد که ممکن است دیگران به عیوب وی پی ببرند، ناراحت می شود و درصدد برمی آید تا عیب خود را بپوشاند. این حالت، در اصطلاح منطق، از أعراض خاص انسان است که انسان را از حیوان متمایز می سازد. در قرآن می خوانیم که وقتی حضرت آدم و حوا از شجره منیه تناول کردند، عورتشان (= عیوبشان) ظاهر شد. حال این که تناول از آن درخت چه رابطه ای با ظاهر شدن عورت آنها داشته، بستگی به این دارد که آن شجره منیه و آثار مترتب بر آن را چه بدانیم؛ آیا اثر طبیعی درخت این بود که وقتی از آن تناول کردند، این عیوب برایشان پدید آمد و یا این که پس از تناول از درخت، متوجه عورتشان شدند؟ ما فرض

را بر این می‌گیریم که آن شجره منهیه موجب شد تا غریزه شهوت در انسان پدید آید و اندام مربوط به آن نیز در وجود وی ظاهر گردد. از این رو، آدم و حوا متوجه این اندام شدند و درصدد پوشاندن آن برآمدند. لذا از برگ درختان بهشتی برای ستر عورت خود استفاده کردند: ﴿فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتَا لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾؛ ^(۲۱۸) پس چون آن دو از آن درخت تناول کردند، شرمگاهشان بر ایشان آشکار شد و به چسباندن برگ [های درختان] آغاز کردند.

بنابراین، معلوم می‌شود که این امری فطری است که انسان نمی‌خواهد زشتی‌های وجودش را دیگران ببینند و اگر عیوبش بر دیگران آشکار گردد، حالت خجالت به وی دست می‌دهد. این حالت ناراحت‌کننده، همان حیا است. یکی از اوصاف حضرت آدم و سایر انبیا و اوصیا این بوده که حیای زیادی داشتند؛ یعنی از ظهور عیوبشان بسیار خجالت می‌کشیدند. درباره سلمان فارسی نیز آمده است که از فرط حیا، هیچ‌گاه در طول عمر طولانی خود به عورت خویش نگاه نکرد.

اگر انسان از این که وجودش عیب‌ناک باشد، باکی نداشته باشد و هیچ‌گاه از این حالت ناراحت نشود، هر رفتار زشتی ممکن است از او سر بزند. انسان برای این که خجالت بکشد، باید ذاتاً خواهان بی‌عیب و نقص بودن باشد. علاقه به کرامت نفس که فرع حبّ ذات است، لازمه وجود انسان می‌باشد. از این رو، اگر انسان احساس نماید که برخی از امور با کرامت نفسش منافات دارد، درصدد رفع آنها برمی‌آید. انسان برای این خجالت می‌کشد که دوست دارد از هر جهت کامل باشد. علاقه به کرامت نفس و آبرومندی وقتی با رغبت به پوشاندن عیوب از دیگران همراه شد، حالت خجالت برای انسان پدید می‌آید.

اگر خداوند حبّ نفس و حبّ کرامت نفس را در وجود انسان قرار نداده بود، چه بسا هیچ گاه انسان دنبال کسب کمالات و فضایل اخلاقی نمی رفت.

حیای مطلوب و مصادیق آن

نکته مهمی که ضرورت دارد در این جا به آن اشاره کنیم، این است که شاید در عرف، مردم چیزی را بسیار بد بدانند، در حالی که به واقع، عیب نبوده و انسان نباید به سبب داشتن آن خجالت بکشد، یا اگر هم عیب و نقص است، نباید اصراری بر پوشاندن آن داشته باشد، زیرا افراط در این کار موجب انزوا و محروم ماندن از برکات جامعه می شود. مثلاً، کسی که چشمش معیوب است و قابل اصلاح شدن هم نیست، نباید از این که مبادا دیگران متوجه عیب او بشوند، از حضور در اجتماع خودداری کند؛ چرا که در این صورت از بسیاری فضایل و کمالات محروم می گردد. به طور کلی، انسان باید از افراط و تفریط در تمام زمینه ها بر حذر باشد. اصرار بر پوشاندن عیوبی مانند نقص عضو، نیز نوعی افراط به حساب می آید و مذموم است.

صفات خوب معمولاً بین دو صفت بد در طرف افراط و تفریط قرار می گیرند. برای مثال، ارضای غریزه جنسی از طریق اختیار نمودن همسری مشروع و قانونی، عملی پسندیده است، لیکن شهوت رانی و یا تن ندادن به ازدواج، هر دو، مذموم و از مصادیق افراط و تفریط در خصوص شهوت جنسی به شمار می آیند. حیای مطلوب نیز حیایی است که از افراط و تفریط به دور باشد. یکی از مصادیق حیای افراطی این است که انسان به سبب داشتن نقصی در اعضای بدنش، از حضور در اجتماع خودداری کند تا مبادا دیگران متوجه نقص اندام وی بشوند. این گونه افراط در ستر عیوب انسان را از فعالیت های اجتماعی باز می دارد. از این رو، خجالت کشیدن به سبب چنین عیوبی خوب نیست و حیا

محسوب نمی شود. از سوی دیگر، اگر انسان ابایی نداشته باشد که دیگران متوجه کارهای زشتش بشوند، به حسب روایتی که بیان گردید، از انسانیت به دور می افتد؛ زیرا از آن خصلتی که خداوند در وجودش قرار داده بود تا به زشتی ها آلوده نشود، به درستی استفاده نکرده است. حیا، که عَرَض خاص انسانیت است، موجب می شود تا انسان به رذایل اخلاقی مبتلا نگردد. از این رو، بی باکی نسبت به انجام کارهای زشت و ابا نداشتن از این که دیگران متوجه آنها بشوند نیز مذموم است. اگر انسان توانایی این را دارد که عیوب خود را رفع کند، حتماً باید به چنین کاری اقدام نماید. برای مثال، جاهل بودن عیب است و انسان برای رفع آن باید تحصیل علم کند، اما برخی افراد به جای این که با تحصیل علم، به رفع جهلشان مبادرت ورزند، سعی در پنهان نمودن آن می نمایند؛ مانند دانش آموز و یا دانشجویی که هیچ وقت از معلم و یا استاد خود سؤال نمی کند تا معلوم نشود که او مسأله ای را نمی داند! این کار عاقلانه ای نیست؛ چرا که موجب می شود تا انسان از بسیاری علوم و فضایل محروم گردد. در مورد مسایل شرعی نیز همین طور است. بسیاری از نوجوانانی که تازه به سن تکلیف رسیده اند، درباره وظایف و تکالیف دینیشان سؤالاتی دارند، اما از این که آنها را مطرح کنند خجالت می کشند.

بنابراین افراط و تفریط در خجالت کشیدن مذموم است. حیای مطلوب آن است که انسان را از ارتکاب کار زشت باز دارد و در واقع حالتی متوسط و معتدل بین کم رویی، و دریدگی و بی شرمی است.

اما این که چه کاری زشت است، معمولاً تحت تأثیر نظام ارزشی یک جامعه است. ما مسلمان ها باید ببینیم آموزه های دینی و اسلامی چه چیزهایی را زشت دانسته و انجام آنها را گناه تلقی کرده تا مرتکب آنها نشویم. اگر مرتکب

گناه شدیم، باید خجالت بکشیم. ما نباید از انجام کاری که به ظاهر خلاف عرف است، اما خدا آن را می پسندد خجالت بکشیم. متأسفانه بسیاری از مردم که از حضور خدا غافلند، عکس این حالت را دارند؛ یعنی از کاری که نزد خداوند زشت و گناه است - نعوذ بالله - ابایی ندارند، ولی از انجام کاری که مردم آن را نمی پسندند در حالی که خدا آن را دوست دارد، خجالت می کشند! آنان بسیاری از اوقات فراموش می کنند که خدا ناظر اعمالشان است، و لذا گناهانی را مرتکب می شوند که اگر همان ها را نزد مردم انجام دهند، موجب خجالتشان می شود. البته همین که گناه کردن جلوی دیگران، موجب خجالت آدمی می شود، سرمایه خوبی است که نباید آن را از دست داد؛ چرا که اگر خدای ناکرده انسان از این که دیگران متوجه گناه او بشوند شرمی نداشته باشد، ممکن است به ورطه هولناکی سقوط کند که سر از کفر در بیاورد. هر قدر از این که دیگران گناهِش را بفهمند بیش تر خجالت بکشد، امید نجاتش بیش تر است.

مسأله دیگر این است که گاهی دو خواسته متضاد در انسان شکل می گیرد که توجه به هر یک از آنها می تواند به حیا یا بی حیایی بینجامد. مثلاً، انسان از یک طرف می خواهد در نزد مردم عزیز و محترم باشد و از طرف دیگر، نیازی دارد که لازمه ارضای آن، انجام عملی خلاف شرع است. در این جا ممکن است انسان برای مرتبه اول که آن کار زشت را انجام می دهد، از این که دیگران متوجه گناه او بشوند خجالت بکشد؛ اما چون نمی تواند هر روز با خودش بجنگد و از طرفی می خواهد نیازش را برطرف نماید، کم کم به خودش تلقین می کند که آن کار آن قدرها هم زشت نیست. از این رو، برای این که آزادانه آن کار را انجام دهد، دنبال کسی می گردد که با او هم درد باشد تا پیش او خجالت نکشد. همین حالت موجب می شود که به تدریج، چیزی که در جامعه دینی

مذموم شناخته می‌شد، در اثر تکرار گناه، در نزد مردم، کاری عادی جلوه کند و قبح و زشتی آن برداشته شود. این که تأکید شده، نباید در جامعه اسلامی تجاهر به فسق وجود داشته باشد، از این رو است که دیگران جرأت ارتکاب گناه پیدا نکنند و خجالت از انجام گناه، مانع از آلوده شدن انسان به گناه گردد. وقتی مردم فعل گناهی را علنی و به دفعات فراوان انجام دادند قبح آن گناه در نظر آنها می‌ریزد و کم‌کم کار به این جا می‌کشد که اصلاً در حرمت آن تشکیک می‌کنند و می‌گویند: از کجا معلوم که این کار حرام باشد؟! شاید حدیث آن درست نباشد! اصلاً - العیاذ بالله - شاید امام عَلَيْهِ السَّلَام هم درست مطلب را متوجه نشده باشد! چون امام هم بشر است و معرفت بشری خطاپذیر! از کجا معلوم که - العیاذ بالله - پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وحی خدا را درست فهمیده است؟! العیاذ بالله کار به جایی می‌کشد که فرد، حتی ابایی ندارد از این که بگوید خدا هم درست نگفته است! قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْاى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾؛ ^(۲۱۹) سرانجام کار آنان که آن اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که کافر شده و آیات خدا را تکذیب کرده، آنها را مورد استهزا قرار می‌دادند.

تفاوت حیا با خجالت

از آنچه گفتیم روشن شد که نباید مفهوم حیا را با مفهوم خجالت مساوی بدانیم؛ چرا که در بسیاری از موارد، خجالت کشیدن نوعی نقص تلقی می‌شود که مشکلات فراوانی را برای فرد به وجود می‌آورد. افراد خجالتی نمی‌توانند حرفشان را بزنند، وظایفشان را به خوبی انجام دهند و در جامعه حضوری فعال داشته باشند.

اصل حیا به عنوان پدیده ای روان شناختی، عبارت از حالتی در انسان است که هنگام ظهور عیب یا کاری ناهنجار پدید می آید. به عبارت دیگر، اگر انسان نقص و کمبودی داشته باشد که عیب محسوب می شود و یا رفتار زشتی از وی سر بزند که دیگران متوجه شوند، حالتی به او دست می دهد که اصطلاحاً به آن حیا و شرم می گویند. این حالت مخصوص کسانی است که برای خود ارزش قایلند و طالب کرامت و شرافت می باشند. چنین افرادی وقتی متوجه نقص و یا رفتار زشت خود می شوند، دچار حالت شرم ساری می شوند.

نکته دیگری که باید به آن توجه کنیم این است که از نظر ارزشی، حیا مانند سایر صفات اخلاقی و حالات روانی، فی حد نفسه متصف به خوبی و بدی نمی شود، بلکه بستگی به این دارد که تا چه اندازه با مصالح انسان و اهداف اخلاقی تناسب داشته باشد. اشاره کردیم که اصولاً هر کار خوبی، حد اعتدالی است بین افراط و تفریط. مثلاً، «شجاعت» صفت اخلاقی پسندیده ای است بین دو صفت بد «تهور» و «جبن» در دو طرف افراط و تفریط.

گاهی انسان چیزهایی را عیب و نقص می داند و در مخفی نگه داشتن آنها از دیگران اصرار می ورزد که در واقع ضعف و نقص نیستند. دانش آموزی را در نظر بگیرید که سر کلاس درس سؤالی برایش پیش می آید، اما به محض این که می خواهد سؤالش را بپرسد، قلبش به تپش می افتد، چهره اش سرخ می شود و دست هایش شروع به لرزیدن می کنند و کلمات و عبارت ها را به درستی نمی تواند ادا نماید. اگر از وی سؤال شود که چرا چنین کردی؟ پاسخ می دهد: خجالت کشیدم سؤالم را مطرح کنم. اصولاً خجالت از این جا پیدا می شود که انسان بداند دیگران متوجه نقص او شده اند. از آن جا که انسان می خواهد آبرو و کرامتش محفوظ باشد، وقتی احساس می کند دیگران به ضعف و عیب او پی

برده اند، دچار حالت خجالت می شود. فردی که به خوبی نمی تواند در جمع سخن بگوید و از این که مبدا دیگران متوجه نقص او بشوند، همواره از این کار ابا دارد، اگر در موقعیتی قرار بگیرد که مجبور به سخن گفتن باشد، چون به درستی نمی تواند حرفش را بزند، خجالت می کشد.

اما به دست آوردن هر نوع توانایی نیاز به تمرین و ممارست فراوان دارد. در این مثال اگر انسان به خودش تلقین کند که من توانایی سخن گفتن در جمع را دارم و عملاً نیز از عبارت های ساده شروع کند و تمرین هایی روی آن انجام دهد، این توانایی را پیدا می کند که حتی عبارت های پیچیده تر و طولانی تری نیز بیان کند، بدون این که خجالت بکشد. این نوع خجالت کشیدن بد است؛ زیرا انسان را از تکامل باز می دارد. دانش آموز و یا دانشجویی که سؤال نمی پرسد، طبعاً جوابش را هم نمی شنود و از این رو، رشد و تکاملی هم پیدا نمی کند و اگر احیاناً بخواهد در جمعی سخنرانی کند، توانایی این کار را ندارد.

دلیل این نوع خجالت کشیدن این است که انسان از یک سو، ضعف موهومی را برای خودش فرض کرده و از سوی دیگر، این قضاوت نادرست و خود کم بینی منشأ این شده که خود را دارای نقص ببیند و لذا آن را از دید دیگران مخفی نگه دارد. هم چنین گاهی انسان ندانسته های خود را از دیگران نمی پرسد تا مبدا جهل وی بر ایشان آشکار گردد؛ مثل دانش آموزی که در کلاس درس، اشکالات خود را از معلم نمی پرسد به این دلیل که فکر می کند با این کار به جهل خود اعتراف کرده است و دیگران نسبت به نقص وی آگاهی پیدا می کنند. از این بدتر، هنگامی است که - مثلاً - از شخصی روحانی سؤالی پرسیده شود که پاسخ آن را نمی داند، اما از این که به صراحت بگوید: «نمی دانم»، خجالت می کشد. این نوع خجالت کشیدن بسیار بد است. درست است

که اگر به جهل خود اعتراف کند دیگران متوجه نقصی در او می شوند، اما آیا باید برای آن که دیگران متوجه جهل او نشوند، پاسخ اشتباه بدهد و مردم را گمراه کند؟ این کار موجب می شود تا انسان به عیب بالاتری مبتلا گردد. هرچند ندانستن و جهل، کمبود و نقص است و انسان نمی خواهد دیگران - به ویژه کسانی که از وی توقع دارند نسبت به آن مسایل جهل نداشته باشد - از این قضیه با خبر باشند، اما اگر در جایی که باید به جهل خود اقرار کند، از این کار امتناع ورزد و با دادن پاسخ اشتباه، دیگران را به گناه بپردازد، در گناه آنان شریک خواهد بود.

در روایات بسیاری بر این مطلب تأکید شده که انسان نباید درباره مسایلی که نسبت به آنها آگاهی ندارد، نظر بدهد. یکی از سفارش هایی که امام صادق علیه السلام فرموده اند این است که اگر از شما سؤالی پرسیدند که پاسخ آن را نمی دانید، صریحاً بگویید: نمی دانم. ^(۲۲۰) مرحوم علامه طباطبایی این گونه بودند؛ یعنی عملاً سعی می کردند این مسأله را به شاگردانشان تعلیم بدهند. بارها می شد ما سؤالی را از ایشان می پرسیدیم و ایشان با صراحت می گفتند: نمی دانم. گاهی اوقات نیز تأملی می کردند و می گفتند: ببینید، این گونه می توان پاسخ گفت. ایشان تعمد داشتند که کلمه «نمی دانم» را بگویند. این خود نوعی جهاد با نفس است که انسان را از افتادن به ورطه هولناک عجب و ریا باز می دارد.

بنابراین، کم رویی در مقام سؤال کردن از مسأله واجب و هم چنین کم رویی در مقام جواب دادن به سؤالی که انسان پاسخ آن را نمی داند - در صورتی که این کم رویی موجب دادن پاسخ غلط گردد - مذموم است و هیچ کدام از مصادیق حیای مطلوب به شمار نمی آیند. البته در برخی موارد، پوشاندن عیب

فی حد نفسه اشکال ندارد، مشروط به این که هم انسان را به گناه مبتلا نکند و هم موجب بازماندن انسان از کارهای خوب نشود.

مثلاً، اگر انسان به دلیل نقص عضوی که دارد خجالت بکشد در اجتماع ظاهر شود، خود را از بسیاری کمالات محروم می کند و به نقص هایی به مراتب بزرگ تر مبتلا می گردد. در مجموع می توان گفت: منشأ خجالت کشیدن های مذموم، یکی از موارد ذیل است:

یا برای این است که انسان خیال می کند نقص و ضعفی دارد، در حالی که این گونه نیست و با تمرین و ممارست می تواند بر ضعف موهوم و نقص خیالی خود فایق آید. حالت دیگر، زمانی است که انسان به واقع، نقص و کمبودی دارد، اما اگر این نقص ظهور پیدا نکند موجب ابتلای انسان به نقص های بالاتر و چه بسا گناهان بزرگ می شود؛ مثل پاسخ غلط دادن، به جای این که بگوید: نمی دانم. مورد دیگر این است که هرچند نقص و کمبودی به گناه نینجامد، اما مانع کسب کمالات انسانی گردد. اگر اسم این موارد را حیا بگذاریم، همگی از مصادیق حیای مذموم هستند.

اما صرف این که انسان نخواهد دیگران به عیوبش پی ببرند و این حالت عواقب سویی برای خود آن شخص و دیگران نداشته باشد، نه تنها اشکالی ندارد، چه بسا امر مطلوبی نیز باشد. کسانی که حیایشان زیاد است، حتی دوست ندارند خودشان هم به عیبی که در وجودشان هست توجه کنند؛ مثلاً، اگر قبلاً رفتار زشتی از آنها سرزده است، نمی خواهند آن را به یاد بیاورند؛ یعنی حتی از به خاطر آوردن کار زشتی که قبلاً کرده اند خجالت می کشند. این حالت، صفت خوبی است؛ زیرا موجب می شود انسان برای بار دیگر آن کار زشت را تکرار نکند تا مبادا دیگران متوجه شوند و وی مجدداً خجالت بکشد.

مطلوب ترین حیا

سؤالی که در این جا مطرح می شود این است که آیا فقط باید از انسان ها خجالت کشید یا حیای مطلوب از خدا هم داریم؟ در پاسخ باید بگوییم، مرتبه حیا و ارزش آن بستگی به این دارد که اولاً، آن کار زشتی که انسان از آن خجالت می کشد تا چه حد زشت است، ثانیاً، انسان چه اندازه به زشتی آن توجه دارد، و ثالثاً، در مقابل چه کسی این کار زشت را انجام می دهد؛ یعنی آن شخصی که این کار زشت را مشاهده می کند تا چه اندازه در نزد انسان از اهمیت و اعتبار برخوردار است. کسانی که ایمانشان ضعیف است و از حضور خدای متعال در همه شؤون زندگی خود غافلند، از خدا خجالت نمی کشند. شرط خجالت کشیدن این است که انسان بداند کسی کار زشت او را دیده است. لذا صرف این که انسان بداند خدا در همه جا حاضر است، اما آن گونه که باید و شاید به حضور خدا توجه نداشته باشد، باعث نمی شود که اگر مرتکب گناهی شود، از خدا خجالت بکشد. انسان هر قدر بیش تر به حضور خدا توجه داشته باشد و نیز عظمت خدا را بهتر درک کند، با انجام دادن کارهای زشتی که او نمی پسندد، بیش تر خجالت می کشد. انسان معمولاً برای کسانی که از مقام بالا و یا موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردارند، ارزش بیش تری قایل است. از این رو، اگر در حضور آنها مرتکب رفتار زشتی شود، بیش تر خجالت می کشد. اما در مقابل کودکان و کسانی که موقعیت اجتماعی بالایی ندارند و یا دوستانی که انسان با آنها خودمانی شده است، این حالت کم تر وجود دارد. گاهی هم انسان حتی از این که کودکی از کار زشت او مطلع شود خجالت می کشد، اما از این که خدا آن را دیده است خجالت نمی کشد! این بدان جهت است که ما عظمت خدا را درک نکرده ایم.

ما باید از این حالت خود استغفار کنیم؛ استغفاری که در دعاها و روایات ما «استغفار حیا» نامیده شده است. در دعای پس از زیارت امام رضا علیه السلام می خوانیم: ﴿إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ اسْتِغْفَارَ حِيَاءٍ﴾. اگر انسان گناه کار توجه کند به این که خدا به زشتی کار او آگاه است، و از این رو خجالت بکشد و تصمیم بگیرد که دیگر آن گناه را تکرار نکند، یکی از بهترین استغفارها را انجام داده است. چگونه ممکن است انسان در حضور خدایی که عظمتش بی نهایت است و احتیاج انسان به او نیز بی نهایت، کاری انجام دهد که خدا آن را نهی کرده و خجالت هم نکشد؟! پس بهترین حیا، حیای از خدا است و سپس حیای از فرشتگان خدا. همه ما معتقدیم که دو فرشته ناظر اعمال ما هستند و در خلوت و جلوت به ثبت اعمال ما مشغولند. حال چگونه ممکن است با علم به حضور آنها کاری انجام دهیم که زشت و ناپسند است و شرم نکنیم؟

البته باید توجه داشت که برخی کارها در عرف، آن هم به دلیل نوع روابطی که بین انسان ها وجود دارد، زشت تلقی می شوند، اما در واقع، زشت نیستند. برای مثال، اگر انسان با لباس زیر در اجتماع حاضر شود؛ چون در عرف جامعه کار زشتی انجام داده است، باید خجالت بکشد. اما لزومی ندارد در جایی که دیگران نیستند - مثلاً در خانه - انسان به این دلیل که خدا ناظر اعمال وی است، خود را به زحمت بیندازد و از انجام کارهایی نظیر استحمام، که لازمه آن برهنه شدن است، خجالت بکشد. اگر فرد دیگری انسان را در آن حالت ببیند زشت است، اما اگر خدا در آن حال انسان را ببیند، زشتی ندارد؛ چرا که خدا می تواند در همه حالات بدن انسان را ببیند، چه پوشیده باشد و چه برهنه. او بر همه چیز ما احاطه دارد؛ بر باطن ما، بر قلب ما و حتی بر خطورات ذهنی ما. این جا، خجالت کشیدن از خدا معنا ندارد. در جایی باید از خدا خجالت کشید

که خداوند کاری را نهی کرده و آن را زشت دانسته است. انجام دادن کاری که خدا بدان امر فرموده است. خجالت ندارد. بسیاری از امور هستند که اگر در حضور دیگران انجام شوند زشت است، اما اگر خدا ببیند زشتی ندارد. در روایتی آمده است که حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام به خدا عرض کرد: خدایا! من در بعضی از حالات خجالت می کشم به تو توجه کنم و یاد تو را در دل خود زنده کنم، خداوند به وی فرمود: به یاد من بودن و توجه به من در هیچ حالی زشت نیست: ﴿يَا مُوسَى إِنَّ ذِكْرِي حَسَنٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ﴾^(۲۲۱)

در بعضی از حالات، که شاید به گمان انسان از زشت ترین حالات باشند، مستحب است که انسان با یاد خدا کار خود را انجام دهد. یاد خدا در هیچ کاری زشت نیست، خصوصاً با توجه به این که ما نمی توانیم هیچ چیز را از خدا مخفی کنیم. ما زمانی باید از کسی خجالت بکشیم که کاری را انجام دهیم که در نظر آن فرد زشت تلقی می شود. هم چنین ممکن است کاری نسبت به شخصی زشت باشد، اما نسبت به شخصی دیگر نه. مثلاً، رابطه ای که همسر با همسر خود دارد، زشت نیست، اما اگر این رابطه را با دیگری داشته باشد زشت است. در روابط زناشویی حیا و خجالت کشیدن معنایی ندارد. این نوع خجالت کشیدن مذموم است.

بنابراین حیا یکی از بهترین، ارزنده ترین و مؤثرترین خلق و خواهی انسان به شمار می آید؛ زیرا مانع از این می شود که انسان به کارهای زشت مبتلا شود. بهترین چیزی که می تواند انسان را از آلودگی ها و گناهان حفظ کند، حیا است و در روایت نیز آمده است: ﴿لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ﴾^(۲۲۲) کسی که حیا ندارد ایمان ندارد! و: ﴿لَا حَيَاءَ لِمَنْ لَا دِينَ لَهُ﴾^(۲۲۳) کسی که دین ندارد حیا ندارد.

درس بیست و هشتم: محبت اهل بیت علیهم السلام، پایه محکم اسلام

وَ لِكُلِّ شَيْءٍ آسَاسٌ وَ آسَاسُ الْإِسْلَامِ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يَا ابْنَ جُنْدَبٍ إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى سُورَةً مِنْ نُورٍ مَحْفُوفَةً بِالزَّبْرِجَدِ وَ الْحَرِيرِ مُنَجَّدَةً بِالسُّنْدُسِ وَ الدَّبِجِ يَضْرِبُ هَذَا السُّورِ بَيْنَ أَوْلِيَائِنَا وَ بَيْنَ أَعْدَائِنَا فَإِذَا غَلَى الدَّمَاعُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ نَضَجَتِ الْأَكْبَادُ مِنْ طُولِ الْمَوْقِفِ أُدْخِلَ فِي هَذَا السُّورِ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَكَانُوا فِي أَمْنِ اللَّهِ وَ حِرْزِهِ لَهُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَ تَلْتَدُّ الْأَعْيُنُ وَ أَعْدَاءُ اللَّهِ قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ وَ قَطَعَهُمُ الْفَرَقُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ إِلَى مَا أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ فَيَقُولُونَ مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ ^(٢٢٤) فَيَنْظُرُ إِلَيْهِمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَيَضْحَكُونَ مِنْهُمْ فَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ اتَّخَذْنَا لَهُمْ سِخْرِيًا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ ^(٢٢٥) وَ قَوْلُهُ فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ^(٢٢٦) فَلَا يَبْقَى أَحَدٌ مِمَّنْ آعَانَ مُؤْمِنًا مِنْ أَوْلِيَائِنَا بِكَلِمَةٍ إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

محبت اهل بیت علیهم السلام، اساس اسلام

خدا را شاکریم که توفیق داد جلساتی در مکتب امام صادق علیه السلام باشیم و از کلام نورانی آن حضرت که خطاب به عبدالله بن جندب بیان کرده اند بهره ببریم. در این جلسه ان شاء الله آخرین بخش این روایت شریف را با هم مرور می کنیم.

مطلبی که حضرت در این قسمت به آن اشاره دارند این است که می فرمایند: ﴿وَ لِكُلِّ شَيْءٍ آسَاسٌ وَ آسَاسُ الْإِسْلَامِ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ﴾؛ هر چیز پایه ای دارد و پایه اسلام، محبت ما اهل بیت است. به عبارتی، اسلام نظیر خانه ای است که پایه و ستون آن خانه، محبت اهل بیت علیهم السلام است. یک ساختمان اگر پایه های محکمی داشته باشد، می تواند سال های طولانی پا برجا بماند. چنین خانه ای در گذر زمان ممکن است ظاهرش کثیف و سیاه و در و دیوارش خراب شود،

اما چون پایه هایش محکم است، با کمی تعمیر و رنگ و روغن و تزیینات می توان آن را تمیز و مرتب کرد. اما اگر پایه و اساس محکمی نداشته باشد، هرچه هم رنگ و روغن بزنیم فایده ای ندارد و با باد و باران یا سیلابی فرو خواهد ریخت. اسلام نیز به حسب این روایت پایه ای دارد که اگر آن پایه محکم و پابرجا باشد بنای اسلام فرد و جامعه هم باقی خواهد ماند؛ هرچند ممکن است در معرض حوادث و آفاتی واقع شود و ظاهرش آسیب هایی ببیند.

آنچه در این جا مهم است تحقیق و تبیین این مطلب است که چرا محبت اهل بیت علیهم السلام پایه و اساس اسلام است؟ این مسأله یک مقام اثبات دارد و یک مقام ثبوت. مقام اثبات یعنی این که چه آیه و روایت و دلیلی بر این مطلب وجود دارد؛ مثلاً خود همین روایت یک مستند و دلیل است بر این که اساس اسلام محبت اهل بیت علیهم السلام است. هم چنین آیات و روایات دیگری در این زمینه وجود دارد. اما مقام ثبوت یعنی تبیین این مسأله که اصولاً چگونه است که اساس اسلام محبت اهل بیت علیهم السلام است. چرا اگر محبت و ارادت به اهل بیت علیهم السلام نباشد پایه دین انسان سست و نامطمئن است؟

از دو مقام ثبوت و اثبات، آنچه در این جا بیشتر مد نظر ما است مقام ثبوت است. آنچه مهم است این است که صرف نظر از ادله ای که این مسأله را «اثبات» می کند، از نظر «ثبوتی» اصولاً چرا و چگونه چنین رابطه ای بین اسلام و محبت اهل بیت علیهم السلام وجود دارد؟

تبیین رابطه دین با محبت اهل بیت علیهم السلام

اصولاً دین برای ایجاد رابطه بین انسان و خدا آمده است. ارتباط انسان با خدا نیز حداقل تحت تأثیر دو عامل شکل می گیرد: یکی عامل شناختی و معرفتی، و دیگری عامل عاطفی. ابتدا انسان نسبت به این که این عالم آفریدگار

و خدایی دارد شناخت پیدا می کند؛ نسبت به این که این جهان ولی نعمتی دارد که تمام نعمت های انسان از او است. پس از این و در مرحله دوم، باید در دلش محبتی نسبت به این آفریدگار و ولی نعمت پیدا شود. اگر این شناخت و این محبت در وجود انسان شکل گرفت، آن گاه زمینه لازم برای ارتباط انسان با خدا که هدف دین است، فراهم می گردد.

اما نکته مهم این است که این حد از شناخت و عاطفه، برای آن که انسان زندگی اش را بر اساس پرستش صحیح خدا و صراط مستقیم بنا کند کافی نیست. در طول تاریخ بسیار بوده اند کسانی که هم خدا را شناخته بوده اند و هم محبت او در دلشان بوده است، اما افکار و عقاید و راه و رسم انحرافی و باطل داشته اند. به تصریح قرآن کریم، حتی بت پرست ها نیز به خدا توجه داشته اند و خواهان تقرب به خداوند بوده اند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (۲۲۷) ما آنها را جز برای این که ما را هرچه بیش تر به خدا نزدیک گردانند، نمی پرستیم. هم چنین از زبان مشرکان چنین نقل می کند: ﴿هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (۲۲۸) اینها [بت ها] شفیعیان ما نزد خداوند هستند.

بنابراین صرف این که انسان خدا را بشناسد و علاقه و محبتی از او در دل داشته باشد و بخواهد خود را به او نزدیک کند، برای قرار گرفتن در راه راست و رسیدن به سعادت کافی نیست و لازم است راه این نزدیکی و تقرب را نیز بدانیم. از همین جا است که بعد از مسأله «توحید» مسأله «نبوت» مطرح می شود. خداوند پیامبران را فرستاده تا از طریق آنان راه صحیح تقرب به خودش را به بشر نشان دهد.

اما با آمدن انبیا به تنهایی باز هم مسأله هدایت تمام نمی شود. ما می بینیم کسانی که مدعی پیروی از انبیا هستند؛ مذاهب، فرقه ها، مرام و مسلک های

مختلفی دارند. در اسلام، هفتاد و دو ملت با آرا و عقاید و راه و رسم های مختلف و گاه متضاد و متناقض داریم که همگی ادعای مسلمانی و پیروی از نبی خاتم را دارند. بنابراین برای اتمام کار هدایت، تکمله ای لازم است و از همین رو است که خداوند پس از هر پیامبری، اوصیا و جانشینانی برای او قرار داده تا ملجأ و مرجع مردم پس از آن پیامبر باشند. در اسلام نیز خدای متعال برای پیغمبر اکرم ﷺ جانشینانی قرار داده که گفتار و رفتار آنان راهنما و سرمشق مسلمانان پس از آن حضرت باشند. این جا است که روشن می شود چرا اساس اسلام محبت اهل بیت ﷺ قرار داده شده و چه رابطه ای «ثبوتاً» بین بقای اسلام و محبت اهل بیت وجود دارد.

محبت اهل بیت ﷺ، مزد رسالت و پایه هدایت

به جرأت می توان ادعا کرد بیش از نود درصد آنچه را که ما شیعیان از اسلام می دانیم از طریق اهل بیت ﷺ به ما رسیده است. این قضیه در مورد سایر فرق مسلمانان نیز صادق است، گرچه آنان ممکن است خود نسبت به این امر جاهل یا غافل باشند. از این رو می توانیم بگوییم بعد از وجود گرامی پیامبر اکرم ﷺ بزرگ ترین نعمتی که خداوند بر امت آخرالزمان منت نهاده و به آنان ارزانی داشته است، نعمت وجود انوار مقدس اهل بیت معصومین ﷺ است. آنان در طول دو سه قرن به تدریج معارف و حقایق اسلام را برای مردم بیان کردند و هم چنین با توجه به شرایط متغیر زمانی این دوران، الگوهایی عملی را برای برخورد با شرایط مختلف اجتماعی به پیروان خود عرضه کردند.

خدای متعال در قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾؛ ^(۲۲۹) بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما نمی خواهم مگر دوستی درباره اهل بیتم. «مسلماً پیامبر ﷺ از

مردم برای رسالتش اجر و مزد نمی خواهد، آنچه پیامبر ﷺ از مردم می خواهد هدایت و گام نهادن آنان در صراط مستقیم است؛ و خداوند می داند که این هدایت، بی وجود اهل بیت ﷺ و تمسک به آنان صورت نمی پذیرد. آیه مذکور را مقایسه کنید با این آیه که می فرماید: ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾؛ (۲۳۰) بگو: «بر این [رسالت] اجری از شما نمی خواهم، جز این که هرکس بخواهد راهی به سوی پروردگارش [در پیش] گیرد. «کنار هم گذاشتن این دو آیه به روشنی نشان می دهد که مسیر هدایت و «سبیل رب» از محبت و مودت اهل بیت ﷺ و تمسک به ایشان می گذرد. البته این در واقع همان محبت خدا است که در مرتبه پایین تر در آئینه وجود پیامبر و اهل بیت ﷺ جلوه گر می شود. محبت ما به پیامبر و اهل بیت ﷺ به سبب خویشاوندی و مسایلی از این قبیل نیست، بلکه برای آن است که آنان بندگان شایسته خداوند هستند و مراتب بندگی را به نهایت رسانده اند. پس این محبت، شعاعی از همان محبت ما به خدا است و در پرتو آن شکل گرفته است و معرفت و محبت ما به خداوند موجب محبت و معرفت ما نسبت به آنان شده است.

اگر ما بخواهیم معرفت و محبت خداوند به شکل صحیح در دل های ما باقی بماند و چراغ راه زندگی ما در این دنیا باشد و موجب نجات و سعادت ما گردد، باید با محبت و معرفت پیامبر و اهل بیت ﷺ همراه شود. خداوند خود در قرآن خطاب به پیامبر می فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾؛ (۲۳۱) بگو: «اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید.» شرط صدق در اظهار محبت به خداوند، تبعیت از پیامبر ﷺ قرار داده شده، و کمال تبعیت از پیامبر تبعیت از اهل بیت او است که محبت آنها را به عنوان اجر و مزد رسالت از ما خواسته و

در حدیث ثقلین امر به تمسک به آنها کرده است: ﴿إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا
 إِنَّ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتی اهل بیتی...﴾ (۲۳۲)

بنابراین اگر بخواهیم اسلام و دینمان پایرجا بماند و در طوفان فتنه ها و
 حوادث متزلزل نشود و فرو نریزد، باید مودت و محبت اهل بیت علیهم السلام و تمسک
 به آن ذوات مقدس را در رأس امور مورد توجه قرار دهیم.

یادی از یک محب اهل بیت علیهم السلام: مرحوم طیب

ما انسان های معمولی که معصوم نیستیم، ممکن است دینمان بر اثر آفت گناه
 و فتنه های دیگر کم رنگ و ضعیف شود. در این حالت اگر خانه دینمان اساس
 و پایه ای محکم، که همان محبت اهل بیت علیهم السلام است، داشته باشد، می توانیم از
 این خطرها جان سالم به در بریم و نقص ها و کاستی های پیش آمده را جبران
 کنیم. اما اگر خدای ناکرده پایه ولایت و محبتمان نسبت به اهل بیت علیهم السلام
 ضعیف باشد یا آن را در معرض ضعف و سستی قرار دهیم، باید از عاقبت خود
 بیم ناک باشیم. در این زمینه شواهد تاریخی فراوانی نیز وجود دارد. کسانی بوده
 اند که انحراف هایی در عمل پیدا کرده اند و حتی ابتلای طولانی به برخی
 گناهان کبیره داشته اند، ولی چون محبت اهل بیت در دل آنها زنده بوده موفق به
 توبه شده اند و نجات پیدا کرده اند. از آن طرف نیز کسانی را می بینیم که ظاهر
 دینشان، نماز و روزه و عبادت و قرآنشان خوب بوده، اما در اثر کم رنگ بودن
 یا کم رنگ شدن ولایت و محبت اهل بیت علیهم السلام در دلشان، به ورطه سقوط
 افتاده اند و عاقبت به خیر نشده اند. گرچه در این جا نمی خواهیم از کسی نام
 ببریم اما به ذهنم آمد در این زمینه یادی از مرحوم طیب داشته باشم.

مرحوم طیب نسبت به اهل بیت علیهم السلام و به خصوص سیدالشهدا علیه السلام ارادت
 زیادی داشت. دسته طیب در روز عاشورا در تهران معروف بود. او به رهبر کبیر

انقلاب، حضرت امام علیه السلام ارادت داشت و در مسایل قیام ۱۵ خرداد هم به حمایت از امام برخاست. متعاقب آن او را گرفتند و به زندان انداختند. رژیم و ساواکی ها به او گفتند، اگر یک کلمه بگویی من از خمینی پول گرفته ام که این کارها را بکنم تو را آزاد می کنیم. واقعاً هم اگر می گفت او را آزاد می کردند و مثل رفقای دیگرش به نان و نوا و مقامی هم می رسید. اما مرحوم طیب حاضر به این کار نشد و گفت من این کار را برای خدا کردم و حاضر نیستم علیه امام چیزی بگویم. سرانجام نیز او را به دار کشیدند و به شهادت رساندند. بعد از این جریان، افراد متعددی خواب طیب را دیدند که وضع بسیار خوبی داشت و داستان های متعددی در این زمینه نقل شد؛ از جمله، فردای آن روزی که مرحوم طیب را به شهادت رساندند یکی از دوستان به منزل ما آمد و گفت درباره طیب تفألی به قرآن بزن. من گفتم قرآن که کتاب تفأل نیست. آن دوست ما اصرار کرد. من قرآن را باز کردم، خدا را شاهد می گیرم که اول صفحه کلمه طیب بود و این آیه شریفه آمد که: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾؛ ^(۲۳۳) سخنان پاکیزه به سوی او بالا می رود.

گرچه مرحوم طیب در دورانی از زندگی اش کمبودها و اشکالاتی در اعمال و رفتارش داشت، اما محبت و ارادت او به اهل بیت علیهم السلام دستش را گرفت و عاقبتش ختم به خیر شد.

از آن طرف نیز کسانی را در همین انقلاب خودمان دیدیم که دارای موقعیت های علمی و اجتماعی ممتازی هم بودند، اما به انحراف افتادند و مسایلی در مورد آنها پیش آمد و حرف ها و حرکت هایی از آنها صادر شد که هیچ کس باورش نمی شد. اگر ردیابی کنید، ملاحظه خواهید کرد که ریشه اش باز می گردد به برخی کوتاهی هایی که در مورد اهل بیت علیهم السلام، به ویژه حضرت زهرا

علیه السلام و سیدالشهدا علیه السلام روا داشتند و آن طور که شایسته آنان بود حق ارادت به اهل بیت علیهم السلام را به جا نیاوردند.

در هر حال باید مراقب بود که اگر انسان زیاد گناه کند و ظرف وجودش بیش از حد آلوده گردد، این خطر وجود دارد که خدای ناکرده محبت و مودت اهل بیت علیهم السلام به کلی از صفحه قلب و دل انسان زایل گردد.

تفسیر «منافقان» به «دشمنان اهل بیت» علیهم السلام

در ادامه این روایت، حضرت اشاره می کنند به «سور» ی که در روز قیامت میان مؤمنان و منافقان کشیده می شود و قرآن در سوره حدید از آن سخن گفته است. «سور» به معنی دیوار بلند است. قرآن می فرماید: ﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ. ينادونهم ألم نكن معكم قالوا بلى ولكنكم فتنتم أنفسكم وتربصتم وارتبتم وعرثكم الأمانى حتى جاء أمر الله وعرثكم بالله العرور﴾؛ ^(۲۳۴) آن روز مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده اند، می گویند: «به ما نگاه کنید تا از نورتان بگیریم.» گفته می شود: «بازپس گردید و نوری درخواست کنید.» آن گاه میان آنها دیواری زده می شود که آن را دروازه ای است [که] باطنش رحمت است و ظاهرش روی به عذاب دارد. [منافقان] آنان را ندا در می دهند: «آیا ما با شما نبودیم؟» می گویند: «چرا، ولی شما خودتان را در بلا افکندید و امروز و فردا کردید و تردید آوردید و آرزوها شما را غره کرد تا فرمان خدا آمد و [شیطان] مغرور کننده، شما را در باره خدا بفریفت.

نکته جالب توجه در این آیه این است که قرآن می فرماید، این دیوار در روز قیامت بین «مؤمنان» و «منافقان» کشیده می شود، نه بین «مؤمنان» و

«کافران». کفار حسابشان معلوم است، صحبت از منافقانی است که در دنیا در ظاهر با مؤمنان در یک مسیر بوده اند، مسجد می آمده اند، نماز و قرآن می خوانده اند و با مسلمانان همراه و به اصطلاح، سر یک سفره بوده اند. اکنون در روز قیامت بین آنها جدایی انداخته می شود. آن روز روزی است که به تعبیر قرآن: ﴿بَلَّغْتَ الْقُلُوبَ الْحَنَاجِرَ﴾؛ ^(۲۳۵) جان ها بر لب آید؛ و امام صادق علیه السلام اضافه می کنند: ﴿وَنَضَّجَتِ الْاَكْبَادُ﴾؛ جگرها از فرط تشنگی پیزد. خلاصه، روزی است که از هر طرف، از زمین و آسمان، بالا و پایین، گرفتاری و عذاب می بارد. در چنین اوضاع و احوالی قرآن می فرماید دیواری پیدا می شود. امام صادق علیه السلام در این روایت می فرمایند آن دیوار از نور است. دیواری که این طرفی ها (مؤمنان) افراد آن طرف (منافقان) را می بینند ولی از آن طرف دیوار این طرف دیده نمی شود. فرض کنید چیزی شبیه شیشه های رفلکس که امروزه درست می کنند. این دیوار بین دو گروه جدایی می اندازد: مؤمنان و منافقان. حضرت در این روایت می فرمایند، آن مؤمنان، دوستان و محبان ما هستند و کسانی که از روی علاقه و محبتی که به ما داشتند به دوستان و موالیان ما خدمت می کردند؛ و آن منافقان را می فرمایند دشمنان ما اهل بیت هستند.

پس از این که به یک باره این دیوار بین مؤمنان و منافقان جدایی می اندازد منافقان می گویند: چه شد؟ پس این رفقای ما، کسانی که در دنیا با هم بودیم، کجا رفتند که دیگر آنها را نمی بینیم؟ صدا می زنند آن طرف و به مؤمنان می گویند: مگر ما با شما نبودیم؟ مؤمنان پاسخ می دهند: چرا، و لیکن شما با دست خود، خود را در مهلکه انداختید و امروز و فردا کردید و دنیا و آرزوهای بی پایان دنیایی شما را فریب داد.

با توجه به این روایت معلوم می شود ملاک اسلام واقعی و ظاهری (منافقانه)، داشتن یا نداشتن محبت ولایت اهل بیت علیهم السلام است. خلاصه این که، هر چیز پایه ای دارد و پایه و اساس اسلام محبت اهل بیت علیهم السلام است: ﴿لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسٌ وَ أَسَاسُ الْإِسْلَامِ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ﴾. اگر این محبت بود، کاخ اسلام پابرجا می ماند، گرچه ممکن است در و دیوارش خرابی پیدا کند و سقفش سوراخ شود؛ اما چون پایه محکم است آن خرابی ها قابل ترمیم و جبران است. اما اگر پایه سست شد، هرچند هم که در دیوار این کاخ را رنگ و روغن بزنیم و به انواع زینت ها بیاراییم، این کاخ عاقبت بر سر صاحبش خراب خواهد شد. از خدای متعال می خواهیم این ذخیره گران بهای محبت و ولایت اهل بیت علیهم السلام را برای ما تا روز قیامت حفظ فرماید و هرگز آن را از قلب ما بیرون مبرد.

پی نوشت ها:

- (۱) - بحار الانوار، ج ۲، باب ۱۴، روایت ۵۹.
- (۲) - بحار الانوار (من منشورات المكتبة الاسلامية، ج دوم، ۱۴۰۵ هـ ق.)، ج ۷۸، کتاب الروضة، باب ۲۴، روایت ۱، ص ۲۷۹ - ۲۸۶.
- (۳) - ص (۳۸)، ۸۲.
- (۴) - ص (۳۸)، ۲۶.
- (۵) - كهف (۱۸)، ۳۶.
- (۶) - بحار الانوار، ج ۷۰، باب ۴۵، روایت ۲۶.
- (۷) - مؤمنون (۲۳)، ۳.
- (۸) - نساء (۴)، ۵۸.
- (۹) - مؤمنون (۲۳)، ۳.
- (۱۰) - بحار الانوار، ج ۸۲، باب ۱، روایت ۳۶.
- (۱۱) - همان، ج ۸۲، باب ۴، روایت ۹.
- (۱۲) - همان، ج ۷۸، باب ۱۶، روایت ۱۳۸.
- (۱۳) - بحار الانوار، ج ۸۴، باب ۱۵، روایت ۳.
- (۱۴) - نهج البلاغه با ترجمه فیض الاسلام، نامه ۴۵.
- (۱۵) - بقره (۲)، ۲۵۳.
- (۱۶) - نور (۲۴)، ۲۷.
- (۱۷) - بقره (۲)، ۱۶۵.
- (۱۸) - ابراهیم (۱۴)، ۲-۳.
- (۱۹) - طه (۲۰)، ۱۳۱.
- (۲۰) - انفال (۸)، ۲۸.
- (۲۱) - انبیا (۲۱)، ۳۵.
- (۲۲) - آل عمران (۳)، ۱۳۵.
- (۲۳) - بقره (۲)، ۱۳۵.
- (۲۴) - حجر (۱۵)، ۲۹.

- (۲۵) - انفال (۸)، ۶۷.
- (۲۶) - توبه (۹)، ۵۵.
- (۲۷) - پادشاهی پس از حضرت سلیمان سزاوار هیچ کس نخواهد بود و به هیچ کس داده نخواهد شد: ص (۳۸)، ۳۵.
- (۲۸) - قصص (۲۸)، ۷۶.
- (۲۹) - قصص (۲۸)، ۷۹.
- (۳۰) - قصص (۲۸)، ۸۲.
- (۳۱) - بحارالانوار، ج ۷۸، باب ۲۴، روایت ۱.
- (۳۲) - همان، ج ۲، باب ۲۶، روایت ۲۵.
- (۳۳) - اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۴.
- (۳۴) - گلستان سعدی.
- (۳۵) - حجرات (۹)، ۱۴.
- (۳۶) - غافر (۴۰)، ۲۸.
- (۳۷) - نحل (۶)، ۱۰۶.
- (۳۸) - آل عمران (۳)، ۲۸.
- (۳۹) - زلزال (۹۹)، ۸-۷.
- (۴۰) - روم (۳۰)، ۱۰.
- (۴۱) - بقره (۲)، ۱۲۸.
- (۴۲) - ر.ک: بحارالانوار، ج ۲، باب ۶، روایت ۶.
- (۴۳) - همان، ج ۲، باب ۸، روایت ۳۹.
- (۴۴) - فاطر (۲۵)، ۱۸.
- (۴۵) - انبیاء (۲۱)، ۲۸.
- (۴۶) - نمل (۲۷)، ۵۰.
- (۴۷) - اسراء (۱۷)، ۲۴.
- (۴۸) - انفال (۸)، ۳.
- (۴۹) - زمر (۳۹)، ۲۳.
- (۵۰) - زمر (۳۹)، ۲۳.
- (۵۱) - آل عمران (۳)، ۸.

(۵۲) - زمر (۳۹)، ۳.

(۵۳) - نحل (۱۶)، ۳۹.

(۵۴) - اعراف (۷)، ۱۶۶.

(۵۵) - هود (۱۱)، ۱۰۷.

(۵۶) - حدید (۵۷)، ۲۱.

(۵۷) - زخرف (۴۳)، ۷۱.

(۵۸) - ق (۵۰)، ۳۵.

(۵۹) - كهف (۱۸)، ۳۰.

(۶۰) - یس (۳۶)، ۸۲.

(۶۱) - مریم (۱۹)، ۱۸.

(۶۲) - فصلت (۴۱)، ۳۰.

(۶۳) - دیدن ملائکه مختصّ به پیامبران علیهم السلام نیست. ائمه اطهار علیهم السلام پیامبر نبودند، ولی ملائکه را مشاهده می کردند؛ یا حضرت مریم علیها السلام نه امام بود و نه پیامبر، اما ملک را مشاهده کرد و گفت: أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِي (مریم، ۱۸). و حضرت عیسی علیه السلام را ملک به او مرحمت کرد: قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا (مریم، ۱۹).

(۶۴) - اعراف (۷)، ۹۶.

(۶۵) - البته عین این عبارت در روایات نیامده است، ولی شبیه و مضمون آن را در روایات

داریم. برای نمونه ر. ک: حاج شیخ عباس قمی، نفس المهموم، فصل دوم، ح ۱۳ و ۱۴.

(۶۶) - نور (۲۴)، ۳۹.

(۶۷) - روم (۳۰)، ۱۰.

(۶۸) - فرقان (۲۵)، ۷۰.

(۶۹) - نساء (۴)، ۳۱.

(۷۰) - نساء (۴)، ۵۴.

(۷۱) - زلزله (۹۹)، ۸-۷.

(۷۲) - بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۲۳۵.

(۷۳) - برای نمونه ر. ک: بحارالانوار، ج ۷۰، باب ۵۹، روایت ۱.

(۷۴) - آل عمران (۳)، ۷۷.

(۷۵) - مفاتیح الجنان، دعای کمیل.

- (٧٦) - اصول كافي، ج ٢، ص ١٨٨.
- (٧٧) - همان، ص ١٨٩.
- (٧٨) - بحار الانوار، ج ٧٤، باب ٣٠، روایت ٢٧.
- (٧٩) - بحار الانوار، ج ٧٤، باب ٢٠، روایت ٧٠.
- (٨٠) - اصول كافي، ج ٢، ص ١٨٩.
- (٨١) - همان، ص ١٨٨.
- (٨٢) - مؤمنون (٢٣)، ٣.
- (٨٣) - غاشيه (٨٨)، ٨.
- (٨٤) - انشقاق (٨٤)، ٩.
- (٨٥) - فاطر (٢٥)، ٣٤.
- (٨٦) - انسان (٧٦)، ١٠.
- (٨٧) - زمر (٣٩)، ٦٠.
- (٨٨) - آل عمران (٣)، ١٧.
- (٨٩) - هود (١١)، ١٠.
- (٩٠) - قصص (٢٨)، ٧٦.
- (٩١) - انشقاق (٨٤)، ١٣.
- (٩٢) - مفاتيح الجنان، مناجات خمس عشرة، مناجات الذاكرين.
- (٩٣) - آل عمران (٣)، ٧٧.
- (٩٤) - نبأ (٧٨)، ٩.
- (٩٥) - مزمل (٧٣)، ٧.
- (٩٦) - همان، ٢.
- (٩٧) - ذاريات (٥١)، ١٧-١٨.
- (٩٨) - انسان (٧٦)، ٢٦.
- (٩٩) - اسراء (١٧)، ٧٩.
- (١٠٠) - روم (٣٠)، ١٠.
- (١٠١) - آل عمران (٣)، (٧٧).
- (١٠٢) - ر. ك: بحار الانوار، ج ٧٠، باب ٥٢، روایت ١٧.
- (١٠٣) - حشر (٥٩)، ٩.

- (۱۰۴) - بقره (۲)، ۲۶۱.
- (۱۰۵) - انعام (۶)، ۱۶۰.
- (۱۰۶) - بحار الانوار، ج ۴۹، باب ۱۱، روایت ۴.
- (۱۰۷) - بقره (۲)، ۴۷.
- (۱۰۸) - جائیه (۴۵)، ۱۶.
- (۱۰۹) - بقره (۲)، ۸۰.
- (۱۱۰) - مائده (۵)، ۱۸.
- (۱۱۱) - بحار الانوار، ج ۷، باب ۹، روایت ۱۱.
- (۱۱۲) - همان، ج ۷۰، باب ۴۷، روایت ۴.
- (۱۱۳) - یس (۳۶)، ۲۰.
- (۱۱۴) - صافات (۳۷)، ۸۳.
- (۱۱۵) - یس (۳۶)، ۱۴.
- (۱۱۶) - همان، ۲۰.
- (۱۱۷) - طه (۲۰)، ۸۲.
- (۱۱۸) - بقره (۲)، ۲۱۳.
- (۱۱۹) - نساء (۱۴)، ۴۸.
- (۱۲۰) - نساء (۴)، ۳۱.
- (۱۲۱) - نجم (۵۳)، ۳۲.
- (۱۲۲) - اسراء (۱۷)، ۲۳.
- (۱۲۳) - لقمان (۳۱)، ۱۴.
- (۱۲۴) - شوری (۴۲)، ۲۳.
- (۱۲۵) - بحار الانوار، ج ۵۸، باب ۴، روایت ۶۱.
- (۱۲۶) - بقره (۲)، ۲۵۶.
- (۱۲۷) - لقمان (۳۱)، ۲۲.
- (۱۲۸) - لقمان (۳۱)، ۲۲.
- (۱۲۹) - آل عمران (۳)، ۱۰۳.
- (۱۳۰) - همان، ۱۰۱.
- (۱۳۱) - تحریم (۶۶)، ۱۱.

- (۱۳۲) - ر.ک: نهج البلاغه فيض الاسلام، خطبه ۴۲.
- (۱۳۳) - همان، خطبه ۳.
- (۱۳۴) - همان، کلمات قصار، ش ۲۲۸.
- (۱۳۵) - زمر (۳۹)، ۳۶.
- (۱۳۶) - بلد (۹۰)، ۴.
- (۱۳۷) - انشراح (۹۴)، ۶-۵.
- (۱۳۸) - حجر (۱۵)، ۴۸.
- (۱۳۹) - بحارالانوار، ج ۷۳، باب ۱۳۴، روایت ۱.
- (۱۴۰) - همان، ج ۷۴، باب ۱۹، روایت ۴.
- (۱۴۱) - غافر (۴)، ۶۰.
- (۱۴۲) - بقره (۲)، ۳۴.
- (۱۴۳) - لقمان (۳۱)، ۱۴.
- (۱۴۴) - ذاریات (۵۱)، ۵۶.
- (۱۴۵) - ص (۳۸)، ۳۵.
- (۱۴۶) - نمل (۲۷)، ۴۴.
- (۱۴۷) - مائده (۵)، ۱۰.
- (۱۴۸) - اعراف (۷)، ۳۲.
- (۱۴۹) - حجر (۱۵)، ۱۶.
- (۱۵۰) - نحل (۱۶)، ۶.
- (۱۵۱) - اعراف (۷)، ۳۱.
- (۱۵۲) - قصص (۲۸)، ۸۳.
- (۱۵۳) - حدید (۵۷)، ۲۳.
- (۱۵۴) - آل عمران (۳)، ۹۲.
- (۱۵۵) - قصص (۲۸)، ۷۶.
- (۱۵۶) - معارج (۷۰)، ۱۹-۲۳.
- (۱۵۷) - بحارالانوار، ج ۷۸، باب ۲۳، روایت ۱۰۸.
- (۱۵۸) - حجرات (۴۹)، ۱۱.
- (۱۵۹) - انفال (۸)، ۴۶.

- (١٦٠) - يوسف (١٢)، ٥٣.
- (١٦١) - فجر (٨٩)، ٢٧.
- (١٦٢) - نحل (١٦)، ٦٩.
- (١٦٣) - فجر (٨٩)، ٢٤.
- (١٦٤) - عنكبوت (٢٩)، ٦٤.
- (١٦٥) - حجرات (٤٩)، ١.
- (١٦٦) - همان، ٢.
- (١٦٧) - بقره (٢)، ٢٦٤.
- (١٦٨) - بقره (٢)، ٢٦٣.
- (١٦٩) - قيامة (٧٥)، ١٤.
- (١٧٠) - مؤمنون (٢٣)، ٩٦.
- (١٧١) - فصلت (٤١)، ٣٤.
- (١٧٢) - بحار الانوار، ج ٧٠، باب ٥٢، روایت ١.
- (١٧٣) - فتح (٤٨)، ٢٠.
- (١٧٤) - انفال (٨)، ٦٧.
- (١٧٥) - فصلت (٤١)، ٣٤.
- (١٧٦) - نور (٢٤)، ٢٢.
- (١٧٧) - آل عمران (٣)، ١٣٤.
- (١٧٨) - فصلت (٤١)، ٣٤.
- (١٧٩) - فصلت (٤١)، ٣٤.
- (١٨٠) - بقره (٢)، ١٧٩.
- (١٨١) - همان، ٢٢٩.
- (١٨٢) - نور (٢٤)، ٢.
- (١٨٣) - بحار الانوار، ج ٧٠، باب ٥٣، روایت ٣٥.
- (١٨٤) - ر.ک: بحار الانوار، ج ٢٢، باب ٣٧، روایت ٩٠.
- (١٨٥) - نساء (٤)، ١٠.
- (١٨٦) - بقره (٢)، ٢٦١.
- (١٨٧) - روم (٣٠)، ٣٨.

- (۱۸۸) - بقره (۲)، ۲۰۷.
- (۱۸۹) - همان، ۲۶۶.
- (۱۹۰) - همان، ۲۶۴.
- (۱۹۱) - حشر (۵۹)، ۹.
- (۱۹۲) - بقره (۲)، ۲۷۴.
- (۱۹۳) - بقره (۲)، ۴.
- (۱۹۴) - عنکبوت (۲۹)، ۶۴.
- (۱۹۵) - نبأ (۷۸)، ۴۰.
- (۱۹۶) - هود (۱۱)، ۱۰۶.
- (۱۹۷) - همان، ۱۰۸.
- (۱۹۸) - انفال (۸)، ۲۸.
- (۱۹۹) - انبیا (۲۱)، ۳۵.
- (۲۰۰) - فجر (۸۹)، ۱۵-۱۶.
- (۲۰۱) - حدید (۵۷)، ۲۳.
- (۲۰۲) - اعلیٰ (۸۷)، ۱۴-۱۸.
- (۲۰۳) - عادیات (۱۰۰)، ۸.
- (۲۰۴) - بقره (۲)، ۱۸۰.
- (۲۰۵) - اعلیٰ (۸۷)، ۱۷.
- (۲۰۶) - طه (۲۰)، ۱۲۰.
- (۲۰۷) - بقره (۲)، ۱۸۵.
- (۲۰۸) - حج (۲۲)، ۷۸.
- (۲۰۹) - ابراهیم (۱۴)، ۳۴.
- (۲۱۰) - مریم (۱۹)، ۵۸.
- (۲۱۱) - همان، ۵۹.
- (۲۱۲) - نور (۲۴)، ۳۷.
- (۲۱۳) - مریم (۱۹)، ۳۱.
- (۲۱۴) - حدید (۵۷)، ۲۸.
- (۲۱۵) - قصص (۲۸)، ۲۵.

- (۲۱۶) - نظیر این روایت که از امام باقر علیه السلام نقل شده است: الحیاء والایمان مقرونان فی قرن فاذا ذهبَ أَحَدُهُما تَبِعَهُ صاحِبُهُ؛ حیا و ایمان قرین یکدیگرند، پس هرگاه یکی از آنها برود دیگری نیز خواهد رفت. بحارالانوار، ج ۷۸، باب ۲۲، روایت ۵.
- (۲۱۷) - اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۱، روایت ۱۰.
- (۲۱۸) - اعراف (۷)، ۲۲.
- (۲۱۹) - روم (۳۰)، ۱۰.
- (۲۲۰) - ر.ک: بحارالانوار، ج ۲، باب ۱۶، روایت ۴.
- (۲۲۱) - بحارالانوار، ج ۱۳، باب ۱۱، روایت ۲۱.
- (۲۲۲) - اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۶، روایت ۵.
- (۲۲۳) - بحارالانوار، ج ۷۸، باب ۱۹، روایت ۶.
- (۲۲۴) - ص (۳۸)، ۶۲.
- (۲۲۵) - مطفین (۸۳)، ۳۴.
- (۲۲۶) - همان، ۶۳.
- (۲۲۷) - زمر (۳۹)، ۳.
- (۲۲۸) - یونس (۱۰)، ۱۸.
- (۲۲۹) - شوری (۴۲)، ۲۳.
- (۲۳۰) - فرقان (۲۵)، ۵۷.
- (۲۳۱) - آل عمران (۳)، ۳۱.
- (۲۳۲) - بحارالانوار، ج ۲، باب ۳۴، روایت ۲.
- (۲۳۳) - فاطر (۳۵)، ۱۰.
- (۲۳۴) - حدید (۵۷)، ۱۳-۱۴.
- (۲۳۵) - احزاب (۳۳)، ۱۰.

فهرست مطالب

| | |
|--|----|
| پیش گفتار..... | ۲ |
| درس اول: دوستان واقعی اهل بیت <small>علیهم السلام</small> | ۴ |
| تقرّب به خدا، گرایش فطری انسان..... | ۴ |
| پیروی از اهل بیت <small>علیهم السلام</small> ، راه رسیدن به عرفان حقیقی..... | ۵ |
| بزرگ ترین خطر تهدید کننده سالک..... | ۷ |
| ویژگی های دوستان اهل بیت <small>علیهم السلام</small> | ۹ |
| الف) عظمت آخرت در آنان..... | ۹ |
| ب) پرنور بودن دل آنها..... | ۹ |
| ج) اجتناب از دنیاگرایی..... | ۱۰ |
| د) انس با خدا..... | ۱۰ |
| درس دوم: محاسبه نفس (۱)..... | ۱۲ |
| قرآن و سنت، کیمیای گم شده انسان..... | ۱۲ |
| محاسبه نفس..... | ۱۳ |
| عامل وادار سازنده انسان به محاسبه..... | ۱۳ |
| مراحل محاسبه..... | ۱۷ |
| نکاتی در باب محاسبه..... | ۱۸ |
| الف) اجتناب از گناه..... | ۱۸ |
| ب) توجه به کمّیت گناهان انجام شده..... | ۱۹ |
| ج) توجه به کیفیت گناهان انجام شده..... | ۲۰ |
| د) انجام همه واجبات..... | ۲۰ |
| هـ) توجه به شروط صحت اعمال..... | ۲۱ |

| | |
|----|---|
| ۲۲ | درس سوم: محاسبه نفس (۲)..... |
| ۲۲ | حساب گری، حتی در اجتناب از کارهای لغو، مشتبه و مکروه..... |
| ۲۴ | وسعت نظر اولیای خدا در عبادت..... |
| ۲۶ | استغفار از نماز!..... |
| ۲۹ | شدت علاقه اولیای خدا به او..... |
| ۳۰ | یادی از مرحوم شیخ انصاری..... |
| ۳۲ | درس چهارم: نگاه مؤمن به دنیا..... |
| ۳۲ | پرهیز از دل باختگی در برابر دنیا..... |
| ۳۵ | حکمت نابرابری انسان ها در برخورداری از ظواهر دنیا..... |
| ۳۶ | شرف رزق خداوند بر روزی های دنیوی..... |
| ۳۸ | غبطه ممدوح نسبت به مال دنیا..... |
| ۴۱ | درس پنجم: دعوت به اهل بیت <small>علیهم السلام</small> با رفتار و گفتار..... |
| ۴۱ | تأثیرات گفتاری و رفتاری انسان ها بر یکدیگر..... |
| ۴۳ | ضرورت توجه به سطح مخاطب در گفتار..... |
| ۴۵ | «اسرار» یا گفتار بیرون از حد تحمل..... |
| ۴۸ | توافق گفتار با کردار؛ شرط اصلی تأثیر گفتار..... |
| ۵۰ | درس ششم: نشانه های ایمان و مؤمن حقیقی..... |
| ۵۰ | ایمان ظاهری و ایمان واقعی..... |
| ۵۳ | شرط نجات بخش بودن ایمان..... |
| ۵۵ | تفاوت اسلام و ایمان ظاهری و واقعی..... |
| ۵۹ | برخی نشانه های ایمان و مؤمن واقعی..... |
| ۶۶ | درس هفتم: رابطه ابزار انگاری دین و جهل دینی..... |
| ۶۶ | «جهل» در فرهنگ اسلامی..... |
| ۶۷ | عامل اصلی رواج جهل دینی در بین مردم..... |

- ۷۲ وظیفه ما در مقابل دین خدا.....
- ۷۴ درس هشتم: ثمرات استقامت در دین داری.....
- ۷۴ «سعادت»، مطلوب فطری انسان.....
- ۷۶ برخوردارى مؤمنان از نعمت های ویژه الهی در دنیا و آخرت.....
- ۷۹ تفاوت بهره افراد از «سعادت».....
- ۸۱ «استقامت»، شرط دست یابی به سعادت.....
- ۸۲ تأثیر مصلحت الهی بر بهره مندی مؤمنان از نعمت های دنیا.....
- ۸۴ درس نهم: شرط نجات بخش بودن ولایت اهل بیت علیهم السلام.....
- ۸۴ تحذیر از بدگویی نسبت به شیعیان و سفارش به سکوت از نادانسته ها.....
- ۸۵ تأثیر ولایت اهل بیت علیهم السلام در سعادت انسان؛ مطلق یا مشروط؟.....
- ۸۶ تلازم ایمان و عمل.....
- ۹۲ ارکان ایمان.....
- ۹۴ مسأله مستضعف فکری.....
- ۹۷ درس دهم: خوف و رجا.....
- ۹۷ مفهوم خوف و رجا و تأثیر انگیزه در انجام اعمال اختیاری انسان.....
- ۱۰۰ رابطه امید و ترس با میزان شناخت افراد.....
- ۱۰۲ خوف و رجا از خدا، عامل حرکت انسانی.....
- ۱۰۳ حد نصاب خوف و رجا.....
- ۱۰۴ توازن بین خوف و رجا.....
- ۱۰۷ درس یازدهم: شادی از دیدگاه اسلام.....
- ۱۰۷ شاد کردن برادر مؤمن.....
- ۱۱۰ «شاد بودن» مطلوب فطری انسان.....
- ۱۱۳ حزن مطلوب.....
- ۱۱۴ شادی در گرو تأمین خواست افراد.....

| | |
|-----|---|
| ۱۱۵ | شادی مطلوب در نظر اسلام |
| ۱۱۹ | درس دوازدهم: دام های شیطانی |
| ۱۱۹ | آثار سوء پر خوابی و پرحرفی |
| ۱۲۱ | لزوم پرهیز از افراط و تفریط در خوابیدن |
| ۱۲۳ | برنامه ریزی خواب |
| ۱۲۶ | دو دام شیطان |
| ۱۳۰ | درس سیزدهم: برحذر بودن از چند کاستی اخلاقی |
| ۱۳۰ | معنای لغوی و اصطلاحی «هم» |
| ۱۳۱ | رابطه میزان باور انسان ها با هم ایشان |
| ۱۳۳ | عقل انسان و آینده نگری |
| ۱۳۴ | وظایف انسان نسبت به برادران ایمانی خود |
| ۱۳۵ | حسد و آثار فردی و اجتماعی آن |
| ۱۳۸ | درس چهاردهم: پاداش هایی بزرگ برای شیعیان واقعی |
| ۱۳۸ | انگیزه و اخلاص، ملاک عمل |
| ۱۴۰ | آثار بی اعتنائی به حقوق برادران ایمانی |
| ۱۴۱ | لزوم توجه به شرایط تحقق وعده های الهی |
| ۱۴۵ | درس پانزدهم: شیعه از منظر امام صادق <small>علیه السلام</small> |
| ۱۴۵ | تفاوت شیعه و مُحب |
| ۱۴۷ | نشانه های شیعیان |
| ۱۴۷ | ۱. گشاده دستی نسبت به برادران ایمانی |
| ۱۴۸ | ۲. نماز ۵۱ رکعت |
| ۱۴۸ | ۳و۴. پر خاش گر و طمع کار نبودن |
| ۱۴۹ | ۵و۶. عزت نفس در برابر دشمنان اهل بیت <small>علیهم السلام</small> و دوری از آنان |
| ۱۵۱ | ۷. عمل به فتاوی اهل بیت <small>علیهم السلام</small> در کلیه احکام |

- تعداد اندک شیعیان واقعی ۱۵۲
- غافل نشدن از فعالیت های اجتماعی و برنامه های عبادی ۱۵۳
- ضرورت حفظ هویت شیعی ۱۵۶
- درس شانزدهم: گناه مغفور و نیکی مقبول ۱۵۸
- آمزش تمام گناهان ۱۵۸
- ریا فاسد کننده اعمال ۱۶۰
- خلوص حتی در محبت ۱۶۱
- تمسک و اعتصام به خداوند ۱۶۳
- درس هفدهم: راه رسیدن به جوار الهی ۱۶۷
- درجات معرفت و همّت مؤمنان ۱۶۷
- راه رسیدن به مقام قرب خدا ۱۶۹
- یاد مرگ و ذخیره برای آخرت ۱۷۱
- درس هجدهم: چند نکته و سفارش اخلاقی ۱۷۵
- ضرورت هدف مند بودن کار و فعالیت انسان ۱۷۵
- رفع اضطراب ها در پرتو اعتماد به خداوند ۱۷۶
- لزوم شکرگزاری و صبر در برابر نعمت ها و بلاها ۱۷۹
- ناملايمات زندگی دنیا ۱۸۰
- رهایی از مشکلات دنیا در پرتو عمل به آموزه های دینی ۱۸۳
- درس نوزدهم: عاقل، برحذر از تملق جاهل ۱۸۶
- ضرورت آگاهی افراد از انعکاس رفتار و گفتارشان در جامعه ۱۸۶
- لزوم هوشیاری و مقاومت در برابر سخنان تملق آمیز ۱۸۸
- تقویت روحیه انتقادپذیری ۱۸۹
- پرهیز از عُجب و تکبر ۱۹۰
- درس بیستم: رابطه مؤمن با دنیا و مادیات ۱۹۳

- ۱۹۳.....عدم دل بستگی به دنیا
- ۱۹۴.....استفاده مطلوب از عمر
- ۱۹۶.....دیدگاه اسلام درباره توسعه اقتصادی
- ۲۰۰.....نکاتی درباره استفاده از نعمت های دنیا
- ۲۰۴.....اشکال مختلف رابطه انسان با مال دنیا
- ۲۰۹.....درس بیست و یکم: رابطه مؤمن با مؤمنان دیگر
- ۲۰۹.....اشکال مختلف ارتباط انسان ها با یکدیگر
- ۲۱۲.....نزاع نکردن با مدیران و رهبران شایسته
- ۲۱۵.....درس بیست و دوم: پندهایی برای خردورزان
- ۲۱۵.....آثار سوء شتاب زدگی در کارها
- ۲۱۶.....چراغ عقل، عامل نجات انسان
- ۲۲۰.....منت گذاردن؛ زایل کننده ثواب ها
- ۲۲۲.....آفات زبان
- ۲۲۵.....درس بیست و سوم: سفارش های عیسی بن مریم علیه السلام به حواریون
- ۲۲۵.....لزوم عیب پوشی از دیگران
- ۲۲۶.....مبارزه با خواهش های نفسانی
- ۲۲۹.....صبر در برابر مشکلات
- ۲۳۲.....لزوم اجتناب از قضاوت های عجولانه
- ۲۳۳.....آفات عیب جویی از دیگران
- ۲۳۶.....درس بیست و چهارم: اخلاق سالکان
- ۲۳۶.....تفاوت مراتب ارزش اعمال
- ۲۳۸.....یک نکته تربیتی: توجه به رابطه معرفت و انگیزش
- ۲۴۰.....مهربانی با نامهربانان
- ۲۴۲.....ارزش اخلاقی «عفو»

| | |
|----------|---|
| ۲۴۸..... | درس بیست و پنجم: خدا و آخرت، غایت افعال مؤمن |
| ۲۴۸..... | نقش نیت در عبادات |
| ۲۵۱..... | ریا آفت انفاق |
| ۲۵۴..... | تأثیر بینش صحیح بر رفتار انسان |
| ۲۵۵..... | جهت دادن به زندگی در پرتو اعتقاد به معاد |
| ۲۵۷..... | آخرت، محل سعادت و شقاوت واقعی انسان |
| ۲۶۱..... | تفکر پیرامون نعمت های الهی |
| ۲۶۲..... | وظیفه انسان در قبال نعمت های الهی |
| ۲۶۶..... | درس بیست و ششم: نماز مقبول و آثار آن |
| ۲۶۶..... | شرط اول قبولی نماز |
| ۲۶۸..... | شرط دوم |
| ۲۶۸..... | شرط سوم |
| ۲۶۹..... | شرایط دیگر |
| ۲۷۰..... | آثار نماز مقبول |
| ۲۷۲..... | درس بیست و هفتم: بحثی پیرامون حیا |
| ۲۷۲..... | حیا، لباس اسلام |
| ۲۷۶..... | حیای مطلوب و مصادیق آن |
| ۲۷۹..... | تفاوت حیا با خجالت |
| ۲۸۴..... | مطلوب ترین حیا |
| ۲۸۷..... | درس بیست و هشتم: محبت اهل بیت <small>علیهم السلام</small> ، پایه محکم اسلام |
| ۲۸۷..... | محبت اهل بیت <small>علیهم السلام</small> ، اساس اسلام |
| ۲۸۸..... | تبیین رابطه دین با محبت اهل بیت <small>علیهم السلام</small> |
| ۲۹۰..... | محبت اهل بیت <small>علیهم السلام</small> ، مزد رسالت و پایه هدایت |
| ۲۹۲..... | یادی از یک محب اهل بیت <small>علیهم السلام</small> : مرحوم طیب |

| | |
|----------|--|
| ۲۹۴..... | تفسیر «منافقان» به «دشمنان اهل بیت» <small>علیه السلام</small> |
| ۲۹۷..... | پی نوشت ها: |
| ۳۰۶..... | فهرست مطالب |